

وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو

خوشا نادر کتاب مملو از فوائد و غیبیه بلا ارتیاب که سرمه دیدهٔ اهل بصیرتست بلا ریب و سوم



که عینک دیدهٔ حق بینانست و نور حدیقهٔ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیده و شمائل بمقتضای استعداد خواهشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بطبع نقش پذیرفت

اطلاع اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے فہرست مطول ہر ایک شایق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ ہین اونمین بعض کتب اخلاق و تصوف وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

اخلاق و تصوف

مکتوبات امام ربانی - تین جلد مین مع رسالہ رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکتوبات و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین -

۱ - جلد مین ایکسو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -

۲ - جلد - تالیف شاہ عبدالحق -

۳ - جلد - تالیف شاہ محمد نعمان

مع جلد - رسالہ رد روافض

و جلد - رسالہ مصطلحات صوفیہ -

گنجینۂ عرفان - بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فریدالدین عطار وغیرہ - عرفا

رسالہ غوثیہ - مسمی بہ نشاط العشق از ارشادات حضرت غوث اعظم رح -

گلستان محشی خورد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی

ایضاً گلستان متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرہنگ و ٹیٹل پیج رنگین -

ایضاً - چوب قلم جلی

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمی بہ ریاض رضوان شرح از مولوی ریاض علی

ایضاً - مسمی بہ خیابان - شارح حضرت سراج الدین علیخان آرزو

تضمین گلستان سعدی - مصنفہ منشی ہر گوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان حضرت سعدی اسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قاآنی المعروف بہ مرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا عبدالرحمن جامی

لوائح جامی نکات دلپسند تصوف کا بیان مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی -

خارستان محشی - کمیاب کتاب نظم و نثر مین ہم پہلوی گلستان ہے سولہ باب ہین مصنفہ ملا مجدالدین خوافی -

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور فصل مین ننانوے اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فریدالدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہے چالیس باب ہین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر مسائل و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود الکاشانی

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین صد پند سودمند - لقمان حکیم مع چار رسایل جلی قلم خوشخط -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ عبیداللہ انصاری

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک

۴ - رسالہ منہاج العارفین

رسالہ ہدایۃ المومنین الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابوالخیر مولوی معین الدین مشہدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی -

فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دہلوی

تولد شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائة است و مدت تصدر او در تدریس و فتوی سی و سه سال و مدت کلام او بر
مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آن حضرت سنه احدی و تسعین و خمسمائة و در سن ثمان و ثمانین
و اربعمائة که سال عمر آن حضرت هژده بوده به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد اشیاخ و ائمه و اعلام امت و علمای
سنت و اعیان دین نموده اول قرآن مجید را بروایت و درایت سرا و علنا بنعت اتقان تجوید نموده و از اعلام محدثین
و اعاظم مسندین و علمای متقین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولا و فروعا و
مذهبا و خلافا از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع بعد از ان
حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص و عام نهاد و بمرتبه قطبیت کبری و ولایت
عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش
مآب او داد و ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا جبروت اسفل صیت
کمال و آوازه جلال او در افگند و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب
نصف النهار ظاهر و باهر تر گردانید و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و
و کل اولیای وقت را در حفاده که انفاس و ظل قدم و دائره امر او گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن باطاعت و
سر انقیاد بنهادند خوفا من الرد و طمعا فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و حجة العارفین و
روح المعرفة و قلب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت والنور الصرف
رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء افاضنا الله بفیوضهم آمین یا رب العالمین ۞

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ

خوش نادر کتاب مملو از فواید دینیه بلا ارتیاب که سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرتست بلا ریب موسوم به

فتوح الغیب

۲۹۰

مع ترجمهٔ فارسی از شیخ عبدالحق دهلوی از تالیف قطب الاقطاب [illegible]

که عینک دیدهٔ حق بینانست و نور حدقهٔ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفید و ثمانین بمنشاء استبداد خواهشمندان

در مطبع منشی نولکشور گلشن نشین نقش انطباع بست

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام علم التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود الباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر زين المشايخ والنساك بقية السلف افتخار الخلف رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله به وامدنا بمدده في الدنيا والاخرة امين امين وفي بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد الموفيد

امام الائمة محی الدین سید الطوایف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه الحمد لله رب العلمین همه ستایشها ثابتست خدای
عزوجل راکه پروردگار همه عالمیانست عالم الملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بعضی
صغیر و بعضی کبیر الاول والآخر در اول و در آخر یعنی در مبدء و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول عمر و آخر آن
الظاهر والباطن در ظاهر و باطن بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در همه حال بطون در مرتبه احدیت
عدد خلقه بشمار مخلوقات او ومداد کلماته بمقدار اسماء و صفات وی یا کلام قدیم وی و سعات اشارات آن وزنة عرشه بوزن
عرش عظیم وی ورضا نفسه چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن وعدد
کل شفع ووتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات
را شامل است وکل رطب ویابس و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته
در کتاب مبین وجمیع ما خلق ربنا وذرأ وبرأ و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا
آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرء و برء در لغت هر سه بیک معنی است در خلق معنی تقدیر و اندازه
کردن است و در ذرء معنی نشر و پراگنده ساختن و در برء معنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی
اسم البارئ گفته اند خالق بی مثال یعنی پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی و مانندی بود که
او را دیده و بحوی بسازد ابدا ابدا سرمدا همیشه طیبا همیشه پاک و مبرا از آلایش تصور و نقصان
مبارکا افزون شونده الذی خلق فسوی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید همه را بشکل آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وقدر و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس
و انواع همه اشیاء را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فهدی پس راه نمود و روی گردانید
همه مخلوقات را بسوی کمالیکه معاد گردد لائق بالطبع یا باختیار یا هدایت کرد بمعرفت حق و عواقب امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وامات واحیی و میرانید و زنده گردانید ابدا

وقلوب را وَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى وخندانید وگریانید وشاد واندوهگین گردانید مردم را وَ أَقْرَبَ
ونزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل ورحمت وَ أَدْنَى نیز بمعنی قرب است مقولند که بمعنی زیادت
قرب حمل کنند واگر دنارت بهمزه بمعنی ناکسی وپستی دارند تا مغایر ومقابل فقره قرب مناسب گردد
بقراین دور نما شد والله اعلم وَ رَحِمَ وَ أَكْرَمَ ومهربانی کرد یکی را ونیکو ساخت دیگری را وَ أَطْعَمَ
وَ أَسْقَى وبخورانید ونوشانید طعام وشراب جسمانی وروحانی را وَ أَسْعَدَ وَ أَشْقَى ونیکبخت
گردانید یکی را وبدبخت گردانید دیگری را وَ مَنَعَ وَ أَعْطَى وبازداشت بخشش را از یکی وبخشش
فرمود دیگری را الَّذِي بِكَلِمَتِهِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آنخدایکه بسخن وی وامر وی
برپا ایستاد هفت آسمان قوی ومحکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَ بِهَا رَسَتِ الرَّوَاسِي
وَ الْأَوْتَادُ وبکلمه وی ثابت واستوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته ومثل میخها زده
برزمین وَ اسْتَقَرَّتِ الْأَرْضُ الْمِهَادُ وبکلمه وی قرار وآرام یافت زمین که فرشیست گسترده
فَلَا مَقْنُوطًا مِنْ رَحْمَتِهِ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق ومغفرت
وی عز اسمه وَ لَا مَأْمُونًا مِنْ مَكْرِهِ ونیست هیچ یکی امین گردانیده شده از فریب وی وَ غِيَرِهِ
ونیست امین گردانیده شده از محنتها وبلاهای او وغیر بکسر غین وفتح یا جمع غیرت بکسر غین وجمع
انواع غیار نیز آمده ودر بعضی نسخ من غیرته بمعنی رشک وغیرت حق بر بنده مانع داشتن وی از آنچه دور
افکند او را از جناب رب وی تعالی واز محرمات ونامرضیات بقهر وابتلا وجزاء وعقاب بر ارتکاب آن
وَ إِنْفَاذِ قَضِيَّتِهِ ونه امین گردانیده شده از گذرانیدن وروان گردانیدن حکمهای وی وَ فِعْلِهِ
وَ أَمْرِهِ واز گذرانیدن کار وی وفرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند وچه خواهد وَ لَا مُسْتَنْكِفًا
عَنْ عِبَادَتِهِ ونیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَ لَا مُخْلُوًّا مِنْ نِعْمَتِهِ ونه تهی کرده شده
از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُودُ بِمَا أَخْفَى پس اوست ستایش کرده شده بآنچه مهربانی کرده وداد وعطا

ونعمت والمشکور بما نزاوی وسپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلاو محنت و تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضے عطاهاے ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال او را شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه مبتلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهاے بالمعنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند بیت بهنگام رحمت مشو نا امید هکه ابر سیاه بارد آبی سفید هکه فی اعطاء شاکر و فی البلاء صابر ثم الصلوٰة علی نبیه محمد المصطفی پس ازان درود و رحمت بر پیغمبر وے محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوٰة ضم کنند تا فرمان پروردگار را تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما بتمام بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده وی آنرا راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید ومن صدف عنه ضل وارتدی و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک گشت النبی الصادق المصدوق پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است باوی یعنی هر چیزیکه خدای تعالی بوی داده و جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که او راز گفت + کانچه بگفتند بدو باز گفت هکه و ماینطق عن الهوی الزاهد فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آنرا الطالب الراغب فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر دوی همراه تو بکشایم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیز دیگر است فرمود آنحضرت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که آنجا بیایم المجتبی من خلقه

برگزیدہ شدہ ہست ازمیان تمامہ مخلوقات پروردگار تعالی اَلْمُنْتَخَبِ مِنْ بَرِیَّتِهٖ چیدہ و برگزیدہ
شدہ از ہمہ آفریدگان وی تعالی اَلَّذِیْ جَآءَ الْحَقُّ بِمَجِیْئِهٖ آنکہ آمد و قرار گرفت دین راست
و ثابت با آمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِهٖ و رفت دروغ و ناچیز شد بہ پیدا آمدن وے
نقل ست کہ در روز فتح مکہ بتان کہ در دیوار خانہ کعبہ محکم بودند آن حضرت بچوبے کہ در دست شریف
داشت اشارت بجانب آنہا میکرد و این آیۃ میخواند جاء الحق وزہق الباطل و بتان ہمہ از دیوار جدا
شدہ بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِهٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم
و دین وی ثُمَّ الصَّلَوَاتُ الْوَافِیَاتُ پس درودہای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ
النَّاکِیَاتُ الْمُبَارَکَاتُ و برکتہاے پاک و ستودہ افزون کردہ شدہ عَلَیْهِ ثَانِیًا بروی
دوم بار یعنی مکرر و دائم وَعَلَی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ و بر پاکان و نیکان از فرزندان
و یاران او وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان مر ایشان را بہ نیکی اَلْاَحْسَنِیْنَ
لِرَبِّهِمْ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار را در کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ لَهٗ قِیْلًا و راست و درست
ترین مردم مر او را در گفتار وَالْاَصْوَبِیْنَ اِلَیْهِ طَرِیْقًا وَسَبِیْلًا و راست روترین آدمیان
در راہ رفتن و رسیدن بسوی وی تو درینجا بیان افضلیت صحابہ است و تابعین در نیکی و راستی
و درستی در سائر امت ثُمَّ تَضَرُّعًا عَنَّا پس تزاری کردن ما و دُعَاءُنَا و دعا کردن ماو
رُجُوْعًا عَنَّا و بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَیْهِ بسوی خدا است رَبَّنَا و ست
پروردگار ما و پرورندہ ما مُنْشِئِنَا و پیدا کنندہ و از عدم بوجود آرندہ ما وَخَالِقِنَا و آفرینندہ و
اندازہ کنندہ ما وَرَازِقِنَا و روزی دہندہ ما مُطْعِمِنَا و مُسْقِیْنَا و خوراندہ و نوشانندہ ما
وَنَافِعِنَا و سود دہندہ ما وَحَافِظِنَا و نگہدارندہ ما از آفات ظاہر وَکَالِیْنَا و نگہبان ما از مخافات
باطن در دنیا و آخرۃ وَمُحْیِیْنَا و زندہ گردانندہ ما بحیات جسمانی و روحانی وَالذَّابِّ عَنَّا الدَّافِعِ

عنّا و بازدارنده و دفع کننده از ما جمیعَ مَا یُؤذِینَا و یَسُوْءُنَا همه چیزها که برنجانند ما را و اندوهگین
گرداند ما را کُلُّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِهٖ وَتَحَنُّنِهٖ همه این نعمتها به بخشودن و مهربانی کردن او است
وَفَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ بفزونی کرم و نعمتهای و منتهای او است برّنا بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ
وَالْاَفْعَالِ به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا
وَالْکِتْمَانِ وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باسار و الضراء هر دو
بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس معنی عذاب و ثانی از ضر معنی گزند اِنَّهٗ فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ
بدرستیکه وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَاءُ و حکم کننده است مر هر چیز را
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّئُوْنِ وَالْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و
طاعتها و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعْوَاتِ قبول
کننده دعاها لِمَا یَشَاءُ لِمَنْ یَشَاءُ مر آنرا در هر چیز را که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ چیز بر وی
لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخواست او است و به فضل و کرم او مِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ
وَتَرَدُّدٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسے اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما
بعد از حمد و صلوٰة و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتها خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتها خدا بر من
بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پی هم آینده است فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

قبول کردن دعا بخواست او است نسبت بلیه هم که با وے تنازع و تردد کند ۱۲

اندیشه که در دل گذرد وَ جَمِیْعُ الْحَالَاتِ و در همه حالتها كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است
خدای عزوجل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را
نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هرچه باشما است
از نعمت پس از خداست فَلَا یَدَ اِنْ لِیْ پس نیست توانائی و طاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ
و نه دل و نه زبان کارگر فِیْ اِحْصَائِهَا وَاَعْدَادِهَا در شمردن نعمتهای حق و آماده کردن آن فَلَا
یُدْرِكُهَا التَّعْدَادُ پس نرسد و نمییابد نعمتهای خدای را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا الْعُقُوْلُ
وَالْاَذْهَانُ و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا یُحْصِیْهَا الْجَنَانُ و شمار نمی تواند کرد
آنرا دل وَلَا یُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَةِ مَا مَكَّنَ مِنْ
تَعْبِیْرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای برجا گردانید و قدرت داد وی تعالی بر بیان
و تعبیر آن نعمتها زبان او اِظْهَارُهَا الْكَلَامَ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را وَكَتْبُهَا
الْبَنَانَ و بر نوشتن وی انگشتانرا وَتَفْسِیْرُهَا الْبَیَانَ و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فی الصراح بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کلمات بر زبان كَلِمَاتٌ بَرَزَتْ وَظَهَرَتْ لِیْ
مِنْ فُتُوْحِ الْغَیْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ
فِی الْجَنَانِ پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فَاشْغَلَتِ الْمَكَانَ پس پر کرد
جای را یعنی تمامه دل را در گرفت فَاَنْتَجَهَا وَاَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت قال جمع شد فَتَوَلّٰی اِبْرَازَهَا
لُطْفُ الْمَنَّانِ پس بخود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ الْاَنَامِ و مهربانی پروردگار خلق فِیْ قَالَبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتارهاست که خطا در آن راه نیابد مُحَجَّةً لِّمُرِیْدِی الْحَقِّ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میانه راه

کہ قریب ترازہمہ است برای خواہندگان حق وطلبکارندگان آن فمن ذلک قال پس از
جملہ آن کلمات بازار فتوح الغیب این است کہ گفت حضرت شیخ رضی اللہ عنہ وارضاہ
خشنود باد خدا ازوی وخشنود گرداناد اورا از خود

المقالة الاولی

لا بد لکل مؤمن فی سائر احوالہ چارہ نیست مر ہر مسلمانی را در تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سہ چیز
امر یمتثلہ یکی امر پروردگار تعالی کہ بجای آرد وفرمان برداری کند اورا ونہی یجتنبہ
دوم نہی خدای تعالی کہ پرہیز کند از آن وقدر یرضی بہ سوم قضا وقدر الہی کہ راضی باشد
بر آن فاقل حالة لا یخلو المؤمن فیہا پس کمتر حال بندہ مومن آنست کہ خالی نباشد
وی در ہمہ احوال من احد ہذہ الاشیاء الثلثة از ہیچ یک ازین سہ چیز کہ امتثال امر
واجتناب از نہی ورضا بقدر است ودر بعضی نسخ لفظ امر نیست واین اظہر است وقدر بفتح دال
وبسکون نیز آید آنچہ قضا نمودہ وحکم کردہ الہی تعالی از امور ودر صراح گفتہ قدر بسکون وحرکت اندازہ
کردہ خدای تعالی بر بندہ از حکم وباین معنی قضا وقدر یکی باشد وبعضی فرق نہند میان قضا وقدر
وگویند قضا حکم ازلی وقدر وقوع آن در لایزال وباین معنی قضا سابق باشد بر قدر وبر عکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی وقضا حکم خلق کون وپیدا گردانیدن بر وفق آن وامام غزالی گفتہ
کہ حکم قضا وقدر حکم ازلی است ویکی است وقضا اسباب کلیہ مثل افلاک وکواکب وعناصر وملائکہ
وجز آن وقدر ترتیب حوادث بر آن وتعلیق آن بدان فینبغی لہ ان تلزم ہمہا قلبہ
پس میباید ومیسزد کہ لازم گرداند بندہ مومن قصد کردن باین سہ چیز را دل خود را ودایم در قصد آن
باشد وان یحدث بہا نفسہ وباید کہ حکایت کند باین سہ چیز نفس خود را ہمیشہ در باطن خود
آنرا گم نکند وپیوستہ وتکرار کند ویأخذ الجوارح بہا فی سائر احوالہ وبگیرد وکار فرماید این
سہ چیز اعضا وآلات خود را در ہمہ احوال خود بدانکہ امر الہی تعالی دو نوع است امر شرعی امتثال آن است

ف تحقیق قضا وقدر ۱۲

و در امر او و نهی تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود امر تمتثله و نهی تجتنبه و بلی
و بقول خود و قدر برضی به بشانی و حاصل تمام مذهب اسلام و طریقه سلوک این چیز است قال

المقالة الثانية

رضی الله تعالی عنه اتبعوا و لا تبتدعوا پیروی
کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را در دین که نبوده و اطیعوا و لا تمرقوا و فرمان برداری
کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون نیائید از حکم ایشان و وحدوا و لا تشرکوا و یگانه دانید
خدا را و شریک نگردانید چیزی را با وی بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست
و نیست قادر و متصرف در حقیقت مگر او و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و نزهوا
الحق و دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت و لا تتهموا و
تهمت منهید بر وی سبحانه با آنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست و صدقوا و لا تشکوا
و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیفتید و اصبروا و لا تجزعوا
و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی نیارید و اثبتوا و لا تنفروا و بر جای مانید
و مگریزید و اسئلوا و لا تسأموا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوه نیائید و ملول نشوید
از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و دور انگاشتن مطلب تا ترک سوال از هیبت و تادب گاه
عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضا و هی مقامی دیگر است بلندتر از سوال و طلب
و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب ارجح است یا سکوت و ادب مختار نیست که هیچ کدام
کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی
مقالات آینده واضح تر ازین گفته شود انشاء الله تعالی و انتظروا و ترقبوا و چشم دارید
نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید و لا تیأسوا و نا امید
نشوید که وعده اجابت حق است و تواند که مراد چشم داشتن در راه مقصود باشد که همین ساعت برآید

وهمین لحظه محبوب از در درآید بیت مدام یاد تو در جان اگر است مرا * همیشه دیده امید در رهست

مرا + وَتَوَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا وبرادر و دوست باشید باهم و دشمن مدارید با یکدیگر وَاجْتَمِعُوا عَلَى

الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا وگرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید

وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن مدارید برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا

عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغه از گناهان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا وَتَلَطَّخُوا و بگناهان بیناگ

وآلوده نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته شوید

وَعَنْ بَابِ مَوْلَيكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام حضور والتجا

بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در و پیدا نشود بدر نروید و ملول نشوید وَعَنِ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ

فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و برنگردید اگرچه بلا و محنت

فرستد بیت بهر جور که آن میکند از جام وحقی * که دلداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد +

وَبِالتَّوْبَةِ فَلَا تُسَوِّفُوا وبه توبه از گناهان و برگشتن از غفلت تاخیر نکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلَى

خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات

باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا

وَتُسْعَدُوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از

آتش دوزخ دور گردانیده شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته

شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید می فرماید فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و سرهمه

نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس

بیت رفت بر بوی سر زلف تو حقی بچمن * ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض + وَاِلَى اللهِ تَوَصَّلُوا

و بسوی خدای عزوجل پیوستگی جوئید تا بِالتَّنْعِيمِ وَافْتِضَاضِ الْاَبْكَارِ فِي دَارِ السَّلَامِ

ف: در سر همه نعمتها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است

تشغلوا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید این اعلام
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با نسائیت که آنرا در صورت نقصان تصور
میکنند و ارباب لهو و لعب میشمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامه افراد
بشر از القوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده اند و فعل سید انبیا صلعم
سند و حجت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت غائیه
ظهور عالم است چنانکه درین کار است در کاری دیگر نیست و خورد و نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی
و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفاے
اهل ذوق و وجدان وَعَلَى ذَلِكَ أَبَدًا تُخَلَّدُوا و برین ناز و نعمت و اختصاص تا ابد همیشه باشید
وَعَلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَتُزَوَّجُوا بِالْحُورِ الْعِينِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد حدقه دراز مژگان سفید بدن سیمین بدن گشاده چشم وَأَنْوَاعِ الطِّيبِ و بگوناگون
بوئهای خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و بآواز کنیزکان سرود گوی مَعَ ذَلِكَ النَّعِيمِ با آن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که دران حالت است و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوا و نیکو حال
کرده شوید تحبروا بجاے جمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی بلا گر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
فِي عِلِّيِّينَ ثُمَّ تُحْشَرُوا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
برو هشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نورانیت مرتبه اوتیت
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات کملها
و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است براے سالکان راه قرب و وصول

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص پیدا ست در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصًا
ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بے زوال از آفتاب کمال
اوست صلی الله علیه وسلم و هر جا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام
صدیقان ست کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را بآن
عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر
میشدند القا میکرد چه باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در بدن آمده
باشد و بسا کسی که او را از مجلس شریف وی مرده برمیداشتند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند
سبحان الله سبحان الله ابیات ای لفظ خوش تو موج دریاے کمال ٭ عالم ز جواهر سخنت
مالامال ٭ یک لفظ تو با هزار معنی در بر ٭ وا قیست جوامع الکلم است مثال ٭ گه زنده کنی هزار جان
در نفسے ٭ گه جان بری از کرشمه و ناز بسے ٭ یحیی و یمیت ما توئی در عالم ٭ در هر دو جهان جز تو
نداریم کسے ٭ و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم ست و هم در عنفوان شباب ببدرقگی صدق
طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب
گشته بر تمام اهل آن دیار فایق آمده و بحسن ملاحت مکتسب و موروث صید دلها شیران مملکت عرب
کرده و تمام آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیاء وقت نهاده و این مضمون
را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبهٔ متعالی شاها بو المعالی که از والهان و شیدایان او و مقبول
و محرم گاه و بیگاه مازان درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده و گفته است
بیت آن ترک عجم چون ندی حسن عرب کرد ٭ بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد ٭ چون
کاکل ترکانه پریشان بشکستی ٭ غارتگری کوفه و بغداد و حلب کرد ٭ خوبان کنند خوبی چو گل الله
[illegible] قدم کرد عجب کرد ٭ هادی خبرے ای میر جیلی که معالی هبر یا تو القادر

ف بسا کسیکه او را از مجلس شریف وی مرده بر میداشتند

ف بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم است

ف بیان شعر شاه ابو المعالی

تا در همه شب کرده و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این
قاید اگر از حسن خت شیدا بوده بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از دوست و این تعاید از
عاشقان جمال باکمال مریدان بواسطهٔ آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در شان او
فرموده موید الحضرت

المقالة الثالثة

وقال رضي الله عنه وارضاه
وَإِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش کرده شود او را
به بلای سخت تَحَرَّكَ أَوَّلاً فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا فَإِنْ
لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد از آن یاری میجوید بغیر خود
از خلق كَالسَّلَاطِينِ وَأَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان دولت و قدرت
و شرف و جاه وَأَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَأَصْحَابِ الْأَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَأَهْلِ الطِّبِّ
فِي الْأَمْرَاضِ وَالْأَوْجَاعِ و طبیبان این در طبیکه از جنس بیماریها و دردها باشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ
فِي ذَلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینها رهائی خود را از بلا و درد و رنج رَجَعَ
حِينَئِذٍ إِلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد درین هنگام بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَ
التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفات لطف
و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فَمَا
دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ مادامی که آدمی زاده است که تا می یابد
نزد خود یاری دادن خود را نمیگیرد و بسوی خلق رجوع نمی آرد و با ایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ
الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی نژاد و اشارت است بجبلت و نهاد وی

وی پیا گر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ اِذَا لَمْ يَجِدْ
عِنْدَ الْخَالِقِ النُّصْرَةَ پس تر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را و یاری ندادن وی تعالی
اورا بجهت سزا دادن یا بتاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه باید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا
لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ یا همیشه کننده در خواست و خواندن
و زاری کردن و ستودن و حاجتمند را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید
داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس تر ناتوان میگرداند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسے را
وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعا را وَيَبْقٰى مُنْقَطِعًا عَنْ جَمِيعِ الْاَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود
بنده از همه پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر وی افتاده
انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی وَيَفْعَلُ
فِيهِ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْاَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقٰى
رُوحًا فَقَطْ پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس
و آرزو و خواهش و میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خفتن و خواب مانند آن از حرکات
جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و در میگردد از وی انس و آرام بمحسوسات و پیدا میگردد در وی
مناسبت بروحانیت و ملکیت که ضد او منافی جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ابدال
و ملائک و متصل میگردد و بیند فَلَا يَرٰى اِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای
باطن و غلبه روحانیت منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل

فا در همه شب کرده و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این
قایه اگر از حسن تو خت شیدا بود ، بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از وست ، و این تعلید از
عاشقان جمال با کمال مریدان بی واسطه آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در شان او
فرموده بود موید الحضرت

المقالة الثالثة

وقال رضي الله عنه وارضاه
واذا ابتلي العبد ببلية چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش کرده شود اورا
ببلاے سخت تحرك اولا في نفسه بنفسه می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج ازپیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از ان بلا فان
لم يتخلص منها استعان بغيره من الخلق پس اگر رهائی نیابد از ان یاری میجوید بغیر خود
از خلق كالسلاطين وارباب المناصب هیچو والیان و خداوندان دولت و قدرت
و عزت و جاه وابناء الدنيا واصحاب الاموال و دنیاداران و مالداران واهل الطب
في الامراض والاوجاع و طبیبان این در بلیکه از جنس بیماریها و درد باشد فان لم يجد
في ذلك خلاصة پس اگر نیافت در یاری خواستن از غیر رهائی خود را از ان بلا و رنج رجع
حينئذ الى ربه عز و جل برمیگردد درین هنگام بسوی پروردگار خود بالدعاء و
التضرع والثناء بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار را بصفات لطف
و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فما
دام يجد عند نفسه نصرة لم يرجع الى الخلق مادامیکه می یابد
نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و تا گذشتی آید با ایشان و ما دام يجد
الخلق نصرة لم يرجع الى الخالق و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از انسان که می نماید اشارت است بجهل و نادانی

وی پس اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَكُنْ
عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةٌ پیشتر چون نیافت بنده مدد از نزد خالق نیز یاری دادن او را یاری نکرد وی تعالی
او را بجهت سزا دادن بر تأخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه باید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا
لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ همیشه کننده درخواست و خواندن
و زاری کردن و ستودن حاجتمند را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید
داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پیشتر ناتوان میگرداند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را
وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعا را وَ اِسْتَخْفَى مُنْقَطِعٌ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود
بنده از همه پیوندها حَتَّى يَنْفُذَ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد
انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی وَيَفْعَلُ
فِيهِ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گردانند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقَى
رُوحًا فَقَطْ پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس
و آرزو و خواهش و میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب مانند آن از حرکات
جسمانی و نمی ماند قیام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام بمحسوسات و پیدا میگردد در روح
صفات روحانیت و ملکیت که ضد و منافی جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند بالملاء
و ملائکه و متصل میگردد و پیدا فَلَا يَرَى إِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای
باطن و نور الهیت غلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل

فیصیّره موقناً موحّداً ضرورةً پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار المعنی
آنرا بطریق هدایت و وجدان نه باختیار فکر و نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی
و مؤثر تحقیقی یا یکیه ذات حق باشد که واجب الوجود و قادر مطلق هست نه یا یکی چون ذات
بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از حق است و قدرت بنده را در ان
دخلی نه فعلی که صادر گردد از ان نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم انقش همیت چیزی که وجود او
بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست، نعم او را دخلی هست بطریق محلیت که حق تعالی
باختیار روا بسته وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصراع دست تاو دست همه استین یا مقطع
آن لا فاعل علی الحقیقة الا الله پس جزم میکند و یقین و شهود در می یابد که نیست
خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و چه جز آن مگر خدای عزوجل اگرچه بظاهر عالم
عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند و لا محرّک و لا مسکّن الا الله و نیست جنباننده
و آرام دهنده مگر خدا و لا خیر و لا شرّ و نیست نیکی و نه بدی و لا ضرّ و لا نفع و نه زیان
و نه سود و لا عطاء و لا منع و نه دادن و نه نا دادن و لا فتح و لا غلق و نه کشادن و نه بستن
و لا موت و لا حیوة و نه مردن و نه زیستن و لا عزّ و لا ذلّ و نه عزت و نه خواری و لا غنی
و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی الا بید الله مگر بقدرت و فعل خدای عزوجل فیصیر
حینئذ فی القدر پس میگردد بنده درین هنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر
الهی تعالی کالطفل الرضیع فی ید الظئر همچون بچه شیرخواره در دست دایه شیر دهنده که تدبیر
و اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد و کالمیّت الغسیل فی ید الغاسل و همچون مرده در دست
شوینده و کره میگردد چنانکه میگرداند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع هست چه طفل را چون گرهی
برسد و گرسنه گردد گریه کند و دست و پا و آویزد اگرچه اختیاری ندارد و او حرکتی میکند اما مرده را در دست

فعلی که صادر گردد از ان نیز از حق باشد

شنوبیده از خود حرکتی نیست و علمی شعوری نه وَالْكُرَةِ فِي صَوْلَجَانِ الْفَارِسِ و میگردد پیش
گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست
يُقَلِّبُ وَيُغَيِّرُ وَيُبَدِّلُ وَيُكَوِّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهِ گردانیده میشود بنده از حالی بحالی
و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ وَفِعْلِهِ
مَوْلَاهُ پس آن بنده فانی غائب است از خود و از فعل خداوند خود فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهِ
پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی این توحید افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین
اشارت جز باین توحید واقع نیست چون این غالب آید در نظر شهود وجود غیر حق نماند و حقیقت
معنی الله و لا سواه هست آید و توحید شهود و لا وجود دیگر در کلام بعضی مشایخ واقع شود بمعنی
وارد نیست رفت از میان همچنین خدا ماند خدا العفو از اثم هو الله نیست و الله اعلم
وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهِ اَبْصَرَ
اگر ببیند بنده چیزی را پس از آن جهت می بیند که فعل خدا و نشانه است و اثر او کلمه این که برای شک [illegible]
است بعبارت باین تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن [illegible]
باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ وَبِعِلْمِهِ
عَلِمَ پس کلام حق را می شنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده و در متکلم
و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را تغییر از آنجا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی از این شهود و در این مقام است وَبِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ
و این بنده نعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهِ تَسَعَّدَ و بنزدیکی وی نیک بخت شد و علو وَتَشَرَّفَ بِهِ تَزَيَّنَ

ف توحید افعال

ف توحید شهودی

وَاَشْرَفَ و بہ نزدیک گردانیدن حق تعالیٰ او را آراسته شود و پیراسته گردد وَاَبْوَاعَلَى الْخِطَاب
وَسَكَنَ و بہ نوید دادن وی تعالیٰ و بہ دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَاَبْدَاهُ الطُّمَانَ و بذکر وی
و بوعدہ وی بلکہ بذات وی بیارامد وَاَجْعَلَتِيَّهُ آئِنْس و بسبحن وی خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَيْرِهِ
اُسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی باندوهگین شود و بگریزد وَاِلَىٰ ذِكْرِهِ الْتَجَاوَرَكَنَ و بذکر او
پناه آرد و میل کند وَبِهِ سَكَنَ وَعَجَلَ وَاَثَقَ و بوی و عهد وی تعالیٰ اعتماد کند و استوار می دارد
وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی بازگذارد وَبِنُوْرِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدٰى
وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و بر و شنائی شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هرچه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالیٰ و اذن او کند چنانکه
هم اتو بی رضی الله عنه مروی ست که فرمود مَا اَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ
عَلَيْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ
اَلْبَسْ ثَوْبًا فَسِرًّا عَامِنْهُ بِدِيْنًا وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ تَكَلَّمْ
بِنِعَمِ مِنْكَ وَعَلٰى غَرَائِبِ عُلُوْمِهِ اِطَّلَعَ و بر علمها غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلٰى
اَسْرَارِ قُدْرَتِهِ اَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی تعالیٰ مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ
وَوَعٰى و از خدا عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثُمَّ عَلٰى ذٰلِكَ حَمِدَ وَاَثْنٰى بهترین
نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالیٰ را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا کند
اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بر بندگیست و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عافیت است

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا مِتَّ عَنِ الْخَلْقِ
چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سائر احوال ایشان قِيْلَ
لَكَ گفته میشود مرتراه حضرت حق جل و علا یاد کرده میشود در ملکوت اعلیٰ یا اعلام کرده میشود

ترا در واقع و معامله و الهام و اشارات و بشارات داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن
و گفته می شود رحمک الله رحمت کناد ترا خدای تعالی و اماتک عن الهوی و بمیراند ترا از هوی تعالی
از هوای نفس و میل کردن بسوی شهوت و لذات تا همه همت تابع حق گردد و اصلا اراده خلاف آن نبود

وَاِذَا اُمِتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَ اَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ

چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش
و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر
خود و فکر و عقل محال اندیش بسبب خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف
عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت
آن منافی طریقه بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند همه یعنی خواهد و خواستی که موافق خواست
حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرده که بخواهد اینجا
البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور
و محکوم نبود شیخ کبیر ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیبا
لیس لک منه شیء انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیار کسے
که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس تو کرده مر ترا
بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش **بیت** انچه نماید که بکن آن بکن هرانچه بگوید که مگو آن مگو
بسخن او همه تن گوش باش وسوسه بگذار پریشان مگو و قول سلطان بایزید بسطامی رحمه الله
ان لا ارید مبنی بر نیست و آنکه اعتراض کرد که نخواستن نیز خواستی است نافهمیده
گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده نافهم وَاِذَا اُمِتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ

وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَحْيَاكَ فچون بمیری منافی شوی تو از ارادت

ف بنده را آن باید خواست که حق تعالی خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و محکوم نبود ۱۲

وخواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند خدایتعالی زنده و باقی گرداند ترا یعنی بحق و با ارادت
خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت
نور در آمد جاء الحق وزهق الباطل شعر ذهب الزور ما دمت باشعر + دخل النور زوال الظن باشد
وله کلمات قدسیه او است رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم
واز حقیقت کار آگاه شدم اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وے
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که فنا از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع
از آن بنفس نباشد و این کلمات و بعضی از مقالات مذکور گشته تا بوده بدین شیخ و بیان
بیاید ان شاء الله تعالی فحینئذٍ یحییک پس درین هنگام که از ارادت خود مردی یحییک حیٰوة
لا موت بعدها زنده گرداند ترا خدایتعالی زندگانی که نیست مرگ پس از وی و یغنیک
غنا لا فقر بعده و توانگر گرداند ترا توانگری که نیست درویشی پس از وی و یعطیک
عطاء لا منع بعده و دهد ترا دادنی که نیست نادادن پس از وی و یریحک
براحة لا شقاء بعدها و خوش و شاد کرده ترا خوشی و شادی که نیست غم و رنجے
پس از وی و ینعم علیک بنعیم لا بؤس بعده و نازد نعمت و نیکی ترا و ناز و نعمت ترا
و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و یعلمک علما لا جهل بعده و دانا گرداند
ترا دانشی که نیست نادانی پس از وی و یؤمنک امنا لا خوف بعده و ایمن
گرداند ترا ایمنی که نیست بیم پس از وی و یسعدک فلا تشقی و نیکبخت گرداند
ترا پس از آن بدبخت گردانیده نشوی و یعزک فلا تذل و عزت داده شوے
پس از آن خوار گردانیده نشوی و یقربک فلا تبعد و نزدیک گردانیده شوے
و نزدیک پس از آن دور گردانیده نشوی و یرفعک فلا توضع و برداشته شوی

چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی شد

بر لعبت هاییست پس از آن عروس [illegible] ولا تحقق [illegible] بزرگی
گردانیده [illegible] پس از آن خود دیگر [illegible] و نمی شود [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] آلوده گشته بشریت و از عیب و نقصان پس از آن آلوده کرده نمی شود
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت
باقی است [illegible] معلوم گردد که [illegible] فی الله [illegible] بیت
[illegible] چون کنم خلعت شاهی بپوشیدم گدایی چون کنم
بیت اگر [illegible] گشت [illegible] باز گشت [illegible]
[illegible] مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا من الطریق [illegible] تحقیق
[illegible] گردد [illegible] هر چه آرزو کند [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] تکمیل [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق است [illegible]
[illegible]
[illegible]

بران اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا براندازهٔ معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَعَزِیزاً او می شوی گرامی و ارجمند فلا تماثل
پس مثل و مانند کرده نمیشوی تو بهیچ کسی بتو وَفَرِیداً و می شوی تنها و یگانه فلا تشارک
پس انباز کرده نمیشوی تو کسی را و کسی ترا وَوَحِیداً و می شوی یکی و بی مانند فلا تجانس
پس همجنس و همگونه کرده نمیشوی تو با کسی و کسی با تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرموده انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد ولا تقیسوا احداً علی و در حقیقت
هرچه درین مقالات مذکور است بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده و **بیت** خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در حدیث دیگران + وقال رضی الله
عنه فیما یخبر عن حاله و مقامه **شعر** وهب لی الایام رونق صفوها + فحلا مناهلها وطاب المشرب +
وغدوت مخطوباً لکل کریمة + لا یهتدی فیها اللبیب و یخطب + ترجمه للشیخ [illegible] رحمه الله تعالی **غزل**
صد شکر که ایام بکام است مرا + و ابر پر ز باده بجام است مرا + [illegible] صاف و حریفان هم [illegible]
با اهل و مقاصد عیش بکام است مرا + از لطف و کرم باده بجام کرد تمام + [illegible] پیام چو باشد که بکام کردند +
بر ملک حقیقت بر وسان تقدم + هم خطبه و هم خطبه بنام کردند + فَرِیدَ الفَرِدِ می شوی یگانه
یگانه فی تر الوحید تنها تنها و طاق طاق غیب الغیب پنهان پنهان سر السر نهان نهان
یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و نهانی و پنهانی که هیچ کسی از اولیای حق [illegible] تو نتواند
شد که قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو از سر کبریا خبر داری هیچ کس آگاه [illegible] تو
[illegible] اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه [illegible] الی
الصبابة منهل مستعذب الاولی فیا [illegible] و تقرب

بیت هر جا که بعشق مشرب شیرین است ٭ در حضرت وصل رتبه تمکین است ٭ شهر بلند ترو والاتر

ازان بهر نیست ٭ قطب من و قطب الامراتب این است ٭ و حل غیب الغیب بود وصول بمرتبه ذات

واخفی بیا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضے حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب

سیاق کلام نیست والله اعلم فحینئذٍ تکون وارث کل رسول و نبی و صدیق

پس درین هنگام میباشی تو میراث خواره پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبه

علم و دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است

و صدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبه نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور

و چون اعلا مرتبه ولایت بود آنرا عقب نبوت ذکر کرده اند بک تختم الولایة بتو یا [illegible]

میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمالات

همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد و الیک تصدر الابدال و بسوی تو ابدال [illegible] میکنند

بعد از ورود بمقام [illegible] حق آینها ابدال که نام طائفه از اولیا است [illegible] کلام [illegible] رضی الله عنه

که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که [illegible] ابدال واحده است

که بر قطب [illegible] باشند و [illegible] احکام [illegible] خلق [illegible]

و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است [illegible]

ا دست [illegible] قطب ابدال [illegible] و بک تنکشف الکروب

و بسبب تو کشاده [illegible] میشود و [illegible] و بک تسقی الغیوث

و برکت تو [illegible] آب [illegible] میشود [illegible] و بک تنبت الزروع و

[illegible] و بک تدفع البلایا و المحن عن الخاص و العام و [illegible]

[illegible] اهل الثغور [illegible]

اندر میان اهل اسلام و دیار ایشان واقع شده است و مسلمانان ... چنانکه کافران را ... [illegible]

... گردانید ... بلا و ابتلا ... و الّا کاری ... و بدینکه ... شود ... [illegible]

... ایشان ... الی ... [illegible] ... عیش در اهل ... [illegible]

عامه مردم ... و ... محتمل است اگر ... [illegible]

مناسبت و اگر ... الّا ... [illegible] ... پیشوایان

قوم ... ایشان ... [illegible] ... بجا ... ایشان

... شد ... ساطع البرکات ... خلقان ... شجعة الملائکة

... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... الی ... [illegible]

... [illegible] ... بقضای ... [illegible]

بالکمال ... [illegible]

... [illegible] ... فی سائر الاحوال ... [illegible]

... بالحق ... و ... فی جمیع الحال

... [illegible] ...

و لا ... الایمان ... [illegible] ... ولایت

... [illegible] ... مردم ... [illegible]

... [illegible] ... من سکن ... [illegible]

... [illegible] ... ذلک ... [illegible]

... [illegible] ... الله ... [illegible]

ذات پاک حق تعالی خداوند فضل و کرم بزرگ است و بتحقیق وی رضی الله عنه این همه احوال و مقامات
بدایات و نهایات خود فرموده است و اولیا و اقطاب امت را در هر وقت و زمان نیز پیاشند
و خوانند و این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست درینجا ذوقی دیگر است که خطاب ها را
همه راجع بجناب وی سازد و مدح و ثنای ذات شریف وی تصور میکند و داد عشق و محبت
و استمداد و استعانت میدهد بیت هر خامه که بر صفحه هستی راند + عاشق همه آن صفات
جانان خواند + هر جا که سخن ز حسن و خوبی گذرد + مجنون همه را صفات لیلی داند + المقالة
الخامسة قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا رَأَيْتَ الدُّنْيَا فِي أَيْدِي أَرْبَابِهَا
چون به بینی تو دنیا را در دست خداوندان او بِزِينَتِهَا وَأَبَاطِيلِهَا بآرایش و متاعهای او
که باطل و ناچیزاند وَخِدَعِهَا و مکر و فریب او وَمَصَائِدِهَا و اسباب وی که بآن دلهای
مردم را صید میکنند و میربایند وَسُمُومِهَا الْقَاتِلَةِ و لذتهای او که مانند زهرهای کشنده اند
مَعَ لِينِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَخُشُونَةِ بَاطِنِهَا و سختی و درشتی
باطن وی وَسُرْعَةِ إِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا و زود هلاک کردن و کشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا وَاغْتَرَّ
بِهَا وَغَفَلَ عَنْ رَدَاءَتِهَا مر کسی را که سود او را و فریفت بوی و بی خبر شد از سختی و کارهای
سخت و دشوار وی وَغَيْرِهَا بِأَهْلِهَا و جادوئیهای وی با اهل وی و غیر بکسر غین و فتح یا جادوئیها
دهر و در بعضی نسخ و غیرتها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود و رشک بردن او با ایشان که نمیگذارد
که بآخرت میل کنند و بحق پیوندند و بجز وی مشغول شوند وَنَقْضِ عَهْدِهَا و شکستن
پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه به بینی دنیا را در دست خداوندان دنیا باین نقصها و قباحتها
و شناعتها فَكُنْ كَمَنْ رَأَى إِنْسَانًا عَلَى الْغَائِطِ بَادِيًا پس باش تو همچون کسی
که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضاء حاجت انسانی برآمده در اصل بمعنی صحرا و فضاء

واسع بادِيَةٌ سَوْءَتُهُ درحالیکه ظاهر است اندام نهانی او وَفَائِحَةٌ رَائِحَتُهُ وه منده است
بوی بد او فَاِنَّكَ تَغُضُّ بَصَرَكَ عَنْ سَوْءَتِهٖ پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از اندام نهانی
او وَتَسُدُّ عَلٰى اَنْفِكَ مِنْ رَائِحَتِهٖ وَنَتْنِهٖ وراه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش و گنده
وی فَهٰكَذَا كُنْ فِي الدُّنْيَا اِذَا رَاَيْتَهَا پس همچنین باش در حق دنیا چون به بینی متاع دنیا
را بر دنیا داران غُضَّ بَصَرَكَ عَنْ زِيْنَتِهَا بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا وَسُدَّ عَلٰى
اَنْفِكَ بِمَا يَعُمُّ مِنْ رَوَائِحِ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا و به بند راه را بر بینی خود بانچه می دمد
از بوها ناخوش شهوتها دنیا و لذتهاء دنیا لِتَنْجُوَ مِنْهَا وَمِنْ اٰفَاتِهَا تا برهی از دنیا و آسیبها
او وَيَصِلُ اِلَيْكَ قِسْمُكَ مِنْهَا و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وَاَنْتَ مُهَنَّاٌ بِهَا
وحال آنکه گوارا کرده شده است نصیب تو بسا تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى گفته است خدای تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ دراز مکن هر دو چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش اِلٰى مَا مَتَّعْنَا
بِهٖ بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ اصناف کافران را و
داده ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا یعنی آرایش و تازگی زندگانی دنیا لِنَفْتِنَهُمْ
فِيْهِ تا در محنت بیندازیم و بیازمائیم ایشان را در وی وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى و روزیکه
داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده
تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری + از عشق بتان دل فراقی داری
زنهار دل بحسن فانی مسپار + بنگر میل خود وجه باقی داری

المقالة السادسة

قَالَ اِفْنَ عَنِ الْخَلْقِ بِحُكْمِ اللّٰهِ فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر او است تا بدانی
و بیابی که هر چه در عالم میرود بتقدیر او است تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

المقالة السادسة

وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در ملکت وی بحکم وی تعالی وعن هواک بامر الله وفانی
شو از هوای نفس خود بامر خدا که بزبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده
است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان در قرآن
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر هستید
شما مسلمانان و این وجه مناسب تر است بسیاق کلام در بیان علامت این فنا چنانکه بیاید
وعن ارادتک بفعل الله و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا هیچ ارادت نماند جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد پس درین هنگام که فانی شوی
از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تکون وعاء لعلم الله قابل و لایق آن شوی که باشی
تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائک
عن خلق الله انقطاعک عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
و گسسته شدن تست از ایشان وعن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان والیأس مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد ترا و اگر نیست
فائده ندارد وعلامة فنائک عن هواک ترک التکسب و نشان فنای تو از هوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است والتعلق بالسبب و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فی جلب النفع ودفع الضرر در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف در آن و مبالغه و تعلق بدان نباشد در صحت
توکل قادح نبود فلا تتحرک فیک بک پس نجنبی و حرکت نکنی از برای سود و زیان نفس
تو بتدبیر نفس تو ولا تعتمد علیک لک و تکیه نکنی بر نفس خود و تدبیر تو برای کار نفس تو

واسع بادية سوءته درحالیکه ظاهر است اندام نهانی او وفائحة رائحته و دمنده است
بوی بد او فانك تغض بصرك عن سوءته پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از اندام نهانی
او وتسد على انفك من رائحته ونتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش و گنده
وی فهكذا كن في الدنيا اذا رأيتها پس همچنین باش در حق دنیا چون به بینی متاع دنیا
را بر دنیاداران غض بصرك عن زينتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا وانسد على
انفك بما يفوح من روائح شهواتها ولذاتها و ببند راه را بر بینی خود بآنچه می وزد
از بویها ناخوش شهوتهای دنیا ولذتهای دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا رهیی از دنیا و از آسیبها
او ويصل اليك قسمك منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا فانت مهنأ بها
و حال آنکه گوارا کرده شده است نصیب تو بهای تو تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالى
لنبيه المصطفى گفته است خدای تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلى الله عليه وسلم
ولا تمدن عينيك و دراز مکن هر دو چشم خود را و منگر به دیدهٔ آرزو و خواهش الى ما متعنا
به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز آنرا وازواجا منهم اصناف کافران را
داده ایم ایشان را زهرة الحيوة الدنيا یعنی آرایش و تازگی زندگانی دنیا را لنفتنهم
فيه تا در معرض فتنه بیندازیم و بیازماییم ایشان را در وی ورزق ربك خير وابقى و روزیکه
داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده
تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ٭ از عشق بتان دل فراقی داری
[illegible] دل بر جسم فانی بربند ٭ گر میل شهود وجه باقی داری ٭

المقالة السادسة

قال افن عن الخلق بحكم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر او ست تا بدانی
و بیابی که هرچه در عالم میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

وی تعالی را دخل نیست هیچکس را در مملکت وی بحکم وی تعالی و عن هواک بامر الله وفانی
شو از هوای نفس خود بامر خدا که بزبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده
است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا یا امر او کرده فرموده است بظاهر بیان در قرآن
و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر هستید
شما مسلمانان و این چه مناسب تر است بسیاق کلام و بیان علامت این فنا چنانکه بیاید
فی عن ارادتک بفعل الله و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا هیچ ارادت نماند جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد پس در این هنگام که فانی شوی
از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تکون وعاء لعلم الله قابل و لایق آن شوی که باشی
تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائک
عن خلق الله انقطاعک عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
و گسسته شدن تست از ایشان و عن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان و الیأس مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه مقدار است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر نیست
فایده ندارد و علامة فنائک عن هواک ترک التکسب و نشان فنای تو از هوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است و التعلق بالسبب و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فی جلب النفع و دفع الضرر درکشیدن سود و راندن زیان و در سیر کلام
اشارت است بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف و مبالغه و تعلق بدان نباشد در صحت
توکل قادح نبود فلا تتحرک فیک بک پس نجنبی و فکر نکنی از برای سود و زیان نفس
تو بتدبیر نفس تو و لا تعتمد علیک لک و تکیه نکنی بر نفس خود در تدبیر تو برای کار نفس تو

فهیچکس در فعل حق سبحانه شریک نیست و در مملکت وی دیگری

وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع مکنی بلا از خود بتدبیر و مخالفت طبع و نفس را وَلَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ
و یاری ندهی و امداد مکنی نفس ترا بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لٰكِنْ تَكِلُ ذٰلِكَ كُلَّهُ
اِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهُ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته
است همه کارهای ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگیرد آنرا سپس كَمَا كَانَ ذٰلِكَ
مَوْكُوْلًا اِلَيْهِ چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی و بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی
فِيْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حالی بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِيْعًا طِفْلًا فِيْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون ترا در اینجا شکم
که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و بنا
و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا بیت فراموشت
نکرد ایزد در آن حالت که بودی نطفه مدفون و مدهوش + روانت داد و عقل و طبع و ادراک + جمال
و حسن و رای و فکرت و هوش + ده انگشت مرتب کرد بر کف + دو بازویت مرتب ساخت
بر دوش + کنون پنداری ای ناچیز همت + که خواهد کردنت روزی فراموش + این همه تدبیر
و عقل و حیله و حجت + عقل را می کیست در جایی که او است + وَمُلَاطَفَةٌ فَيَنَالُكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و فانی شوی تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مُرَادًا
قَطُّ هیچ نسبت که تو نخواهی مراد و هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا غرض
و قصدی که آن مقصود بود وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیازمندی بچیز
و نماند هیچ مطلبی لِاَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدی

ف
شرح صدر مقامی است بس عالی

ف
اعتماد نکنی بر پیدا شدن نفسی جز بفضل خدا و کرم سبحانه ۱۲

از خواهش تو نمیخواهی باخواست خدایتعالی جز خواست او و از پس حاجت و ملازم از کجا ماند بل
یجری فیك فعل الله فیك بلکه روان میگردد فعل خدا در تو پس هستی تو و گفتگو ثم انت ارادة
الله و فعله یعنی چون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو بمبالغه عین ارادت خدا و
فعل وی سبحانه و تعالی ساکن الجوارح آرامیده تن که بهر حادثه از جا نروی مطمئن
الجنان آرامیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مشروح الصدر کشاده سینه که بمراعات
اغیار تنگ نیائی و همه بارها را برداری و شرح صدر مقامی بس عالیست بتمام و کمال بحضرت
سید السادات را صلی الله علیه وسلم میسر بیست و دیگران از ان براندازه متابعت نصیبی است
و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لك صدرك بطریق امتنان اشارت بدانست و در بعضی رسائل
پاره از ان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی که بغم و هم
دنیا تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نیفتی
غنیا عن الاشیاء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت
نیز بمعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و بنا بر نفسی نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبك ید القدرة
میگرداند ترا دست قدرت نه عبادت از فعل حق و تصریف اوست در احوال و یدعوك
لسان الازل و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر ازلی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که
مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم و یعلمك رب الملك
و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل بشناسی و آراسته و پیراسته میسازد ظاهر
ترا العلم معامله و در بعضی نسخه رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب
است برعایت سجع و یکسوك انوار امنه و الحلل و می پوشاند ترا خلعتهای انوار
و حلها معرفت از پیش خود مشغول و متجلی میگرداند باطن ترا العلم مکاشفه و ینزلك منازل

مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی الْعِلْمِ الْاَوَّلِ وفرو میار ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته
اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیان اند و دین فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد
ترا علم حق و در شکستن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه پیاشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْکَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ پس جا نمی ماند
در تو میل و نه خواست کَاِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده
که نمی ایستد در وی آب مانند آن وَّلَا کَدَرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است
فَتَنْبُوْ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَمْ یَقْبَلْ بَاطِنُکَ
شَیْئًا غَیْرَ اِرَادَتِ اللّٰہِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل
فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ اِلَیْکَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی
و نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگردانند ترا در علم بخوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِکَ مِنْکَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم دینی ولیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت
تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه
فرموده اند هُوَ فِعْلُ اللّٰہِ وَاِرَادَتُہٗ حَقًّا فِی الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل
و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ الْمُنْکَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ پس از این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و می در آیی در آن
هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ انْکَسَرَتْ اِرَادَتُهُمُ
الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

ف معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بدست بنده ۱۲

بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بجز فَاسْتَبْقِیَتْ
لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِیَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی
وارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است کَشَهَوَاتٍ
وَظِیْفِیَّةٍ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم هو فی شان
وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست امانه ناشی از نفس
وطبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کَمَا قَالَ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ
دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل و شهوت خود دوست
میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آزاد وست میدارید سه چیز
اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و گردانیده
شده است شادی و خوشی و چشم روشنی و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِیْفَ
ذٰلِکَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده
در وی صلی الله علیه وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از آنکه برآمد از ان محبت
و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تَحْقِیْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ
وَتَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت
بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و فوز بغیت مشتق
از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر
ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بر جای خود بود و بنظر در غیر محبوب پریشان و هر جانب
نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت

ودلیل آنست و باشتق باز قر بالضم یعنی سردی و سردی چشم ولذت وی در مشاهده محبوب بود و
گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و نگفت
بالصلوة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه
در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است
اگرچه نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله
و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام
آنحضرت علیه من الصلوة افضلها ومن التسلیمات اتمها واکملها اعلی و ارفع است از هرکه غیر اوست
و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای
محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگرچه بعضی خاصان
امت و وارثان ولایت وی را نیز ازین مقام شربی و نصیبی باشد چه قرة العین بشهود بر قدر معرفت
مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وسلم نیست هیچ شهودی
بمانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام خاص است
اگرچه دیگران نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و خواص اولیای
امته [illegible] و طرفی مقامه و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی هست که محدثان
ذکر کرده اند و در شرح طریق المستقیم آنرا استفسار نموده شده است و بالله التوفیق و باز در تحقیق
مقام فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال الله گفت خدای عز و جل انا عند المنکسرة
قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت
من یعنی شهود و عزت و عظمت ربوبیت من فالله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک کلک پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو تا شکسته نگردانند ترا بمقام قرب و عبدیت

حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک وارادتک له عدوه و شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس و ارادت قلب ست فاذا انکسرت پس چون شکست یا چه امیده و لکم
یثبت فیک شیء گو بر جای نماند در تو چیزی ولم تصلح لشیء سواه و صلاحیت نداری
و یکلی بیانی هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشأک الله تو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ لبنیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی
و در مناقب احوال موسی علیه السلام آمده است که فرمود بهر عزو و خلوت [illegible] و نشنوم که میگویند
واصطنعتک لنفسی بیت آن آیینه ساز نماز برای خویش خاص تو تا تماشای جمال خود
در آنجا میکنند فیجعل فیک ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود
فترید بتلک الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرد در تو انجا بقا حاصل
آمده شود مقام بقا لیکن است برای تحقیق آن مقام می فرماید فاذا وجدت فی تلک الارادة
پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و فرحی از آن یافته شود چنانکه غالب
که این اراده و حقیقت [illegible] پیدا شد و بدان میل و آرام گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ
انجبت [illegible] فی ذلک وجد فیک تلک الارادة پس چون در تو یافته شد و آن اراده ما انشأه
فیک که پیدا کرده شد [illegible] کسرها الرب تعالی شکسته شد آن اراده [illegible]
فیها [illegible] وجود تو [illegible] فتکون منکسر القلب ابدا پس چون [illegible]
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو ابدا پس وی عزوجل [illegible]
فیک ارادة همیشه نو پیدا کند و آن اراده را [illegible] عنده [illegible]
پس ترا دید میگردانند آن اراده نو پیدا کرده شده را [illegible] بقای شما و وجود تو [illegible] چنانکه

رضی الله عنه در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن وی جامه نفیس را فرمودند الکفن للمیت وی الکفن
اجمل و هذا بعد الف موته مصرع یکبار میرد هر کسی بیچاره جانا بارها بیت هزار بار بمیرے
و صد هزاران بار به هنوز مرده نه شادمی از تو باقیست + هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله
همچنین هر بار می میری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است بدست خود را یعنی
تا وقت لقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف
و خالص قال الله تعالی من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل
صالح اشارتست باینچنین فنا که شایبه از وجود و فرعی از بود و نابود نماند و هیچ احدی و هیچ
چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد صلاح کارخانه وجود سالک درینجاست و
بی حصول آن همه فساد است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پس انیست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند
از جهت من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عنده وجدانک فیها هو کونک کما انتک
الیها میل و آرام تست بسوی ارادها و منیات و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام و هر کمال که
نظر بران افتاد و التفات باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم بیت
تا در تو ز پندار تو هستی باقیست + میدان بیقین که بت پرستی باقیست + گفتی بت پندار
شکستم رستم + این بت که ز پندار شکستی باقیست + باز در تحقیق مقام فنا میفرماید که قال
الله تعالی گفته است خدای عزوجل فی بعض ما یذکر عنه نبیه در بعضی احادیث که ذکر
میکند و روایت میکند آنرا از خدا تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبدی
المؤمن یتقرب الی بالنوافل همیشه است بنده مومن من که نزدیکی میجوید بسوی من
بنوافل عبادات و زیادت خیرات حتی احبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم

ترجمه پس هر که توقع دارد ملاقات پروردگار خود را باید که بکند کار پسندیده و شریک نیارد در عبادت پروردگار خویش هیچکس را ۱۲ فتح الرحمن

آن بنده را فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ
می باشم من شنوایی آن بنده که می شنود بآن وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ و می باشم بینائی آن
بنده که می بیند بآن وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن وَرِجْلَهُ
الَّذِیْ یَمْشِیْ بِهَا و می باشم پای آن بنده که میرود بدان وَفِیْ لَفْظٍ اٰخَرَ و در لفظ دیگر این
حدیث این زیاده آمده وَفِیَّ یَسْمَعُ پس بمن می شنود وَبِیْ یُبْصِرُ و بمن می بیند وَبِیْ یَبْطِشُ
و بمن میگیرد وَبِیْ یَعْقِلُ و بمن ادراک میکند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بے یعقل
متفرع برآن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
وکنت عقله الذی یعقل به **بیت** بی یسمع و بی یبصر بی یبطش و بی یمشی ٭ سر سیت بسے
تا معنی تدریه ولا تغشی ٭ وَهٰذَا اِنَّمَا یَکُوْنُ حَالَةَ الْفَنَاءِ لَاغَیْرُ و این حال نمیباشد
مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکارخانهٔ وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت و فعل خود برآمد
و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان محبت
او را از وی مسلوب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد **بیت** رفت او زمیان همی خدا ماند و خدا ٭ الفقر
اذا تم هو الله انیست ٭ **بیت** کی بود ما ز ما جدا مانده ٭ من و تو رفته و خدا مانده ٭ بدانکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فنا است و تسمیهٔ این مقام بقرب
نوافل تخصیص آن بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
و مقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد آنچه
در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال است و این سخن و سبعضی از مقالات

در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بیاید که تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد ازان
اشارت می نماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در اقامت ولد و دنیا و معاشرت و مخالطت
با اهل عالم حاصل میگردد و جناب نجات زندگانی میکنند و می فرمایند فَاِذَا اَفْنَیْتَ عَنْكَ
وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَیْرٌ وَشَرٌّ
و خلق نیست مگر نیک و بد كَذٰلِكَ اَنْتَ خَیْرًا وَشَرًّا و همچنین تو نیکی و بدی فَلَمْ تَرْجُ
خَیْرَهُمْ وَلَا تَخَافُ شَرَّهُمْ پس چون چنین شدی که امید نداری نیکی ایشان را و نترسی
بدی ایشان را اَبْقَی اللهُ وَحْدَهُ باقی ماند در نظر شهود خدای تنها و چیزی نماند که نیست موجود مگر
حق کَمَا کَانَ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق وَفِیْ قَدَرِ اللهِ خَیْرُکَ وَشَرُّکَ
پس در تقدیر خداست نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر و حق تعالی همه نیکیست
فَیَقِیْكَ مِنْ شَرِّهِ پس امین گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده اوست وَیُغْرِقُكَ فِیْ
بِحَارِ خَیْرِهِ و غرق گرداند ترا خدای تعالی در دریای خیر قدر که بجز خیر در نظر شهود نماند چه نسبت
بحق و خالقیت وی که بگذر از حکمت نیست و همه حسن و خیر است و قبح و شر اضافت به بنده است
که فعل او متعلق نهی شده است و بحقیقت فعل شر غیر است نه خلق غیر او هو العزیز الرحیم الذی
اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ که در قرآن مجید ... اشارت باوست بیت ... نسبت
بجانب حکمت است چون نسبت کنی که آن را گفتست ... لِکُلِّ خَیْرٍ پس
معنی ... تو طرفت و محل هر نیکی فَتَصِیْرُ لِکُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنِعْمَةٍ وَضِیَاءٍ
وَنُوْرٍ وَمَعْدِنٍ وَمَسْکَنٍ و باطن تو چشمه ... نعمت ... خوشی و آراستگی ... روشنایی و
در آید ... نور ... فرق ... نور ...
بالذات بود ... العرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور ... مقتبس

پس آن رسیدنیست بتو خواہی یا نخواہی فلا ینبغی ان تطلبہا منک موجعاً لادب
والشرۃ فی طلبہ پس نمی باید وسعی نشود کہ پیدا گردد از تو بے ادبی و آرزومندی و طلب
وخواہش وری فان ذلک غیر محمود زیرا کہ طلب چیزیکہ نہادہ اند والبتہ رسیدنیست
ناپسندیدہ است فی قضیۃ العقل والعلم در حکم عقل و علم زیرا کہ عقل حکم میکند کہ چیز البتہ
رسیدنیست طلب آن ضائع و بے فائدہ است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی
کہ پروردگار تعالی را قضائی و قدری ہست کہ تغیر و تبدیل در ان نرود و شرہ و طلب آن
وسوء ادب در آن مذموم است و مراد آنست کہ ہرچہ واقع است میشود بقضائے الہی
و آنچہ میرسد بہ بندہ از احوال ظاہر و باطن او را بدان راضی باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواہش
غیر آن بہوائے نفس و شرہ طبیعت ضائع و باطلست اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیہ
در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نہی باید کرد و ارادہ آن ازین حیثیت کہ مولی تعالی
امر کردہ بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن ہست و مذموم آن ہوا است
کہ از نزد نفس باشد و ہم چنین در جانب نہی و لہذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در رد ہمت
قول صحابہ نزد اخبار سابقہ تقدیر فنعم العمل یا رسول اللہ فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق لہ و قضیہ
امر و نہی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکہ از جزئیات او و احکام اوست و امر و نہی از شارع ہمت
و رسیدہ قوت فہم آن و قصد در آن پیدا کردہ دیگر چہ می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر رضائے
بندہ است از عمل خود و عدم استناد و اعتماد بران یعنی چون ہمہ بتقدیر اوست من در میان
ہیچ نیم و این خود کمالے دیگر است فافہم و باللہ التوفیق ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
وان کان قسمۃ غیرک واگر ہست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نہادہ اند نہ برای تو
نمیرسد بتو نخواہد رسید فلم تتعب فیما لا تنالہ و لا یصل الیک ابدا پس برای چہ رنج

ف وآنچہ میرسد بہ بندہ از احوال ظاہر و باطن او را بدان راضی باید بود

و مشقت میکشی و چیزیکه نمیتوانی گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وَاِنْ کَانَ لَیْسَ بِقِسْمٍ لَاحَدٍ

بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال قسمت مر هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند

فَکَیْفَ یَرْضَی الْعَاقِلُ وَیَسْتَحْسِنُ اَنْ یَّطْلُبَ لِنَفْسِهٖ فِتْنَةً پس چگونه خشنود

گردد و پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب آزمایش

حق و بلاهست وَیَسْتَجْلِبُهَا لَهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ

الْخَیْرَ کُلَّهٗ وَسَلَامَتَهٗ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و بے گزندی

و رهائی از هر آفت و عیب در نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی با سوای او ست

فَاِذَا ارْتَقَیْتَ اِلَی الْغُرْفَةِ پس چون از درون سرا برده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ

پس تر برده میشوی بسوی بام خانه فَکُنْ کَمَا ذَکَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ التَّحَفُّظِ از

نگاهداشت باطن از خواهش و آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ

و در مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواهش نمودن بَلْ یَتَضَاعَفُ ذٰلِکَ مِنْکَ بلکه

می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب از تو لِاَنَّکَ اَقْرَبُ اِلَی الْمَلِکِ زیرا که تو نزدیک

تر می بودی در این حالت بپادشاه وَاَدْنٰی اِلَی الْخَطَرِ و نزدیک تری بهلاک شدن تبر کادب

چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر

و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو در ینحالت نزدیک تری

که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش شوی بلیت

ما لمنا علم و ادب و هنر که در خدمت شاه هر که بیست ادب لایق خدمت نبود فَلَا تَتَمَنَّ

الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰی اَعْلٰی مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه و سطح و لا می‌ابیو کی

بالا تر از آن بنجواست ترقی بحال که فوق آنست وَلَا اِلٰی اَدْنَاهُ و نه بپایان تر از آن که ...

تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب را و لا تبتغ بقاءها و آرزو
مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در آن مقام و لا تتغیّر
ما صفتها و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و سبک گردد که ناخوش بد
و ناموافق خواست تو گردد و قد انت فیها و حال آنکه تو در آنحال باشی بآن صفت که و لا یکون
لک فی ذلک اختیارا البتة و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعا فان ذلک
کفران فی نعمة الحال زیراکه بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردنست مر نعمت حال را و الکفر
یحل لصاحبه الهوان فی الدنیا و الاخرة و ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاسی
کنند را خواری در دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا لک پس کار کن بر آن معنی که ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال همیشه حتی ترتقی الی
حالة تمکن لک مقاما تقام فیه یعنی تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت
مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فلا تزال عنه پس دور کرده
نشوی از آن مقام فتعلم حینئذ انه موهبة پس بدانی در آن هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد بعلامات و آیات تظهر بنشانها که ظاهر
و پیدا گردد و دلالت کنند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فتمسکه پس نگاه میدار
آنرا و لا تزال و دور نمیشوی از آن اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جایز است اما وقوع آن کلیه
نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم
لازم نه شاید که مشرف و مفتخر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال غوث صمدانی رضی الله تعالی
عنه نوشته اند آ بشبشر بعبد القادر فقد امنک من الرد و کما قال فالاحوال للاولیاء و
المقامات للابدال پس حال مر اولیا راست که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل

از حالی بحالی و مقامات مرایدان راست که مستقر و متمکن گشته است و ارشیان بجهت عدم ابقای خواهش و آرزو و تبدل ارادهٔ ایشان باراده حق چنانکه سابقا در آخر مقاله سادس گذشت کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ فِي الْكَشْفِ وَ الْمُشَاهَدَةِ فِي الْاَفْعَالِ کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده و معاینه کردن بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه یا کونیه مر سالک را از وراء پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و مختص بوصف اما مشاهده ظاهر شدن آن حقایق بی مظهر ولی صفتیش لیکن با خصوصیت و تمییز و فوق آن معاینه است و آن ظهور حقایق است بی خصوصیت و تمییز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو بافعال نسبت یافته از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و بها تا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده اندوهی صفات بر می افتد پس از آنجا خوفی و هیبتی بحال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را از آن حاصل میگردد دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس می فرماید يُكْشَفُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَ الْاَبْدَالِ مِنْ اَفْعَالِ اللهِ کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عز و جل مَا يَبْهَرُ الْعُقُولَ چیزی که غلبه میکند عقلها را وَ يَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَ الرُّسُومَ و می درانند و پاره میکند عادتها را و رسمها را فَيُرِيَ عَلٰى قِسْمَيْنِ پس آن انفعال بر دو گونه است جَلَالٌ وَ جَمَالٌ اما قهر است

ولطف فالجلال والعظمۃ یعنی زنان الخوف المقلق پس ظہور جلال وعظمت می آرند
ہم را کہ بے آرام گرداننده است والوجل المزعج وترس آنکہ از جای برکننده است والغلبۃ
الظاہرۃ علی القلب می آرند قوی وچیره شدن حال است بصفت عظمت بر دل ہم بما یظہر علی
الجوارح چیزیکہ پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج کما روی عن النبی
چنانکہ روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم کان یسمع من صدره کازیز المرجل
فی الصلوٰۃ من شدۃ الخوف بود کہ شنیده میشد از سینہ وآواز جوش کردن ہمچو آواز
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یرای من جلال اللہ تعالیٰ از آنچہ میدید آنحضرت از
بزرگی خدای عزوجل وینکشف لہ من عظمتہ وکشاده میشد مر او را از عظمت حق ونقل
مثل ذلک ونقل کرده شده است مانند این حال عن ابراہیم خلیل الرحمان وعمر الفاروق
علیہما السلام واما مشاہدۃ الجمال فہو التجلی للقلوب بالانوار والسرور
اما مشاہده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلہا را بصفاتی کہ پیدا کننده است سرور شادیہا
وشادیہا را والالطاف ونرمیہا وتوفیقہا ولطفہا من نوازشہای در کار وکردار ولطف خدا
بہ بنده توفیق وعصمت وی از گناہان وملاطفہ نیکو می نمودن وتلطف نرمی کردن والکلام
اللذیذ والحدیث الانیس وسخنان بامزه وحکایتہای آرام دہنده والبشارۃ بالمواہب
الجسام وفرودہا دادن بخششہای تمام وبزرگ والمنازل العالیۃ ومنزلہا جاہای بلند
ومقامات بلند عند القرب منہ ونزدیکی از جناب لطف ورحمت وی عزوجل مما سبق لہم
امرہم الیہ از آنچہ سر انجام بہست کہ باز گردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشان از دنیا
بان آمده وجف بہ القلم من اقسامہم فی سابق الازل ہو لہ وازانچہ خشک
شده بدان قلم ومقدر شده از بخششہای ایشان در زمانہای گذشتہ کنایۃ است از

تقدیر های انها بفضل منه و رحمة از جهت فزونی دادن و نیکوی کردن از خدای تعالی
و مهربانی نمودن و کذا ثباتاً منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پای برجا داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب وجد ثابت و
استوار و خوش دل و بنشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت و هو الوقت
المقدر و مراد باجل آن وقت است که تقدیر کرده شده و اندازه نموده شده و متعین ساخته شده است
از او پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر شود شعر
و سحاب الخیر لها مطر فاذا جاء الابان تجی ابان بکسر همزه و تشدید موحده وقت معین برای
چیزی بیت تا در نرسد نوبت هر کار که هست سودی نکند یاری هر یار که هست
لئلا یفرط بهم المحبة این همه لطف و بشارت از حق برای این قوم بجهت آنست
که تا مفرط نگردد و از حد در نگذرد ایشان را محبت من شیء و التشوق الیه از سختی آمد و معد
بجناب قرب وی عز و جل فینقطع سمائهم پس شکسته شود قوتها و طاقتهای ایشان
از بس شدت اشتیاق و تعب فراق فیهلکوا پس هلاک شوند و بمیرند او یضعفوا
عن القیام بالعبودیة یا ناتوان شوند و لیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
ببندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت
از موت است مفعل ذلک بهم لیس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان
تلطفا منه و رحمة بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن و تحملا و تقویة
للقلوب بهم و بجهت [illegible] اصلاح [illegible] و اصلاح کردن دلهای ایشان را
فامدادا لها و بجهت [illegible] کردن [illegible] تا [illegible] تجلیات [illegible] شوند
و متلاشی نشوند و تجلیات لطیفه [illegible] حق تع

حکیم است رعایت میکند دقائق مصلحت وحکمت را در همه افعال واحکام که جاری میگرداند بر بندگان
خود علیم جدا داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت وضعف وتحمل قهر ولطف
ومیداند که هر کس را چه می شاید وچه می باید لطیف بهیچ لطف ونرمی کننده است بایشان
در همه امور رافع عطا کننده رحیم بمعنی بخشاینده ومهربانی نماینده هست بر بندگان رحیم نیز بمعنی
مهربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر ومبالغه تر است لیس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد
واگر رحیم را مخصوص باخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است حتی لهذا کان روی عن النبی صلعم
وازین جهت که در مشاهده جمال وتجلی انوار وسرور والطاف وبشاراست روایت کرده شده است
از پیغمبر صلعم انه کان یقول لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر
بلال موذن را ارحنا یا بلال راحت وآسایش ده مارا ای بلال وخلاص کن از رنج ومحنت
ملابست اکوان واشتغال بآن یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت راحت بلال اتیکبیر اورد
وبرپا کردن نماز را وراحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد ودر دلفهم می آید وعبارت
بعضی شراح حدیث نیز ناظر در انست ومانا که تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب است
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وعادت برآنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس
آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درنگاه طاقت آن نیاورده وامر میکرد بلال را که تکبیر بیارد ونماز
برپا دارد ومویدین اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا بالصلوة
والاقامة متصل نماز است فافهم وبالله التوفیق وبرهر تقدیر مقصود از ارحنا یا بلال ومقصود وی
آن بود که لیدخل فی الصلوة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال تا در آئیم در نماز
از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال وتجلی حق بصفت لطف فی لهذا قال وازین جهت

گفت صلی اللہ علیہ وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ وگردانیدہ شدہ است آرام
چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالہ خامس گذشت وازین کلام شریف ظاہر میگردد
کہ حال آنحضرت در نماز مشاہدہ جمال بود وتجلیات درے لطیفہ بود ظاہرا اغلب این بود وانکشاف
جلال کہ موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچہ گذشت نادر بود واللہ اعلم
تنبیہ بتقریریکہ مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرۃ عینی یکے آمدہ ومراد از رحت
خلاص از قید کثرت ووجود مناجات حق وشہود حضرت معبود شد وبعضے گویند کہ مراد انست
کہ اذان بگو تا نماز کنیم وبادائے آن از شغل قلب وتعلق باطن کہ بوی داریم فارغ شویم وابرائے ذمہ
ازان نمودہ حق طاعت بجا آوردہ وامتثال امر نمودہ راحت یابیم وفرق درمیان این ومعنی
انست کہ در اول راحت بوجود نماز وشہود حق ودر ثانی بفراغ ذمہ از تعلقی کہ بوی داریم وشتان
بینہما والمقام الاول اعلیٰ وارفع فافہم وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین المقالة
العاشرة قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِنَّمَا ھُوَ اللّٰہُ وَنَفْسُکَ نیست
متحقق ومنظور در دائرہ تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو کہ اگر طاعت وعبادت خدا میکنی
مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر الٰہی لازم می آید
وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب کردہ شدہ ومکلف کردہ شدہ از جانب اللہ تعالیٰ بکن ومکن شرع
وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللّٰہِ وَعَدُوَّتُہٗ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومسخوط وی تعالیٰ
است چہ منازع حق سبحانہ در امتثال احکام اوست اگرچہ ارادت او ہمہ اشیاء را شامل است و
مومنان را دوست خوانند وکافران را دشمن ازین جہت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّھَا تَابِعَۃٌ
لِلّٰہِ وہمہ چیز کہ در عالم ہست تابع قہر وارادت خداست چون ہمہ پیدا کردۂ او بند وملک او
تابع اوباشند بہ ضرورت وَالنَّفْسُ لِلّٰہِ خَلْقًا وَمِلْکًا حَقِیْقَۃً ونفس نیز در حقیقت

المقالة العاشرة في حکمة النفس ونزاعها

مر خدایراست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی بیرود و آفرینش نفس
اینچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ
در هستی و آثار آن چنانکه بعضے دعوی خدائی کردند چه جای دعوهای دیگر وَتَمَنٍّ وَشَهْوَةٌ
وَلَذَّةٌ بِمُلَابَسَتِهَا و نفس را آرزوی و شهوة و میل ست با آنچه ملایم طبع اوست و لذت فهو
است بدرهم آمیختن شهوة فَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را
عزوجل فِیْ مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وے وَکُنْتَ لِلّٰهِ
خَصْمًا لِنَفْسِکَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه
کننده حقوق خدا از وی کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدای عزوجل لِدَاؤُدَ مر داود
پیغمبر را علیه السلام یَا دَاوُدُ اَنَا بُدُّکَ اللَّازِمُ ای داود من چاره کار توام و ناگزیر توام
که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّکَ پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی بگذار
نفس خود را آنا از من و در منافقتی و بے من نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی اَلْعُبُوْدِیَّةُ
اَنْ تَکُوْنَ لِیْ خَصْمًا عَلٰی نَفْسِکَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من از جهت
من خصومت کننده بر نفس خود فَحِیْنَئِذٍ تَتَحَقَّقُ مُوَالَاتُکَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِیَّتُکَ لَهُ
عزوجل پس ثابت دوست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت
حق کنی و خصم نفس شوی دوستی تو خدایرا و بندگی تو مراو را وَاَتَتْکَ الْاَقْسَامُ هَنِیْئًا
مَرِیْئًا و می آید ترا از نصیبها صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است
برای تو هنائی بگوارا شکیبا پاکیزه حلال گردانیده شده بدانکه رزق را سه قسم نهاده اند مضمون
و مقسوم و موعود مضمون آن شده است برای هر ذی حیاتے و موعود که برای متقیان نهاده [illegible]
[illegible] که یکسان [illegible] برسد مقسوم که مضمون موعود هر دو همانقدر برسد که قسمت

وزیاده ازان صورت ندارد بیت چون قسمت تو یکیست ده میطلبی ؛ آن ده تبو کے
دهند خود قاضی باشی ؛ لیکن چون تقوی ورزیدی وموافق امر الهی شدی و مخالفت نفس
کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک حلال وَأَنْتَ عَزِيزٌ مُكَرَّمٌ درحالیکه
تو قوی وارجمند و گرامی داشته شده وَخَدِمَتْكَ الْأَشْيَاءُ و چاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان
وجز ایشان بالطاعت و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در آنها وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ
و بزرگ میدانند اشیا و مهیب میشمارند ترا چنانکه با متقیان و مطیعان و خائفان و متوجهان درگاه
عزت وعده رفته است لِأَنَّهَا بِأَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیراکه اشیا بتمام تابع و پیرو اند
مر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَهُ موافق و سازگار اند مر فعل او را إِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَ
مُنْشِئُهَا زیراکه وی تعالی پیدا کننده و نو پیدا آرنده تمام اشیاست وَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهُ
بِالْعُبُودِيَّةِ و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی قَالَ اللّٰهُ عزّ گفته است خدای عزوجل
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و نیست هیچ چیزے مگر آنکه بپاکی یاد میکنند خدای تعالی را
باستائیش کردن وی مر او را وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و لیکن نمی فهمید شما تسبیح آن
اشیا را ای تَذَكُّرَهُ وَتَعَبُّدَهُ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی میکنند او را چه تسبیح
و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا
أَوْ كَرْهًا پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مر خواه
برغبت و فرمانبرداری کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ گفتند
آسمانها و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت و فرمانبرداری و چون همه اشیا بنده
خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او بیند لاجرم چون تو هم متابع امر حق و مخالف هوای
نفس خودست و بنده خاص وی عزیز و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم

خواہند کرد و خدمت خواہند نمود ترا چہ بندگان ہمہ آنجانب باشند کہ مولی بآنجانب ہست
بیت تو ہم گردن از حکم داور مپیچ * کہ گردن نہ پیچد ز حکم تو ہیچ * باز تاکید و مبالغہ در نصیحت
بمخالفت نفس کردہ می فرمایند فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِي مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس بندگی
ہمہ بندگی در مخالفت نفس و ہواے است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداؤد پیغمبر علیہ السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ و پیروی
مکن ہوای نفس را پس گمراہ گرداند ترا پیروی نفس کردن از راہ خدای تعالی وَقَالَ و نیز گفت
وی سبحانہ تعالی در حدیث قدسی یَا دَاوٗدُ مراد اوست اُهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِيْ
فِيْ مُلْكِيْ غَيْرُ الْهَوٰى جدا کن و ترک بدہ ہواے نفس خود را زیرا کہ نیست ہیچ نزاع کنندہ کہ نزاع
کند مرا در ملک من جز ہواے نفس و نزاع کردن ہواے نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی
مخالفت امر و سرکشی کردن است و فرمانبرداری کہ بمعنی متضمن دعوی خدا و پروردگاری است
و از بعضی متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمدہ چنانکہ فرعون گفت اَنَا رَبُّكُمُ
الْاَعْلٰى و من آلہ غیری بیت نفس را ہفصد سرہست و ہر سرے * از فراز عرش تا تحت الثری *
و اتباع ہواے نفس و موافقت آن اگرچہ از انبیا صلوۃ اللہ علیہم اجمعین بوجود آمدنی نبود
ولیکن مقصود تاکید و مبالغہ در زجر و منع امت است کہ تا متنبہ شوند و در ہمین ورطہ
نیفتند وَالْحِكَايَةُ الْمَشْهُوْرَةُ عَنْ اَبِيْ يَزِيْدَ الْبِسْطَامِيْ و سخن مشہور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سرہ لَمَّا رَاَى رَبَّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ ہرگاہ کہ دید پروردگار تعالی را
در خواب فَقَالَ لَهٗ پس گفت بایزید مر پروردگار را كَيْفَ الطَّرِيْقُ اِلَيْكَ چگونہ است راہ
بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضے نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند
ترجمہ مولی میگویند کہ بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

وقال گفت بگذار نفس خود را و بیا پس بیت یعلم الله دو قدم راه است و دیگر را نیست به آن
یکی بر نفس خود نهادن و دیگر در کوی دوست نهادن فقال پس گفت ابو یزید فانسلخت من نفسی
پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ الحیة من جلدها چنانکه بیرون می آید
مار از پوست وی و تسلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی نفس
و جدا افگندن آن را و بر آمدن از وی فاذن الخیر کله فی معاداتها فی الجملة پس اکنون
نیکی همه در دشمن داشتن نفس است در همه امور فی الاحوال کلها در همه احوال
فان کنت فی حالة التقوی پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در ظاهر شریعت از غلبه
بطن و نور فراست و وصول بحقیقت فخالف النفس بان تخرج من حرام الخلق
و شبهتهم پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچه شبهه حرمت داشته باشد که برسد
از جانب ایشان تو و منتهم و از احسانیکه نسبت ایشان تو دور وجود آید و تو را
زیر بار منت کنند والاتکال علیهم و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن بر ایشان
والثقة بهم و استواری داشتن با ایشان والخوف منهم والرجاء لهم
و بیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن با ایشان والطمع فیما عندهم من حطام
الدنیا و از طمع کردن در آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف
بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی و حطم بمعنی شکستن فلا ترج عطاءهم پس امید مدار و شتی
ایشان را بهیچ وجه علی طریق الهدیة والزکوة او الصدقة او الکفارة او النذر
اقسام عطایا که از خلق بوجود می آید طرق آن نیست و فرق میان هدیه و صدقه آنست
که هدیه اغنیا و مستحقین بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم
و تلطف و کفارت آنچه در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از جهة

فرق میان هدیه و صدقه

خدا از جنس طاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْأَسْبَابِ
پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰى إِنْ كَانَ لَكَ
نَسِيْبٌ ذُوْ مَالٍ لَا تَتَمَنّٰى مَوْتَهُ كَثِيْرَتْ مَالُهُ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خویشی مالدار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و آما خواستن
و آرزو کردن آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بجد
و کوشش وَاجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشان را در اعتقاد خود مانند
در که باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود نمیکشاید و نمی بندد بلکه دیگری او را
می کشاید و می بندد وَكَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَحُلُّ أُخْرٰى و بگردان خلق را
مانند درختی که یافته میشود در وی میوه یکباری و خالی میشود از میوه میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق به ایشان نمیتوان کرد
وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ همه احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کننده ایست و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و آن فاعل و مدبر خداست عز و جل
لِتَكُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده و یکی داننده پروردگار یعنی
مربی خود و کار را عز و جل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش مکن با وجود آنکه خالق
اشیا خداست کسب بندگان را لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا خلاص شوی از مذهب
جبریه که میگویند بنده را فعل اصلا اختیاری نیست و در فعل او چون حرکت جماد است
فَاعْتَقِدْ أَنَّ الْأَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى و اعتقاد کن که افعال تمام نمیشود
بسبب بندگان بی قدرت خدای تعالی كَيْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَى اللّٰهَ
تا آنکه پرستش نکنی ایشان را و اعتقاد نکنی ایشان را و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی اگر

ایشانرا قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود
نباشد وَلَا تَقُل فِعلُهُم دُونَ اللهِ و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشانست
بی قدرت خدا فتکفر فتکونَ قدریًا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب و قدریه طایفه
اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات بقدرت
او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب و این قول
بد مذهبست و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر
بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است
و ایشان شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است
و چون پروردگار تمام عالم او ست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات
و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست
نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبت
العرش ثم النقش مثلیست چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن بازخود نیست لکن
قُل هِيَ لِلهِ خَلقًا وَ لِلعِبَادِ كَسبًا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و مر بنده را از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت جماعت است
و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبدالله
جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة والسلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است با سباب و بی اسباب
و گفته اند اسباب را عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب
را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی اسباب

پیدا نکند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم نکند و آنرا خارق عادت
خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشانرا
و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیه امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و مدخلیت
بندگان در افعال چنانکه می فرماید کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْآثَارُ چنانکه آمده است بوجود کسب
مر بندگانرا آثار و اخبار از شارع لِبَيَانِ مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم است یا مراد بدان بهشت
و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگانرا
و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالتا و صریحا ناطق اند بدان و با وجود آن در اثبات خالقیت
حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمه واللہ خلقکم وما تعملون
مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب را
نگاه داشت واللہ اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست که درین دار تکلیف
بر هیچکس کشف نشود و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نبندد
بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٭ بیت
آنمه چو نقاب از رخ خود بگشاید ٭ وز پرده به بام خانه بیرون آید ٭ هر سر که بتاریکی شب پنهان
بود ٭ در پرتو روی وی عیان بنماید ٭ وَامْتَثِلْ أَمْرَ اللّٰهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری کن
امر خدا را در بندگان وَاعْلَمْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِأَمْرِهِ و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی
تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود وَلَا تُجَاوِزْهُ
و تجاوز مکن امر خدا را مگذر از ان وَحُكْمُ اللّٰهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس
حکم کن ای صاحب پاس بعد حکم کرده شد وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تو و ایشان

همه مغلوب ومحکوم ومقهور حکم اویند فَلَا تَكُن وَأَنتَ الحَاكِمُ پس مباش تو حاکم وگو نَكُ مَعَهُم
فَذُكِرَ ونبودن تو با ایشان در اسناد واضافت افعال بر وجه استقلال بایشان ودیدن نفع
وضرر وخیر وشر از ایشان مستلزم اثبات خلق وقدرت است مر ایشان را وَالقَدَرُ ظُلمَةٌ وقضا
وقدر ودعوی اسناد خالقیت وقادریت به بندگان سبب در آمدن تست در ظلمت شرک وبیرون افتادن
از نور توحید فَادخُل فِي الظُّلمَةِ بِالمِصبَاحِ پس در آی در تاریکی بچراغ وَهُوَ الحَاكِمُ وچراغ کدام است
که فاصل است میان حق وباطل ومانند آفتابیست نسبت بظلمت ونور كِتَابُ اللهِ وَسُنَّةُ رَسُولِهِ
حاکم کدام است کتاب خدا وسنت فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم لَا تَخرُج عَنهُمَا بیرون میا از دائره
کتاب وسنت فَإِن خَطَرَ خَاطِرٌ أَو وُجِدَ إِلهَامٌ پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد ناگاه معنی
در دل تو فَاعرِضهُمَا عَلَى الكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا ومقابله کن بکتاب خدا وسنت رسول
وپیروی کن آنرا که موافق کتاب وسنت است ورد کن آنرا که مخالف است اعتبار واعتماد مکن بران خاطر
والهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر اگر هست شاید که ابتلا وامتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این ما درون من آید وبحسن وجمالی که دارد خود را بمن جلوه
دهد قبول نکنم وبجانب وی ننگرم وگویم تا دو گواه عدل برراستی ودرستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه
کدام است کتاب خدا جل وعلا وسنت رسول وی صلعم فَإِن وَجَدتَ فِيهِمَا تَحرِيمَ ذَلِكَ پس اگر
یافتی آن در کتاب وسنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مِثلَ أَن تُلهَمَ بِالزِّنَا وَالرِّبَا
مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا بکن یا ربا باید خورد وَاختِلَاطٍ بِأَهلِ الفُسُوقِ وَالفُجُورِ یا آمیزش
کردن با فاسقان وبیرون آیندگان از فرمان خدا وهیچ گویندگان [illegible] وَغَيرِ ذَلِكَ
مِنَ المَعَاصِي وجز آن از گناهان فَادفَعهُ عَنكَ وَاهجُرهُ وَلَا تَقبَلهُ وَلَا تَعمَل بِهِ
پس دور کن آنرا از دل خود وجدا کن وپسند وکار مبند آنرا وَاقطَع بِأَنَّهُ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

و جزم کن بآن که آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا اِبَاحَةً اگر یابی
تو در کتاب و سنت مباح گردانیدن آنچیز کَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّكَاحِ مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن و جماع کردن فَاهْجُرْهُ اَيْضًا وَلَا تَقْبَلْهُ
پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ اِنَّهٗ مِنْ اِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از نفس
و اندیشه وی و میلها و شهوتهای اوست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا و تحقیق امر کرده شده
تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تَحْرِيْمَهٗ وَلَا اِبَاحَةً و اگر نیابی
در کتاب و سنت حرمت آنچیز و نه اباحت آن بَلْ هُوَ اَمْرٌ لَا تَعْقِلُهٗ بلکه آن کاریست که و نمی یابی
تو و نمیدانی حکم آن را از حرمت و اباحت تا بدانی که از شیطانست یا از نفس مِثْلَ اَنْ يُّقَالَ لَكَ ائْتِ
مَوْضِعَ كَذَا اَوْ كَذَا مانند آنکه گفته شود مر ترا بیا جا چنین و چنین اِلْقَ فُلَانًا صَالِحًا دریاب فلان
مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ لَكَ هُنَاكَ و حال آنکه نیست ترا حاجت و نیازمندی در موضع که در خاطر تو
افتاده است که آنجا باید رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ و نه ترا حاجت نیازمندی است بملاقات آن مرد صالح لِاسْتِغْنَائِكَ
عَنْهُ از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بِمَا اَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَتِهٖ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ بسبب
چیزیکه داده است ترا خدا تعالی از نعمت علم و معرفت فَتَوَقَّفْ فِيْ ذٰلِكَ وَلَا تُبَادِرْ اِلَيْهِ پس
استادگی کن و در کردن آن کار و شتاب مکن بسوی آن فَتَقُوْلُ هَلْ هٰذَا الْاِلْهَامُ مِنَ الْحَقِّ پس بگو
تو با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز و جل فَاَعْمَلُ بِهٖ تا عمل کنم بآن و هنوز بنیک تامل
کردن و دریافتن آن بسندگی بکن و شتابی منما بَلْ تَنْتَظِرُ الْخَيْرَ تَوْقِيَةً ذٰلِكَ بلکه چشم دار با احتیاط
و برگزیدگی راه آن بَلْ فِعْلُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و منتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد در تو که مختار و طلب
از حق کرده است و وی تعالی ترا باختیار خود و بفعل خود بکند امر جانب میسر و کردن یا ناکردن وی تو با تعلیم
و شهوت خود [illegible] اختیار حق و فضل او بچه طریق معلوم گردد بآن [illegible]

باین طریق که بکر شود آن خاطر والهام وَتُنُوْدِیَ بِالسَّعْیِ وامر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن و
عَلَامَةٍ تَظْهَرُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا به نشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم
ومعرفت اند یَعْقِلُهَا الْعُقَلَاءُ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ می فهمند و در یابند آن علامت را عقلا از جملهٔ
اولیا که فهم عن الله دارند والله تعالی صفائی ونورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده ونشانها ودلیلها
بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد او تعالی چیست وَالْمُؤَیَّدُوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ ومی
دریابند آنها که قوت فهم وادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه وتعالی از میانهٔ ابدال وَاِنَّمَا لَمْ
تُبَادِرْ اِلٰی ذٰلِکَ لِاَنَّکَ لَا تَعْلَمُ عَاقِبَتَهٗ وَمَا یَؤُوْلُ الْاَمْرُ اِلَیْهِ وآنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی آن
بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را وچیزیکه باز میگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که عاقبت
ومآل آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا کَانَ فِیْهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاکٌ وَمَکْرٌ مِّنَ اللّٰهِ ونمیدانی چیز را
که هست آنچه در آن کار در حالتیکه آن چیز آزمایش وهلاک ومکر است از خدا عز وجل وَامْتِحَانٌ و در بلا افگندن
فَاصْبِرْ حَتّٰی یَکُوْنَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز وجل اَلْفَاعِلُ فِیْکَ کار کننده در تو بی اختیا
تو فَاِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه وخالی شود فعل حق از آمیزش فعل واختیار تو وَحُمِلْتَ اِلٰی
هُنَاکَ وبرداشته وبرده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده ودر دل تو افگنده اند وَاسْتَقْبَلَتْکَ
فِتْنَةٌ وروی آرد ترا آزمایش وبلا کُنْتَ مَحْمُوْلًا مَحْفُوْظًا فِیْهَا می باشی تو برداشته شده ونگهداشته شده
دران فتنه گویا که تو سوار کرده وغالب کرده میشوی بر فتنه نبرداند که آن فتنه بسوی زیر آن یا محمول عنایت و لطف
الهی حامل وحافظ تست پس نگهداشته میشوی از شر آن لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُعَاقِبُکَ عَلٰی فِعْلِهٖ زیرا که خدا تعالی
عذاب نمیکند ترا بر فعل خود وبر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَاِنَّمَا یَتَطَرَّقُ الْعُقُوْبَةُ اِلَیْکَ لِکَوْنِکَ
فِی الشَّیْءِ وراه نمییابد عقوبت وعذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو وبودن تو داخل در چیزی واختیار کننده
آنچیز را وچون تو از میان رفتی وحق سبحانه وتعالی بفعل خود برای تو کار اختیار کرده عقاب وعتاب بر چه باشد

خاطر آنچه در دل گذرد ودل نیز گویند ... غیاث اللغات

ع چراکه از دو ویران کسبی خارج نگیرد و این بیان که گذشت و اجتناب از حرام و شبهه و مباح بتفصیل
که گذشت حکم کسبی ست که در مقام تقوی و اقتصار بظاهر احکام و اعمال و عمل بمباحات است اگرچه حظوظ
نفس نیز باشد فاما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از ان بلا استراحت
چنانکه می فرماید فَلِأنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ و اگر باشی تو در حالت حقیقت عمل بدان غیر مقتصر
بظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام اولیاست که اعلی مرتبه تقوی است فَخَالِفْ
هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس را وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را بتمام
چنانکه می فرماید فَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ عَلَى قِسْمَيْنِ پیروی کردن امر را بر دو گونه است أَحَدُهُمَا أَنْ تَأْخُذَ
مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتَ الَّذِي هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی از ان دو قسم انیست که بگیری از دنیا انچه
کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و
ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره دادن او را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرَائِضَ و ادا کنی فرض را و انچه
ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول
شوی بگذاشتن گناهان انچه پیداست از ان مثل ذنوب جوارح وانچه پوشیده است مثل گناهان دل [illegible] فعلا
و عملا و درین کلام اشارت است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن از محرمات
مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که آن بی احتیاط [illegible]
معسور و متعذر است و اگر کسی بجد که بر فرایض و سنن رواتب اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات و مکروهات
با قصی الغایت بکوشد برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق تعالی و تقدس اما اگر در اقسام
نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد این چیزی نیست
مثال آن بیماری [illegible] کند و لذیذ و معاجین استعمال کند امید شفا دارد اگرچه بعد از [illegible]
[illegible] هر روز تباه تر گردد و [illegible]

وانفع باشد واشارتست آنکه منتهی ناصیهٔ اختیار در نوافل عبادات بدست دارد واگر اقتصار بر فرائض
وسنن نماید ازان حالیکه دارد بر نمی افتد اگرچه از مزید باز میدارد چنانچه شیخ در عوارف گفته است
وَالْقِسْمُ الثَّانِي مَا كَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ قسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن
فَهُوَ أَمْرُ الْحَقِّ و آن امر حق است عزوجل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ می فرماید بندهٔ خود را
بکاری و باز میدارد او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي الْمُبَاحِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ
فِي الشَّرْعِ و متحقق میشود و معتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده
در شرع عَلٰى مَعْنَى أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ النَّهْيِ باین معنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی
کرده شده است ازان وَلَا مِنْ قَبِيلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ و نه آن حکم از قبیل امر واجب است
چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن کردن و بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول وی
رضی الله تعالی عنه است در بعضی مقالات دیگر که بیاید كُلُّ حَقِيقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيعَةُ فَهِيَ
زَنْدَقَةٌ یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطل است و اگر اعتقاد
بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت مر او را در آن حکمی نبود
بامر باطن مامور گردد جایز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تُرِكَ الْعَبْدُ يَتَصَرَّفُ
فِيهِ بِاخْتِيَارِهِ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن چیزیست که فروگذاشته
شده است در وی حکم به نهی و وجوب گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود در کردن
و ناکردن فَسُمِّيَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی و ظهور باحت الدار
ساحت سرا و باح السر اظهر فَلَا يُحْدِثُ الْعَبْدُ فِيهِ شَيْئًا مِنْ عِنْدِهِ پس نو پیدا نکند
بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بَلْ يَنْتَظِرُ الْأَمْرَ فِيهِ بلکه چشم دارد در وی حکم را تا در وی
کردن و ناکردن فَإِذَا أُمِرَ امْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده در چیز [illegible]

فَاصْبِرْ حَتّٰى كَاَنَّهُ فَاسْتَكَنْتَ بِهِ بِاللّٰهِ پس بگیر جنبشها او والا مرها او بامر خدا عز و جل وَ فِي الشَّرْعِ
حُكْمُهُ فَبِالشَّرْعِ چیزی که وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند وَمَا لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي
الشَّرْعِ فَبِالْاَمْرِ الْبَاطِنِ چیزی که نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فَحِينَئِذٍ تَصِيرُ مُحِقًّا
مِنْ اَهْلِ الْحَقِيْقَةِ پس هنگام میگردی آن بنده ثابت و بر حق از اهل حقیقت وَمَا لَيْسَ
فِيْهِ الْحَقُّ بَاطِنٌ فَهُوَ مُجَرَّدُ الْفِعْلِ چیزی که نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تسلیم بمجرد فعل
الهی است که تقدیر محض است حَالَةُ التَّسْلِيْمِ حالت سیوم آمد که فانی شدن است تمامه از اراده ها و
خواهشها و جریان بر علم الهی که تقدیر بر رفته است در آن هنگام میگردد آن بنده حالت سیوم کار او
موعود بفعل خود و آن كُنْتَ فِي حَالَةِ حَقِّ الْحَقِّ و اگر هستی تو در حالت حق حق وَهِيَ حَالَةُ
الْمَحْوِ وَالْفَنَاءِ و این حالت محو و فنا است از جمیع ارادت و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در وی
امر باطن بهت را امتثال امر است و الا فعل و حرکت نیست او را است آن حالت اولیا و درین حال هیچ از نهایت
وَهِيَ حَالَةُ الْاَبْدَالِ الْمُنْكَسِرَةِ الْقُلُوْبُ لِاَجْلِهِ و این حالت ابدال است که شکسته دلانند از جهت حق
عز و جل و فانی شدگان از فعل و ارادت وی تعالی الْمُوَحِّدِيْنَ الْعَارِفِيْنَ و موحدان و عارفان کامل الذرا ارباب
الْعُلُوْمِ وَالْعُقُوْلِ خداوندان علم و عقل صحیح السَّادَةِ وَالْاُمَرَاءِ الشِّحْنَةِ مهتران کارفرمایان شحنهای
شهرگلهگنداران نگاه شحنهای خُفَرَاءِ الْخَلْقِ نگاهبانان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ جانشینان خدای
رحمان اَخِلَّاءِ دوستان خاص وی که محبت و دوری ایشان آمده کاغیبانه و برگزیدگان و
یا پیوند یاران و جاسوسان نکو و اَحْبَاءِ و دوستان خاص که از ایشان مرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ فَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ فِيْهَا پس اتباع امر درین حالت که در امر شرعی و ارادی خواهد بود مخالفة
اِيَّاكَ بمخالف شدن تست تیرا در حالات گذشته بمخالفت نفس و هوی بعد بِالتَّبَرِّيْ مِنَ الْحَوْلِ
وَالْقُوَّةِ بیزار شدن و برآمدن از توانائی و حیات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی باز قصد و ارادت

چنانکه میفرمایند و آن لَا یَكُونَ لَكَ اِرَادَةٌ وَ هِمَّةٌ واینکه نباشد ترا خواهش و قصد فِي شَيْءٍ
اَلْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعاً دنیا و عقبی نه در اغراض دنیا و نه در اغراض آخرت فَتَكُونُ عَبْدَ الْمَلِكِ
لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس میباشی تو بندۀ بادشاه نه بندۀ بادشاهی یعنی معامله تو بذات حق باشد و شهود وی
نه بافعال حق و عالم و وجود وی و عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوٰى بندۀ امر حقیقی نه بندۀ ارادت و خواهش کرد در
امر تشریعی میباشد و تواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد كَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَيِّتِ
الْغَسِيْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مردۀ شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِيْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰى حِسِّهِ
بَيْنَ يَدَيِ الطَّبِيْبِ همچو بیمار بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِيْمَا سِوَى الْاَمْرِ وَالنَّهْيِ اما این بی قصدی
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی واقع شده وظیفه فرمانبرداری
و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده
که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فناست

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا أُلْقِيَتْ عَلَيْكَ شَهْوَةُ النِّكَاحِ فِيْ حَالَةِ
الْفَقْرِ وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر و
احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهِ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ
پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ مِنَ الْبَارِيْ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از
آفریدگار عز و جل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَاِقْلَاعِهَا عَنْكَ یا بدور شدن شهوت از تو و برکندن و باز داشتن
آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِهِ الَّتِيْ اَلْقَاهَا عَلَيْكَ وَ اَوْجَدَهَا فِيْكَ بقدرت
خود که انداخته است وی تعالی آن شهوت را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چنان در اول بقدرت خود آن شهوت
در تو انداخته در آخر نیز قادر است که بر آرد آنرا از تو فَيُعِيْنُكَ وَ يَصُوْنُكَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِهَا اَيْضًا
پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور

طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بیماری بدن کند و ماهر و استاد در کار ۱۲ منتخب

کرد و باز داشت از حمل مؤونت آن نیز نگاه داشت یا یصل الیک موهبة برسانیدن شهوت یعنی
زینکه قضاء شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنیا مکفیا حالتی که
تهنیت مبارکباد گفته شده و تو کفایت کرده شده از همه مؤونتها من غیر ثقل فی الدنیا و لا تبعة
فی العقبی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد و آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی
بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار یکی ازین دو وجه سماک الله عز و جل صابرا شاکرا نام میکند
و میخواند ترا خدا تعالی صابر شاکر الصبر لک عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشادگی
را و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت بعد ترجیح
وجه شاکریت ذکر نفرمود و کذا راضیا بقسمه نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود چون اضطراب نکردی
و در پی تحصیل شهوت نبودی و یزیدک عصمة و قوة پس زیاده میگرداند ترا بعد از آن نگاه داشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فان کانت قسما ما قها الیک مکفیا مهنیا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تو ساخته اند و میرسانند آن را بسوی تو در حالتیکه هستی تو مکفی مهنا فینقلب
الصبر شکرا پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر آخر منجر بشکر گردد چون تلخی که در صبر میباشد
بیرون رود و مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد اگرچه صبر تلخ است مگر حصول
مطلوب نیز شیرین گرداند است هو عز و جل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و
حق تعالی نوید داده است سپاس گویندگان را بفزونی در بخشش قال الله عز و جل لئن شکرتم
لازیدنکم حسبو بوعده زیاده در شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و ان لم تکن قسما لک و اگر نصیب آن شهوت قسمت تو
نبود و بسید تو نیست فالغناء عنها بقطعها من القلب پس بی نیازی از برکندن اوست از دل آن
شاءت النفس او ابت اگر خواهد نفس یا نخواهد آنچه نصیب تو نیست نه فکر کردن و نه در آن خیال رسیدن

لیس هنالک وجهت تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع و مضایقت فلا تبرح الصبر و مخالفة الهوی
پریشان گردی
پس حاصل این مقالت آنست که لازم گیر صبر را در دین یابی و جمیع جوارح مخالفت کن هوای نفس را و علیک بالامر
موافقت کن و بگیر امر شریعت را و در آویز و ارض بالقضاء و خوشنود باش بحکم قضا و قدر
و ارج بذلک الفضل و العطاء و امیدوار باش بالتزام این وصفت و تمسک بدان فضل و کرم و
بخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانان همین است و جز این نیست امتثال امر شریعت و تسلیم حکم ارادی [illegible]
باشد بدل عبادت [illegible] عبودیت و مرجع و مآل همه صبر است و قد قال الله عز و جل انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی جز این نیست که داده شوند صابران [illegible] بطاعت آلهی مزد ایشان
بیشمار بیت صبر کن صبر که جز صبر دوا نبود هر که از دست غم عشق رگ جان گیرد چه کند گر سر تسلیم ندارد
در پیش هر که را پنجه عشق تو گریبان گیرد + المقالة الثانیة عشر قال رضی
الله عنه و ارضاه اذا اعطاک الله عز و جل مالا چون بدهد خدای تعالی ترا مالی را فاشتغلت
به عن طاعته پس باز مانی به صحبت آن مال به تعلق دل از فرمانبری خدای تعالی [illegible] حجبک
به عنه دنیا و آخرة محجوب گرداند باز دارد ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و صحبت خود دنیا و آخرة
و لربما سلبک ایاه و ربما باشد که برباید از تو آن مال را و غیرک و تغییر دهد حال ترا [illegible] بعضی نسخ
عمّرک [illegible] فقرک و تغییر محتاج
گرداند عقوبة لک جهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لاشتغالک بالنعمة عن المنعم
از جهت مشغول شدن تو به نعمت و باز ماندن ترا از نعمت دهنده و ان اشتغلت بطاعته عن
المال و اگر مشغول شوی بطاعت [illegible] از جهت مال و تعلق بدان جعله
لک موهبة بگرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش [illegible] لم ینقص منه حبة واحدة و لم
[illegible] مال [illegible] حلّ المال تنادی ملک و کنت خادم المولی

باشد مال جاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فتعیش فی الدنیا مدللا پس زندگانی
میکنے در دنیا ناز و نعمت داده شده وفی العقبی مکرما منعما فی جنة المأوی و زندگانی
میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وی متقیان و ارواح
شهدا مع الصدیقین والشهداء والصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان در زمین
نکردند کسانیکه ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشان است

المقالة الثالثة عشر

قال رضی الله عنه لا تختر جلب النعماء ولا دفع البلوی اختیار مکن برگزیدن کشیدن
و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه بتدبیر و اختیار
خود بسبب نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فالنعماء واصلة الیک ان کانت قسمتک
پس اگر نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو استجلبتها او لم تستجلبها خواهی طلب کنی
یا نکنی آنرا بجوی یا نا خوش داری بران آنرا از خود والبلوی حالة بک ان کانت قسمتک و همچنین
بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مقضیة علیک حکم کرده شده است بر تو سواء
کرهتها او دفعتها بالدعاء برابر است که نا خوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری او صبرت و
تجلدت تطلب رضی المولی یا صبر کنی و بزور جلد نمائی برای خشنودی پروردگار بل سلم فی الکل
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل الفعل
فیک تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت
پس مشغول شو بسپاس گزاری و ثنا گوئی مولی و ان کانت البلوی و اگر باشد بلا فاشتغل بالتصبر
او الصبر پس مشغول شو بیکے ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یعنی بتکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت
مخالفت میکند او بالموافقة والرضاء یا بسیار موافقت کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و
سرکشی گذاشته است او بالتنعم بها یا بلذت گرفتن بلا و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده

وموجود بودی بلکه بوده آید العدم والفناء فیها یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی که از شهود
رو جهت بلے [illegible] داده و از هستی بر بود داده علی قدر ما یحصل من الحالات بر اندازه آنچه داده شود
تو از حالتها و تنقل فیها و تسیر فی المنازل و از جا بجا برده شوی و سیر و سلوک کنانیده میشوی
در مقامات قرب و منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته والموالات در راه خداوند
کار بلند مرتبه که شده [illegible] فرمان بردار وی و دوستی و پیوستگی وی لتتصل الملک الرفیق الاعلی تا برسی و پیوند
بجماعه انبیاء و رسل و ملأ اعلی از ملائکه و بعضے در حدیث آخر الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده
داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از فرق معنی [illegible] است بر وی سبحانه آمده است و این متعلق است بشق
اخیر که [illegible] و شق نعمت [illegible] رضا و فنا بمقامی رسی که بقرب مولی تعالی وصل [illegible]
فتقام فی مقام من تقدم ومضی من الصدیقین والشهداء والصالحین پس ایستاده
کرده میشوی در جای ایستادن کسانی که پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان یعنی [illegible]
الاعلی [illegible] رسیدن یعنی بمقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبه اگر بلند
تر است از همه اشیا [illegible] انتها سلسله علیت و سببیت که فوق وی علتی نیست لتعاین
مقام من سبقک الی الملک تا معاینه کنی جای آنکسانی را که پیشی کرده اند و رسیده اند بپادشاه
علی الاطلاق جل جلاله [illegible] سلطانیه [illegible] نزد وی [illegible] شده اند و وجدوا
عنده کل [illegible] طریقه [illegible] شده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواهد بود و در بر وی او مبند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست و لا

تجزع من مجیئها وفزعها و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر

نور ایمان و صبر و رضا که تو راست بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آتش

فلیس نارها اعظم من نار جهنم ولظی زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانه

آن وقد ثبت فی الخبر المروی عن خیر البریة و حال آنکه تحقیق ثابت شده است در حدیثی که

روایت کرده شده است از بهترین خلق وخیر من احملته الارض واظلته السماء و بهترین

کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان محمد المصطفی محمد برگزیده شده از میان

مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم انه قال بدرستیکه گفته است آنحضرت ان نار جهنم تقول

للمؤمن که آتش دوزخ میگوید هر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بسیل صراط جز یا مؤمن

فقد اطفأ نورک لهبی بشتاب بگذر ای مؤمن پس بتحقیق فرو میرانید نور ایمان تو زبانه مرا افهل

کان نور المؤمن الذی اطفأ لهب النار فی اللظی پس آیا بود نور مؤمن که فرو میرانید زبانه آتش را

در دوزخ الا الذی صحبه فی الدنیا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الذی تمیز به من

اطاع ممن عصی آن نوری که جدا شده بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فلیطفئ هذا النور لهب البلوی

پس باید که فرو میراند این نور ایمان باید بلیه و سختی را فلیخمد برد صبرک وموافقتک

للمولی [illegible] فرو میراند [illegible] سردی صبر تو و موافقت تو مر حق تعالی را تا تواند که [illegible]

امر [illegible] ما حل بک من ذلک [illegible]

بر تو [illegible] لم تأتک لتهلکک [illegible]

بلا [illegible] وانما اتتک لتختبرک [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] ایمان [illegible]

گرداند بنیاد یقین ترا وَبُشِّرَ اللّٰهُ بِكَ بِاَنَّهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر و ثنا کنند ترا بالن حقیقت بلیه از جانب
مولای تو بِمَا هَا اَنْتَ بِهِ یک بمفاخرت کردن مولی تو و اظهار رضا و خشنودی وی از تو بصبر قَالَ اللّٰهُ
تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِيْنَ و هر آینه مبتلا میگردانیم و تکلیف
میکنیم شما را تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَا
اَخْبَارَكُمْ و بیازمائیم بچیزی که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ
اِيْمَانُكَ پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَوَافَقْتَهُ فِيْ فِعْلِهِ بِيَقِيْنِكَ و ساز گاری
کنی تو حق را در فعل او بیقین تو كُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقٍ مِنْهُ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق از خدا و فضل
و نعمت و احسان او ست فَكُنْ صَابِرًا اَبَدًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيْكَ
وَلَا فِيْ غَيْرِكَ حَادِثَةً مِمَّا پیدا مکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امر نو پیدا شده را [illegible] عَنِ الْاَمْرِ
وَالنَّهْيِ که بیرون است از دائره امر و نهی فَاِذَا كَانَ اَمْرُهُ پس هر گاه که یافته شود امر خدا عز و جل
فَتَسَمَّعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ و شتابی کن بفرمان برداری آن وَتَحَرَّكْ وَتَنَقَّلْ و جلدی کن و قوت
نما فَتَحَرَّكْ وَلَا تَسْكُنْ و بجنب و عمل کن و آرام مکن و تکاسل منما وَلَا تَسْلِمْ لِلْقَدَرِ وَالْفِعْلِ
و محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را سعی و عمل تا در ورطه جبر جهل نیفتی بَلْ اَبْذِلْ طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ
لِتُؤَدِّيَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت و کوشش خود را تا آنکه ادا کنی امر حق را فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر نتوانی
ادای امر بتمام و کما حقه کردن وَنَابَكَ وَالْاِلْتِجَاءَ اِلٰى مَوْلَاكَ پس بگیر پناه آوردن بخداوند گار
خود عز و جل فَالْتَجِئْ اِلَيْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی
و عذر خواه از تقصیرات خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِكَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهِ و کاوش کن از اسباب
ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عز و جل وَصَدِّكَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهِ و سبب

روی گردانید تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی یعنی تامل کنی و مجال خود را تا دریابی که سبب این ناتوانی
و بی توفیقی چیست لعلّ ذلک بشؤم دعاوئک شاید که آن عجز و روی برگردانیدن بشومی دعوی و دعوهای تو باشد که در قرب
حق و وصول بمقامات علیه بدروغ و بی حجت و برهان میکنی وسوء ادبک بطاعته و بسبب بی ادبی نگاه داشتن در
طاعت حق و چنانکه باید ادا نکردن و قلة رعونتک و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد و اتکالک
علی حولک و قوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانائی تو باشد و اعجابک بعملک
و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد و شرکک ایاه بنفسک و بخلقه
و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزو و هوای وی شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه و ریا
فصدّک عن بابه و عزلک عن طاعته و خدمته پس راند و برگردانید وی تعالی ترا از در خود و بیکار
ساخت و برکرد ترا از طاعت خود و چاکری خود و قطع عنک مدد توفیقه و برید و باز داشت از تو
مدد توفیق خود را و ولّی عنک وجهه الکریم و بگردانید از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را
فامقتک و قلاک و دشمن داشت و خشم گرفت و براند ترا و شغلک ببلایک دنیاک و هواک و ارادتک
و مناک و مشغول گردانید و در کار داشت ترا ببلای تو که دنیای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوهای تست این همه
آفتها و بلاهاست که گرفتار ساخته و دور انداخته است ترا از درگاه قرب خدا خود اما تعلم ان کل ذلک
مشغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که این همه باز دارنده است ترا از خداوند تو و مسقطک عن عین الذی
خلقک و انشاک و افکنده است از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا و برآورد ترا و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام
و خوّلک و ملّکک و گردانید ترا مال و منال و اعطاک و حباک و بخشید ترا نعمتها و جزای اعمال تو و بخشید نعمتهای
دیگر محض موهبت بی جزای اعمال احذر لئلا یلهیک بترس تا مشغول نگرداند و در بعضی نسخ الهتک
بنفسه روی نگرداند ترا عن مولاک غیر مولاک از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو و کل ما سوی
مولاک فهو غیره هر کسی که جز مولای تست غیر اوست و چون تو بجهه و التفات بغیر و برگزیدن آن بر ذکر و طاعت

مولی منع کرده اند فلا تؤثرن علیه غیره پس برگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له زیرا که
وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن خود فتشتغل بغیره
عن امره پس ازین که مشغول شوی بغیر وی که وی گرداننده از امر وی فیدخلک نارا التی وقودها
الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعک الندم
پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا و تعتذر فلا تعذر و عذر کنی و معذور داشته
نشوی و تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی و تستعتب ولا تعتب و
وطلب رضا کنی و راضی کرده نشوی و تسترجع الی الدنیا لتستدرک و تصلح فلا ترجع و طلب
کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده
نشوی بدنیا ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بر نفس خود را و شفقت کن بر وی واستعمل الالات
والادوات التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار دار دست افزارها که داده شده است ترا در فرمانبرداری
خداوند تو من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع
توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام و امر و نهی الهی
توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب
و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود پس بیکبارگی همه بکار فرمائی و ضایع نگذاری واستضئ بانوارها
فی ظلمات الاقدار طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دلها را
بوجود مصائب و مهالک تنگ و تیره میسازد و تمسک بالامر والنهی و چنگ در زن بامر و نهی و سر بهما
فی طریق مولاک و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصول مولای تو و سلم ما سواهما
الی الذی خلقک وانشاک و بسپار چیزی را که بجز امر و نهی است از احکام قضا و قدر با حوال و اوضاع معا
ش و را بسوی کسیکه پیدا کرده است و نو پیدا آورده است ترا فلا تکفر بالذی خلقک من تراب قد باک

پس کافر مشو بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس تر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثُمَّ سَوّٰكَ رَجُلًا پس تر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
وَلَا تُرِدْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه و خوش مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اِقْنَعْ مِنَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هٰذَا
الْمَكْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی الٰهی فرمانبردار حکم او بجای درون عبادت او باشد و پس
فَكُلُّ مَا يُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد اِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو بامر خدا و بفرموده او وَكَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي
أَمْرِكَ باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَإِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ كَانَتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون
ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشی ها أَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آئی تو
قَالَ اللهُ و گفت خدای عزوجل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ
آدَمَ أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدا مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ
میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ
كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی مر چیزی را شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون
طاعت من کنی و بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من
در تو و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عزوجل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدُمِيهِ ای دنیا
کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را بخدمت
خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس بیاید نهی خدای عزوجل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که
سست رها کرده شده است بندهای اندام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ

مستکل الحواس یعنی پوشیده حواس منخزع الجنان شکسته و دیوانه و شگافته دل بنون و خای معجمه و زای در
بعضی نسخ منزعج الدار از جای خود برکنده شده و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی ضیق
الصدر تنگ سینه گرفته دل عاجز متنا و بیة الجسد مرده ساخته تن زائل الهوی دور گشته هوای نفس
منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم بشریت ممحی الرسوم محو شده نشانها طبیعت منسی الاثر
فراموش شده اثر نسل و شهود مظلم الفناء بالکسر فنا تاریک صحن سرا متهدم البناء ویران شده بنیاد
خاوی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس له لا اثر له نه اثر نه نشان
فلیکن سمعک کانه اصم لیس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر است و علی ذلک مخلوق و بهم کری
پیدا کرده شده است و بصرک کانه منصبه مرموق دو گمه عظم مرتی و باید که باشد بینائی تو گویا
بچشم بسته شده است بر روی دیده آمده و نابینا مادرزاد پیدا کرده شده و در بعضی نسخ مطموس بلام و کن تیره بمعنی
مطموس است و شفتیک کانهما قرحتان و باید باشد لبها تو گویا که بر آنها ریش است و دهنیدکها و لسانک کان به
خرس و گنگی و باید باشد زبان تو گویا که گنگ و لال است و اسنانک کان بها ضرسا و الالما و باشد دندانها
تو گویا که در آنها جراحت است پر شده از ریم و درد و یدیک کانهما شلاء و عن البطش قصور و باشد دستهای
تو گویا که در آنها شکستگی و کوتاهی است از گرفتن و رجلیک کانهما رعدة و ارتعاش و باشد پایها
تو گویا که در آنها اضطراب لرزه و فرجک کان به عنة و بغیر ذلک الشان مشغول و باشد
عورت و اندام نهانی تو گویا که در آنها امر است و بطنک کان به امتلاء او فرط تواء عن الطعام
غناء و باشد شکم تو گویا که پر است و سیر از طعام بی نیاز است و عقلک کانک مجنون و مجهول و
باشد عقل تو گویا تو دیوانه و فاسد العقل و جسدک کانک میت و الی قبرک محمول و باشد تن تو
گویا که تو مرده و کسی که برداشته شده فالتسامع و التسارع فی الامتثال پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است
و التقاعد و التباعد و التکاهل فی النهی نشستن و سست شدن و دوری و کوتاهی کردن در

و التماوة و التعادم و التقاضی فی القدر ما خوذ از مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و بهانه گردانیدن
در حکم قضا و قدر فاشرب هذه الشربة پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطبا مقدار دوا که بنوشانند
باید کرد و تداو بهذه الدواء و دوا کن باین و تغذ بهذا الغذاء و غذا ساز و بخور این غذا را
خورش تبخج و تشفی و تعافی تا که شفا داده شوی و صحت داده شوی من امراض
الذنوب و علل الاهواء از بیماریهای گناهان و علتهای هوای نفس باذن الله

المقالة الرابعة عشر

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تدع حالة القوم یا صاحب الهوی ای دعوی
مکن حالت این گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای مصاحب هوای نفس انت تعبد الهوی
پرستش و بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست میدارد نفس تو و هم عبید المولی و ایشان
بندگان خداوند و پرستندگان وی اند انت رغبتک فی الدنیا میل و خواهش تو در دنیاست
تا مال و جاه آنرا بدست آری و رغبة القوم فی العقبی و میل و خواهش این قوم در آخرتست تا اجر و ثواب
و نعیم آنرا حاصل کنند انت تری الدنیا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است
مشتق از دنو بمعنی نزدیکی از دنات و هم یرون رب الارض و السماء و ایشان می بینند پروردگار
زمین و آسمان را و آثار صنع او را لکن نمی بینند از آن بوجود ذات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار انوار حق
و تجلی وی انت انسک بالخلق و انس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است انت
قلبک متعلق بمن فی الارض و قلوب القوم برب العرش دل تو آویخته و متعلق است بکسی که در زمین
و مایل بجهت سفلیست و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت عرش برب از جهت عظمت است
تعلق قلب بشهود عظمت و کبریای الهی تعالی شانه باطن را بعلاقه و معنی علو و عظمت و کبریای الهی بجهة
جهت علو افتد و در حقیقت این جهت باطن بنده است و جهت پروردگار را صفت مشابهت نه
بیت بر تو دیده نام گلستان و آمدم بوی تو یافتم بشبستان و آمدم

شدم و در کوی تو به ملک سلیمان در آمدم و أَنْتَ تَلْحَظُ ذٰلِكَ مِنْ غَيْرِهِمْ تو آن را از غیر ایشان و میر باید دل را کسی که
می‌بینی تو در عالم صورت وَهُمْ لَا يَرَوْنَ مِنْ غَيْرِهِمْ و ایشان نمی‌بینند کسی را که تو می‌بینی و نمی‌افتد نظر
بصیرت ایشان بر آن بَلْ يَرَوْنَ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ بلکه می‌بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی به چشم
بصیرت وَمَا يَرَوْنَ ای و دید و نمی‌شود سبحانه یعنی به چشم سر فَازَ الْقَوْمُ وَحَصَلَتْ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری به ماسوی حق از دنیا و آخرت فَبَقِيتَ
أَنْتَ مَعَ نَهْمِكَ بِمَا تَشْتَهِي مِنَ الدُّنْيَا وَتَهْوَى و ماندی تو گرفتار شده و حبس کرده شده به چیزی که
میخواهی از دنیا و دوست میداری فَالْقَوْمُ فَنُوا عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوَى وَالْإِرَادَةِ وَالْمُنَى پس این
گروه فانی شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزو فَوَصَلُوا إِلَى الْمَلِكِ الْأَعْلَى پس رسیدند به جناب
قرب پادشاهی که بلند مرتبه است از همه و منتهای سلسله علیت و ایجاد است فَوَفَّقَهُمْ عَلَى غَايَةِ مَا رَامَ مِنْهُمْ
پس مطیع گردانید یا استاده گردانید ایشان را بر نهایت چیزی که طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ
از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن به ذات و صفات او و عمل نمودن ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این همه فضل و کرم و بخشش خداست میدهد آن را کسی که میخواهد فَلَازَمُوا ذٰلِكَ وَوَاظَبُوا
پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا او پیوسته شدند بر آن کار بِتَوْفِيقٍ مِنْهُ وَتَيْسِيرٍ به توفیق از خدا و آسان
گردانیدن بِلَا عَنَاءٍ بی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ لَهُمْ رُوحًا وَغِذَاءً پس گشت طاعت مر
ایشان را بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنْيَا ذٰلِكَ فِي حَقِّهِمْ نِعْمَةً وَجَزَاءً و گشت دنیا و تنگی‌ها
در ذکر خدا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور فَكَأَنَّهَا لَهُمْ جَنَّةُ الْمَأْوَى پس گویا دنیا
ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند گویا اشارت بقول حق سبحانه
تعالی خالدین فیها بدین معنی است إِذْ لَا يَرَوْنَ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ حَتَّى يَرَوْا قَبْلَهُ زیرا که ایشان
نمی‌بینند هیچ چیز را تا آنکه می‌بینند پیش از آن فِعْلَ اللّٰهِ فِي خَلْقٍ وَإِنْشَاءٍ فعل کسی که پیدا کرد

ونو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور
و حضور و ظلمت غم و اندوه نفسانی را گر و سبب اند پس در حال ایشان غم نباشد و سرور و حضور نشان بهشت
پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا
الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور
وجوب مقدم و اسبق و ظاهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله
علیه و سلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق
فهم صمم ثبات الارض والسماء لیس باین قوم است پا برجا بودن زمین و آسمان و قرار الموات والاحیاء
و بایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار و ثبات زمین است و تواند والله اعلم که مراد مومن
و کافر مردگان و زنده باشند اذ جعلهم ملیکهم اوتادا للارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را
بادشاه و خداوندگار ایشان مانند میخها زمین را که گسترانیده است فکل کالجبل الذی منها پس هر یک
از ایشان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود فتنح عن طرق بقعهم پس یکسو شو از راه ایشان و [illegible]
طریقه ایشان و نیامی بحال ایشان زاده کلا تزاحم من لم یقیده عن قصده الآباء والابناء
وانبیهی مکن [illegible] تنگ مساز جای ایشان [illegible] مکن کسانی را که مقید نگردانید و مشغول نساخت ایشان را
[illegible] پیران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول شهود و یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصا
پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب‌تر اند و آنچه فرموده و مرضی او ست مانع نیامد از طلب خداوند تعالی
امر و [illegible] از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق
[illegible] علی الارض ومن ذرا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده
کرده [illegible] و منقسم گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و مرسلین صلوة الله علیهم اجمعین اگر
مراد بعموم کنند [illegible] اتقیا و اولیا اند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب در مآت

ایشان و در توحید ضمیر متکلم در ربی از مرلیست باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت
حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز باشد بقرب دوست میگوید
که پادشاه من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم نیابت
و استقرار اوست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات و سبحان الله زبان محمد صلی الله علیه وسلم
و نائب رسول الله و وارث کتاب است از القاب شریف وی رضی الله عنه که مشائخ رحمت الله بدان او را ندا و
خطاب کرده اند **بیت** ای رفته قدم بر قدم شاه رسل در پیروی او شده هادی سبل محمد و فرحت من
الفضل بما فات الناس من ذلک فعلیهم و بما وزرت الکل فعلیکم سلام الله و تحیاته و برکاته
ما دامت الارض و السماء تا آنکه هست زمین و آسمان می بود بقا زمین و آسمان با تیها تحیة الهی
منوط هر بود بجود و برکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر

قال رضی الله عنه و ارضاه رایت فی المنام کانی فی موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا که من در جای هستم
مانند مسجد و فیه قوم منقطعون و آنجا گروهی اند از درویشان که منقطع اند از خلق بریده و بحق پیوسته
فقلت پس گفتم من لو کان لهولاء فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان که ادب میکند
ایشان را و یرشدهم و ارشاد میکند و راه می نماید بطریق حق ایشان را اشارة الی رجل من
الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان و قمت فاجتمعوا حولی پس گرد آمدم
آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی از آن قوم کانت ایش پس تو چه چیز می چه
حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی ما را و چرا ارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم من ان رضیتم فی
ذلک اگر راضی میشوید مر ایسا آنکه سخن گویم و رهنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثم قلت و اذا قطعتم
عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما از خلق و روی آورده اید بحق عزوجل فلا تسئلوا
الناس شیئا بالسنتکم بزبان هیچ چیزی از مردم گدائی مکنید و نخواهید [illegible] خود [illegible]

ترجمه بهشتی فرزند شدی از فضل الجبروت کرده مردمان از جهت فائق شدی و دستار او برگذشتی از همه ۱۲

المقالة الخامسة عشر

[illegible]

ترا کلم ذلک پس چون گفته شنید سوال کردن بزبانها فلا تسالوا هم بقلوبکم پس سوال نکنید
وطمع مدارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب کالسؤال باللسان پس بتحقیق سوال بدل
همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکاراست واین نهان ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی
شان پس تر بدانید که خدا تعالی در هر زمان هر آن در کاریست در کارخانه خلق وقدرت وی تعطیل نمی‌یابد پس
ازان بیان شیونات الهی میکنند ومیفرمایند فی تغییر وتبدیل دیگر گردانیدن احوال خلق وبردن
یکی را وآوردن بجا او دیگری را ورفع وخفض وبلند گردانیدن مرتبه یکی را وپست ساختن مرتبه دیگری را
فقوم یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه ایشان را ومی برد بسوی مکانهای بلند
ومراتب ارجمند وبعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که برده شود بآن عملهای
صالحان جن وانس وقاموس گفته علیون جمع علی یا در آسمان هفتم که ارواح مومنان بآن صعود کنند وقوم
یحطهم الی اسفل السافلین وگروهی دیگر فرو می افگند ایشان را بسوی مکانیکه پایان تر باشند
فخوف الذین رفعهم الی العلیین پس ترسانید آنکسانی را که برداشته است ایشان را تا علیین ان یحطهم
الی اسفل السافلین میکه فرود افگند ایشان را باسفل سافلین ورجاهم ان یبقیهم ویحفظهم
وامیدوار گردانیدن ایشان را که پاینده دارد ونگاهدارد ایشان را علی ما هم علیه من الرفعة رجا الیه
ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان بلند فخوف الذین حطهم الی اسفل السافلین
وترسانید آنکسانی را که فرود افگنده است ایشان را باسفل سافلین ان یبقیهم ویخلدهم علی
ما هم فیه من الحط که باقی دارد وهمیشه دارد ایشان را بران حال که ایشان هستند بران حال از فرود
افگندن بپایان ورجاهم ان یرفعهم الی علیین وامیدوار گردانید ایشان را که بردارد
ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه ولطفیه وجلالیه وجمالیه حق که هر یکی تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه
در خوف ورجا امیدوار دو بیک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجا نیست بیت امین مشغول

مردان راه را + در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند + یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در بادیه شقاوت انداخته

بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش + ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند + یعنی توفیق

توبه یافته بمقام سعادت درآمده اند نشر انتبهت پیشتر بیدار شدم زهی خواب زهی بیداری که در هر دو عالم

تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است **مصرع** زهی مراتب خوابی که به ز

بیداریست + **بیت** در خواب همیشه با خیال تو خوشم + در بیدارم بخط و خال تو خوشم + القصه چه در

خواب چه در بیداری + ای مردم دیده با جمال تو خوشم + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَ

اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَاَحْزَابِهٖ هُدَاةِ طَرِیْقِ الْحَقِّ وَمُحْیِیْ مَعَالِمِ الدِّیْنِ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا حُجِبْتَ

عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَالْبَدْءِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی و کرم خدا تعالی و بیواسطه

سبب رسانیدن پروردگار تعالی تُرا نعمتهای وی تعالی اِلَّا لِاتِّكَائِكَ عَلَی الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن

تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار وَالْاَسْبَابِ اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادت بمقاصد

برسند وَالصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه ها وَالْاِکْسَابِ طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن

رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُكَ عَنِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن

از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقهٔ انبیای سلف وَهُوَ الْکَسْبُ و خوردن بسنت

خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی خود است بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت

و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق یعنی راجیًا

لِعَطَاءِ هِمْ امیدوارنده بخشش ایشانرا وَفَضْلِهِمْ و فزونی کرم و نیکوئی ایشانرا سَائِلًا لَّهُمْ

سوال کننده و خواهنده از ایشان مُتَرَدِّدًا اِلٰی اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان

فَاَنْتَ مُشْرِكٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهٗ پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک

عنی فیعاقبک بحرمان الاکل بالسنة پس عتاب میکند ونزا امید ترا بمحروم گردانیدن از اکل
بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب دنیوی بدست آوردن نیز آنست از حلال دنیا
ثم اذا انبت عن القیام مع الخلق پس چون توبه کردی تو از استادن با خلق وطمع کردن وسوال
از ایشان وتوجه نمودن بایشان وشرکک بربک بهم وتوبه کردی از شرک گردانیدن پروردگار خود
بخلق ورجعت الی الکسب باز آمدی ورجوع آوردی بکسب اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب
وتتوکل علی الکسب پس خوری بسبب کسب واعتماد کنی بر کسب ونظر داری بران وتطمئن الیه وقرار گیری
وآرام یابی وبروی وہمت آری بسوی کسب وتنسی فضل الرب وفراموش کنی فضل وکرم وصنعت وتربیت
پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو مشرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرکست الا انه شرک
اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که در ان نظر بر خلق میداشتی وبر ایشان اعتماد میکردی
ودرین صورت نظر از خلق برداشته واعتماد بر ایشان نکرده واکتفا بکسب نموده ولیکن چون بر کسب نیز نظر بحول
وقوت نفس داشتی حقیقت در وی اعتماد است بر خلق وخلق شامل ست نفس ترا وغیر آنرا غایت آنکه چون
بعضے افراد او ساقط شده یعنی شرک پوشیده تر گشته وبر بنا تقدیر چون شرک داشتی فیعاقبک الله
پس عتاب میکند ترا خدا تعالی ویحجبک عن فضله ومحجوب ومحروم میگرداند ترا از فضل خود والبدایة به
واز بدایت کردن بفضل وکرم بی واسطه بسبب فلما تبت عن ذلک پس چون توبه کردی وباز آمدی
از اعتماد کردن بر کسب وازلت الشرک عن الوسط ودور کردی شرک را از میان ورفعت اتکالک
علی الکسب وبرداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب ونظر داشتن بران وعن الحول والقوة واعتماد بر حیله وتوانائی
نفس ورأیت الله هو الرزاق ودیدی ودانستی بدیده یقین که خدا است روزی دهنده نه جز او وهو المسبب
والمسهل واوست سبب سازنده وآسان گرداننده سبب والمقوی علی الکسب وتوانائی بخشنده
بر کسب والموفق لکل خیر وتوفیق دهنده مر نیکی را وسازوار سازنده اسباب انجام خواهش بنده بعد

از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود که الله [illegible] بیده و روزی
بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً یُوَاصِلُكَ بِطَرِیْقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا پیوسته
سیار و روزی را از راه خلق و عطای ایشان عَلٰی وَجْهِ الْمَسْئَلَةِ لَهُمْ بر وجه سوال کردن و طلبیدن
از ایشان فِیْ حَالَةِ الْاِبْتِلَاءِ و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و تنگدستی تا ببیند
ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استاد یا نه اَوْ اِلَی الرِّیَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن نفس و رام
گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه طاقت و طاق میشود و بسر حد مخمصه
میرسد و درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ راه است بجای او پس تما ابتلاست یعنی مبتلا
گردانیدن حق و ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ عَقِیْبَ سُؤَالِكَ لَهٗ یا میرساند ترا حق تعالی روزی را از
سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال
بود خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرٰی بِطَرِیْقِ الْکَسْبِ مُعَاوَضَةً و بار دیگر میرساند بی
سوال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرت بر عمل بنده و که کسبی میکند و سببی می ورزد
و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَاُخْرٰی مِنْ فَضْلِهٖ مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند
از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَیْرِ اَنْ تَرٰی الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ بی آنکه بجویی
و به بینی واسطه را و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَیْهِ پس باز میگردی از همه وسایط و اسباب بسوی حق و استظ[illegible]
بَیْنَ یَدَیْهِ و می افگنی خود را پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب بسندگی کننده بعلم وی تَرْفَعُ
الْحِجَابَ جواب اذا ثبت است یعنی چون تو بکردی از نظر کردن بر سبب و انستی که رزاق حقیقی حق است
بهر چه روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد
پرده را بَیْنَكَ وَبَیْنَ فَضْلِهٖ میان تو و میان فضل و کرم او وَیُبَادِئُكَ بِفَضْلِهٖ و ابتدا
میکند ترا بی واسطه و بی سبب خورش میدهد ترا نعمت و احسان خود عِنْدَ کُلِّ حَاجَةٍ

و هر وقت که نیازمند و محتاج میشوی عَلٰی قَدْرِ مَا یُوَافِقُ حَالَکَ بر اندازهٔ آنچه سازواری میکند
حال ترا و صلاح حال تو در آنست و اگرچه بر عظمت وی و سطوت و کبریائی او هیچ چیز پوشیده نباشد اما این از لطفی
است بتو دارد و جز از انقطاع و انابت و التجا که بجناب حضرت وی آورده کَفِعْلِ الطَّبِیْبِ الشَّفِیْقِ الرَّفِیْقِ
الْحَبِیْبِ لِلْمَرِیْضِ همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق لطف نماینده که دوست به بیمار که خود را
بوی سپرده و روی و نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت او است بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم
طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حِمَایَةً مِّنْهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَنْزِیْهًا لَکَ
این ساختن نعمت است بتو وی تعالی بفضل خود بیواسطه سبب از جهت نگاهداشتن است از جانب
وی تعالی و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَیْلِ اِلٰی مَنْ سِوَاهُ از میل کردن بسوی کسیکه جز او است و
یُرْضِیْکَ بِفَضْلِهٖ و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق دوام و بیشتر از فضل و کرم خود فَاِذَا انْقَطَعَ
عَنْ قَلْبِکَ پس اکنون که بریده شد و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسائط و نماند دل
بما سوا حق و راضی شدی بفضل وی و میگسلد از دل تو کُلُّ اِرَادَةٍ وَّکُلُّ شَهْوَةٍ وَّلَذَّةٍ وَّمَطْلُوْبٍ
وَّمَحْبُوْبٍ هر خواهش و هر میلان نفس و هر مطلوب و محبوب جز حق وارادت وی و طلب و محبت وی
فَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِکَ سِوٰی اِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نمیماند در دل تو جز خواهش او که نخواهی
جز وی را و جز آن چیز را که وی خواهد فَاِذَا اَرَادَ اَنْ یَّسُوْقَ اِلَیْکَ پس چون خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو و برساند بتو قِسْمَکَ الَّذِیْ لَا بُدَّ لَکَ مِنْ تَنَاوُلِهٖ قسمت ترا و نصیب ترا که چاره نیست
ترا از گرفتن آن و آن البته بتو رسیدنی است وَلَیْسَ هُوَ نَزْرًا لِاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهٖ و نیست آن رزق و نصیب
مر هیچ یکی را از خلق خدا عز و جل سِوَاکَ جز تو اَوْجَدَ عِنْدَکَ شَهْوَةَ ذٰلِکَ الْقِسْمِ پیدا کند نزد
تو میل و خواهش آن قسم لِیَسُوْقَهٗ اِلَیْکَ و براند آنرا بسوی تو فَیُوَصِّلُکَ بِهٖ عِنْدَ الْحَاجَةِ پس
پیوسته میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثُمَّ یُوَفِّقُکَ بِشُکْرِهٖ پس توفیق میدهد ترا از برای

شکر آن وَ يُعَرِّفَكَ اَنَّهُ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَ هُوَ سَائِقُهُ اِلَيْكَ و وی تعالی انعم
و رساننده اوست بسوی تو وَ رَازِقُهُ لَكَ و دهنده آن و مر ترا این انعام است بحقیقت شکر که عبارتست از
دانستن آنکه نعمت از حق است و در خبر آمده است که داود علیه السلام ندا کرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است
شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داود ادا عرفتنا منی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمت از منست پس
به تحقیق شکر گفتی مرا و رسید بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند درون تو چیز
الا آنچه حق میرساند ترا نعمتی که بنهاده و قسمت کرده است مر ترا فَلْتَشْكُرْهُ بِهِ وَ تَعْرِفُ وَ تَعْلَمُ پس شکر میگوئی
خدای را درین هنگام و می شناسی حق نعمت را و میدانی که از خداست فَيَزِيدُكَ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْخَلْقِ
پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت علم بیرون آمدن از خلق وَ بُعْدًا مِنَ الْاَنَامِ و دور بودن
از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وَ خُلُوًّا لِلْبَاطِنِ مِمَّا سِوَاهُ و تهی شدن باطن از هر چیز
حق است عز و جل ثُمَّ اِذَا قَوِيَ عِلْمُكَ وَ يَقِيْنُكَ پس چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو
بر راقبیت حق که حقیقت معنی توکل است وَ شَرْحُ صَدْرِكَ و قوی شد کشادگی سینه تو که نزدم از
اسباب بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و رشته یقین از دست ندهد و نسبت کم نکند وَ نُوْرُ قَلْبِكَ و
قوی شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پرده جهل و شدت و نکرت جمال شهود اینو شد
وَ زَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسواست و نتیجه
نور علم و معرفت و یقین است وَ مَكَانَتُكَ لَدَيْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی بجهت
حصول رضا و محبت حق که بتو کلان متعلق است وَ اَمَانَتُكَ عِنْدَهُ وَ اَهْلِيَّتُكَ لِحِفْظِ الْاَسْرَارِ
و زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو عَلَامَةُ مَعْنَى
يَأْتِيْكَ قِسْمُكَ دانانیده شوی توکی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِيْنِهِ پیش از وقت آمدن آن
و کشف کرده شود بر تو که فلان چیز نصیب است و بتو رسیدنی است تعیین وقت یا تعیین آن و ازین کلام اشارت

بآنکه کشف اسرار جز کسی کنی امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار نیست هر گاه کشف مینشود امانت تو نزد و حفظ اسرار
نکند آخر آن کشف وبال حال و گردد وگر اتمّة لک از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت مر ترا و تو
را اجلالاً لک و اکراماً منه لک از جهت بزرگ داشتن حضرت تو و تعظیم کردن مر ترا کشف و القا معلوم خویش
بر تو و مژده دادن تو بحصول نعمتی از نزد وی تبوئ فضلاً منه و منة و هدایة و از جهت فزونی کرم
و نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق
تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عز و جل و جعلنا منهم ائمة
یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل امامان و مهتران
که راه می نمایند بامر ما هر گاه که صبر کردند به سلوک طریق استقامت بودند که یقین میداشتند بآیات ما که
بکتاب ما یا به دلایل و امارات دین ما ازین آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بطاعت مولی تعالی و یقین دارندگان
باحکام ربوبیت وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند و قال والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و گفت آنکسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش را کار بستند و کار زار نمودند
چه بالنفس و چه با غیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نمائیم
ایشانرا راههای خود را و هدایت میکنیم طریق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشانرا هدایت بطریق خیر و
توفیق سلوک طریق حق و قال الله عز و جل واتقوا الله تقوی کنید خدای تعالی را در نگاهداشت
امر و نهی وی و یعلمکم الله و میآموزاند خدای تعالی احکام را که متضمن مصالح شماست در دنیا و آخرت ازین
آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم آلهی علوم از نزد وی تعالی مترتب میگردد اما ان علوم که بآن
تقوی حاصل کرد خود سابق بوده است زیرا که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مترتب میشود بر تقوی
که آنرا علم وراثت گویند و مقصود اصل است و مترتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم اورثه
الله علم ما لم یعلم ثم یاتیک التکوین بعد ازان زکرده میشود بر تو و سپرده میشود بتو بهشت

کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت و خرق عادت فتکون
پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بالاذن الصریح الذی لا غبار علیه باذن حق
و دستوری آشکار او روشن که نیست غبار و آمیزش ایهام و ابهام و شک و شبهه بر وی و الدلالات اللائحة
کالشمس المنیرة و براه نمونهای درخشنده مانند آفتاب روشن و بکلام لذیذ الذ من کل لذیذ
بسخنان مزه دار و مزه تر از هر مزه دار و الهام صادق من غیر تلبیس و بانداختن معنی در دل راست و دور
الی التباس و اشتباه مصفی من هواجس النفس و وساوس الشیطان اللعین صاف و روشن
گردانیده شده از خلط نفس و وساوس شیطان رانده شده و از حرمت هواجس جمع هاجس آنچه یکایک در دل
افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و مانا که مراد اینجا بمعنی عام است که خاطر را نیز شامل است
و وسوسه در لغت آواز نهان که آهسته بگوش رسد و عرب آواز خلخال را از زنان وسواس خوانند و در شرع
اندیشه بد که در دل افتد قال الله تعالی و گفته است خدای تعالی فی بعض کتبه در بعضی از کتابهای خود
یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا که نیست خدا بجز من اقول للشیء
کن فیکون میگویم چیزی را شو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمانبرداری کن مرا بگردانم
ترا باین صفت که بگویی مر شیء را کن فیکون و قد فعل ذلک بکثیر من انبیائه و اولیائه و
خواصه من بنی آدم تحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیای
خود و خواصگان خود از اولاد آدم و یکی از کمل افراد این طائفه ذات شریف اوست نه که بجملگی از هوا و ارادت
فانی شده بامر و فعل حق بقا یافته بتصریف و اقتدار وی متصرف شده در کائنات و بحقیقت هر حال و مقام
درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند **بیت** خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید
در لباس دیگران **المقالة السابعة عشر** قال رضی الله عنه اذا وصلت الی الله چون برسی بحضرت حق عز و جل
و قربت منه پس نزدیک گردی بسوی او تعالی بتقریبه و توفیقه بنزدیک گردانیدن و

وتوفیق دادن او سبحانه ترا و معنی وصول سالک تحقق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از تحیر اوست
بوجهی که در مقاله سابع معلوم شود حاصلش آنکه میفرماید ومعنی الوصول الی الله ومعنی رسیدن بخدا
عز وجل خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنی ورسیدن تو بدین نیست از بنده و تعلق خلق
قطع نظر از ضرر و نفع و مدح و ذم و در وجود عدم ایشان بیرون آمدن از هوا نفس والتزام طاعت متابعت
امر و نهی شریعت بیرون آمدن از خواهش و آرزو ها والثبوت مع فعله و برجا بودن بفعل حق
عز وجل وارادته وخوشنودیست او تعالی که هرچه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان یکون
منک حرکة بی آنکه پیدا شود از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیک ولا فی خلقه بلکه تدبیر از
جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود برانگیزی بل بحکمه
و فعله و امره بلکه حرکت و تدبیر که کنی بحکم وی و فعل وی کنی و شرا و ترا تدبیری و تصرف اختیاری نماند
فهی حالة الفناء یعنی پس این حالت حالت فناست یعبر عنها بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود
ازین حالت در اصطلاح قوم به وصول یعنی وصول فنا باشد و معنی وصل همین است و معنی قرب نیز نزدیک باین است
فالوصول الی الله عز وجل لیس کالوصول الی احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست
همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن نیست المعقول المعهود که عقل
را ازان معهود می باید و معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن به پیوند لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر خود چون چنین باشد که نیست مانند او سبحانه چیزی از خلق
مخلوقات و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد و چو صفات تن شنواست و بیناست به چشم و گوش همچنین
بقرب و وصل نیز محتاج بمکان نیست جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و پاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعاته یا اندازه کرده شود یا ساخته
کرده شده های وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته

شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عز و جل مر ایشان را یعنی بعد
از وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بدان حالت
شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا از فعل و ارادت حق آثار و علامات
وصول است و حقیقت آن بر قیاس محبت که آنچه در باطن است امتثال امر و خدمت در ظاهر از آثار اوست
و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن نسبت اینکه
حالت بلوغ و جز آن و بالجمله وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که می شناسند آنرا اهل وصول و شناسا
حق لکل واحد علی حدة و هر یک در قرب جدا است و لا یشارکه فیه غیره و انبازی نیست در هر یک
و ریاضت و وصول جز و اگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آنرا انکار نیست
که مر خدا را عز و جل مع کل واحد من رسله و انبیائه و اولیائه سر یعنی با هر یکی از رسل و انبیا و اولیا
خود که واصلان جناب قرب و بعید از وی اند من حیث لا یطلع علی ذلک احد غیره از آنجا که مطلع
و واقف نیست بر آن سر هیچ یکی جز او **بیت** ای ترا با هر دل رازی دگر ٭ هر گدا را بر درت نازی دگر ٭ و در باب عشق
تاری بخشی نیست هست هر جا نغمه سازی دگر ٭ حتی انه قد یکون للمرید سر یعنی تا بحدی که
و تفاوت اسرار تا بحدیست که میباشد مر مرید را با خدا سری لا یطلع علیه شیخه یعنی مطلع نیست بر آن سر پیر وی
باوجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید
از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در آوردن
نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت است اما خصوصیت مکان و فنا
زمین را و آب و هوا وجود او را در تشخص آن دخلی نیست و للشیخ سر لا یطلع علیه مریده و مر پیر را نیز
سری است که مطلع نیست بر آن مرید وی و الذی قد دنا سیره الی عتبة باب حالة شیخه
مریدیکه بتحقیق نزدیک رسیده است سیر و سلوک وی تا آستانه پیر وی یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده

و حالت او را دریافته است سر که مخصوص باطن شیخ است و نمی‌یابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
آداب با پیر را اگرچه بمقام وی رسیده باشد با وجود آن هنوز ایستاده در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر حق تعالی مرا بهر مقامیکه عالی تر باشد برساند هنوز فرق
سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت بلند تر شده
زین خاک آستان شده ام مهجبا که توتیام که بر آسمان شده ام * اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعداد که او راست از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فاذا بلغ المرید حالة شیخه
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود لا فرید عن الشیخ و قطع عنه جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود
ازوی فیتولاه الحق پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او را حق تعالی فیقطعه عن الخلق جملة
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از ان
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فیکون الشیخ کالظئر
والدایة پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیر خواره که در حجر تربیت وی تا مدت
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیر خوارگی پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی و الارادة
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش الشیخ یحتاج الیه ما دام ثمة هوی
و ارادة شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لکسرهما از برای شکستن
هوا و ارادت و اما بعد زوالهما فلا اما پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لانه
لا کدورة و لا نقصان زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول
فنا کما و تمام شد و سلوک که عبارت است از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسیده و دائره
ولایت بهم آمد پس از ان بقا یافت و کار او بسیر فی الله افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی

امداد نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برتبۂ تکمیل رسیدہ بمقام لقا خواہد رسید ومی فرماید کہ احتیاج بشیخ و
مرشد در مرتبۂ سلوک برای کسر وازالۂ ہوی وطبیعت است کہ بجہت ضعف باطنی کہ سالک را و قوت ہوای نفس و حرمت
آنہا بمقام فنا ووصول نمیتواند یافت چنانکہ طفل شیرخوارہ بجہت ضعف بنیہ تناول اطعمۂ غذیہ نمیتواند
کرد وبعد از زوال وفنا ہوا وارادت کہ بیرون آمدن از بیضۂ بشریت کنایت ازان است موقوف است
بجریان عادت بر تربیت وتصرف شیخ کامل ومکمل احتیاج بشیخ ندارد و **بیت** آن شد کہ بار منت ملاح
بردمی گوہر چو دست داد بدریا چہ حاجت است وبعضی از مجذوبان ومحبوبان باشند کہ در ابتدای
حال نیز اگرچہ در صحبت مشایخ واہل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت وترقیت ایشان از جای
دیگر باشد چنانچہ حال شریف علی رضی اللہ عنہ بود کہ فرمود آنا ملدبانی رسول اللہ ولیس لاحد علی منة
بعد اللہ ورسولہ وشیخ ابن عطاء اللہ اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کردہ کہ گفت انا مالی الا
رسول اللہ علیہ السلام واز شیخ عبد الرحیم قناوی آوردہ کہ گفت انا لا منة لاحد علی الا لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وبا وجود آن رعایت ادب وحق نعمت شناسی ولی نعمتی وشکر گذاری آن صحبت وجانب ناظر
ہر دو جانب است این وصیت **بیت** حافظ مرید جام میست ای صبا برو واز بندہ بندگی برسان
شیخ جام را وبالاگر چند سخت کردہ بود ودر خلوت معشوق گران بار بود وہم تقدیر وظیفہ ابدال
وصول نفخیر وقطع از ما سوای حق است چنانکہ می فرماید فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْحَقِّ عَلٰی مَا بَیَّنَّا
پس چون رسیدی تو بحق چنانکہ بیان کردیم فَکُنْ اٰمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاهُ پس باش این ہمیشہ از
غیر اوست عز وجل واستقامت دہ زیرا کہ فَلَا تَرٰی لِغَیْرِہٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّةَ پس نہ بینی مر غیر حق را وجود
وقدرت قَطْعًا لَا فِی الضَّرِّ وَلَا فِی النَّفْعِ نہ در زیان رسانیدن نہ در سود کردن وَلَا فِی الْعَطَاءِ
وَلَا فِی الْمَنْعِ ونہ در دادن ونہ در ندادن وَلَا فِی خَوْفٍ وَلَا فِی رَجَاءٍ نہ در ترسیدن ونہ در امید
داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰی وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ بلکہ خدای تعالی سزاوار آنست

کہ از وی و از عذاب وی بپرہیزند و سزاوار آنکہ آمرزش او را امید دارند فکن ابدًا ناظرًا الی فعلہ
پس باش ہمیشہ چشم دارندہ بسوی فعل او کہ چہ میکند و چگونہ میدارد و متن قِبًا لامرہ نگہبان امر او را
کہ چہ حکم میکند و چہ می فرماید مُشتغلًا بطاعتہ کار کنند و بفرمانبرداری وی در امر ارادی یا تشریعی
پس باش چنانکہ میدارد ولکن آنچہ می فرماید مبائنًا من جمیع خلقہ جدا و گسستہ بباطن از ہمہ خلق
چہ نفس و چہ غیر نفس دُنیا و اُخری چہ در دنیا و چہ در آخرت لا تعلق قلبک بشیءٍ من خلقہ
میاویز و مبند دل خود را بہ ہیچ چیزی از مخلوقات اجعل الخلیقۃ اجمع بگردان خلق را ہمہ مقہور و اسیر و
بردار کشیدہ و بند قدرت الہی تعالی کرجلٍ کتفہ سلطانٌ مانند مردی کہ گرفتہ و نگہداشتہ است او را بادشاہی
خداوند تسلط و قہر ملکہ عظیمٌ ملکہ کہ بزرگ است مملکت بادشاہی او و شدیدٌ امرہ سخت است
شان او و حکم او و مَہُولۃٌ صولتہ و سطوتہ ترسانیدہ شدہ است بر جستن و سخت گرفتن و حملہ کردن او
ثم جعل الغل فی رقبتہ مع رجلیہ پس گردانید سلطان غل در گردن آن مرد و بست گردن او را
با ہر دو پای او ثم صلبہ علی شجرۃ الارزن پس بردار کشید او را بر درخت صنوبر کہ بسیار استوار و توانا
می باشد علی شاطئ نہرٍ عظیمٍ موجہ بر کنارہ جوی کہ بزرگ است موج او فسیحٍ عرضہ فراخ است
پہنائی او و عمیقٍ غورہ و دور فرو رفتہ تک او و شدیدٍ جریہ سخت است روانی او ثم
جلس السلطان پس نشست بادشاہ چنانکہ عادت بادشاہان است علی کرسیٍ عظیمٍ قدرہ
بتختی کہ بزرگ است قدر و مرتبہ او و عالٍ سماءہ کہ بسیار است ارتفاع آن بعیدٍ مرامہ و وصولہ دور است
جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبہ احمالًا و گذاشتہ نہادہ است آن سلطان در پہلوی خود بارہا
من السہام از تیرہا و الرماح و نیزہا و النبل و پیکانہا و انواع السلاح و گوناگون سازہای
جنگ و القسی و کمانہا مما لا یبلغ قدرہا غیرہ از آنچہ نمی رسد اندازہ کردن آن را جز سلطان بجہت
کثرت وی نہایتی او فجعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان کہ می انداخت بجانب

آن مرد بردار کشیده و بما شاء من ذلک السلاح یا آنچه بخواهد سلطان از آن سلاح فهل یحسن لمن
رأی ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی را که بیند آن مرد را که بردار کشیده تیر باران کرده شده اکه
یترک النظر الی السلطان آنکه بگذارد نظر کردن را بسوی آن پادشاه که بخشنده است و غالب و قهار است
و یترک الخوف منه والرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را از وی و یخاف من المصلوب
و یرجو منه و بترسد از آن مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امیدوار از وی الیس
من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را از آن مصلوب
یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل والادراک که نامیده شود او را در حکم عقل بی عقل و بی ادراک
مجنونا بهیمة غیر انسان دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و شتر نه آدمی فنعوذ بالله من العمی
بعد البصیرة پس پناه می جوئیم از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و انابت و
القطیعة بعد الوصال و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را والصدود
بعد الدنو والقرب و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
والضلالة بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن والکفر بعد الایمان و از
کفر پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال بممثل میفرماید فالدنیا
کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا و مثال مذکور
کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جوی در فزونی آب وی است وهی شهوات بنی آدم ولذاتهم
فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان است در دنیا التی تصیبهم منها که میرسد
این شهوات و لذات آدمیان را از دنیا و هر روز و هر دم در فزونی اند و اما السهام و انواع السلاح
و اما تیرها و سلاحها که در این مثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بها الاقدار الیهم مثال بلاها و محنتها ست
که روان میگردد بآن تقدیر الهی بسوی آدمیان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلایا پس غالب

براولاد آدم در دنیا بلاها تا لذتها و محنتها است و النعم فی حق دیگر لهلند گاهی بر تمام لذتها و الآلام و رود او

المحن و محنتها و محنت سیر شتر بنی آدم بلاها و ما یحصل من النعیم و اللذات فمشوبة بالآلام

و آنچه می آید از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده با المها و محنتها و محنتها اذا اعتبرها کل عاقل ادرک

ان لا حیاة الا حیاة الآخرة و ان کان موقتا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها و محنتها

کند بر نعیم آخرت و لذات آن که عیش حیات فراوان گردد آخرت آگر است و صاحب یقین کما

قال النبی چنانچه گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش

الآخرة و نیست عیش کامل مگر آنکه کامل آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی بحکم که

بر بنی آدم بلاها و محنتها است تمام احوال و مشاق احتمال آدم خصوصا در حق کافر خصوصا در حق مؤمن

لقوله علیه الصلوة و السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و گفته دنیا زندان مسلمان و بهشت کافر است

پیغمبر علیه الصلوة و السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر دنیا زندان مسلمان و بهشت کافر مسلمان هر چند نازو

در دنیا بعید است با آنچه از انوار آخرت مهیا کرده اند زندان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند

در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب مهیا ساخته اند گویا در بهشت است و قال علیه الصلوة

و السلام التقی ملجم یعنی پرهیزگار را لگام زده اند یعنی باز داشته اند از شهوات و لذتهای

دنیا تا که آنکه لگام زده است و کسی که مطلق شود و زبانه کتاب بحکم فقهاء تستغرق جمیع الاوقات

با مداومت و حیا لکن ... تمام ... السلام ... الکلام فرمود آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق

نشده در دنیا ... آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی

از حکما گفته اند که دنیا ... بنیاد ... سید الطائفه جنید رضی الله عنه

فرموده ... که دنیا خانه ... و البلاء هر چه ... و محنت

... رحمة الله علیه ...

دو چیز طلب چیز که نباید راحت و فرح و دو جهان پیدا و چیز در بهشت نبود **شبعی** طلب الراحة في
دار الفناء خائب من طلب شيئا لا يكون پدید مر خبرة الاخبار والعيان وبا وجود این خبر
و نیز بعیان مشاهده معلوم است كيف يدعي طيب عيش في الدنيا چگونه خوانده شود و طلبیده شود
خوشی زندگانی در دنیا فالراحة كل الراحة في الانقطاع الى الله پس آسایش همه آسایش
در بریدن از خلق و پیوسته شدن بجناب الهی است عز وجل وموافقته و دو ساز واری کردن با حکم
قضا و قدر او ست والاستطراح بين يديه وانداختن خود را پیش حکم و ارادت او تعالی فتکون
بذلك خارجا من الدنيا پس میباشی تو بسبب انقطاع الى الله بیرون از دنیا و تقیید و تعلق
آن فحينئذ يكون من الله لك پس در این هنگام یافته میشود نازل و تار حسن منظر رأفة ورحمة

المقالة التاسعة عشر

ولطفا وصدقة وفضلا از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی

قال رضي الله عنه وأرضاه الرفيع لا تشكون الى احد ما نزل بك من ضر
گله مکن هیچ کسی را هیچ یکی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان كائنا من كان هر که باشد صديقا
كان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهمن الرب عز وجل و تهمت مکن پروردگار را عز وجل فيما
فعل بك و نيز در آنچه کرده است و زیاده بتو وانزل بك من البلاء فرود فرستاده است بتو از بلا
و گمان مبر که آن را بجهت دشمنی یا رنج باهی تو کرده است بلکه بخصمی این حکمتها خفی باشد و آن تو
را حق گردد و از آن لطف مخفی باشد و اعلیٰ همت نه چون که آن میکند از جام حق بلکه دلالت
بر شامل مقصود امتحان باشد بل اظهر الخير والشكر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را فكذبك باظهار
الشكر من غير نعمة عندك خير دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر را بی نعمتی نزد تو بهتر است
من صدقك في اخبارك بجلية الحال بالشكوى بهتر است از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال آشکارا بشکایت و خود چون دروغ باشد که ...

مِنْ نِعْمَةِ اللّٰهِ کیست آنکه نیست از نعمت خدای عز وجل قال اللّٰہ تعالیٰ وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا واگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از پس بسیاری و بیشماری آنها فَکَمْ مِنْ
نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آن را و اگر هم میشناسی
بغلبهٔ نفس و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد لَا تَسْکُنْ اِلٰی اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ
آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَاْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا
عَلٰی مَا اَنْتَ فِیْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که تو در آن حالی بَلْ یَکُوْنُ اُنْسُكَ بِاللّٰهِ بلکه باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عَزَّ وَجَلَّ وَشَکْوَاكَ اِلَیْهِ و کلام تو بسوی او و شکوی تو مِنْهُ اِلَیْهِ وگله تو
از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی **بیت** پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد وه لَا تَتَّهِمَنَّ اِلَّا مِنْ مُبِیْنٍ جز خدا که بلا فرستاده وجز تو که بلا بر تو فرود آمده است کسی دیگر را
که غیر اوست و نسبت بدرگاه او ندارد آما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان ازین
حیثیت عین توجه بحضرت اوست فَاِنَّهٗ لَیْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بدرستیکه شان این است که نیست بسوی
دیگری ضَرٌّ وَلَا نَفْعٌ زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا نَفْعٌ و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بد
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذُلٌّ و نه عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن
و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نه فقر و نه توانگری وَلَا تَحْرِیْكٌ وَلَا تَسْکِیْنٌ و نه جنبانیدن
و نه آرام دادن اَلْاَشْیَاءُ کُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزها همه پیدا کرده شده خدا اند بِیَدِ اللّٰهِ مسخر در دست قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَیَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها کُلٌّ یَجْرِیْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّی عِنْدَهٗ
هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد وی بر اندازه است کنه یا دو کمی را بدان راه نیست وی سبحانه و تعالیٰ هر حادث را بوقت معین و جای
معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که آنها تقاضای آن میکنند و آن چیز حاصل نمود

بر حقیقت اسباب جمله بقدرت اوست و ارادت اوست و او تعالی [illegible] و نیست [illegible] هیچ چیز

[illegible] و معارض لا معطی لما منع [illegible] نیست هیچ مقدم [illegible] هر چیز را که

[illegible] و لا مؤخر لما قدم و نیست هیچ [illegible] هر چیز را که [illegible] پیش کرد و تعالی

عز و جل [illegible] وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ [illegible]

[illegible] فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ [illegible] گردانید [illegible]

وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ [illegible] فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ [illegible]

[illegible] و کرم و ایاک ان تشکوه پس اگر گله میکنی از خدا عز و جل [illegible] معافی و [illegible] تو

عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات و امراض [illegible] آن [illegible] عنده [illegible]

تو از نعمتی از نعمتها اگرچه اندک بود طلباً للزیادة گله میکنی از برا [illegible]

الله عنده من النعمة والعافية [illegible] خود [illegible]

از نعمت و عافیت استحقر [illegible] آن نعمت [illegible] غضب

علیک خشم میگیرد [illegible] اللهم [illegible] آن نعمت عافیت را از تو

و تحقق بشکواک [illegible] شکایت [illegible] میکنی [illegible] نعمت

عافیت [illegible] عافیت را از تو [illegible] شکایت تو [illegible] نعمت تو

فضاعف [illegible] میگرداند [illegible] و [illegible] میگرداند [illegible]

و خشم میگیرد [illegible] و استقطک من عینه [illegible] از نظر عنا

[illegible] واحذر الشكوى [illegible] و

[illegible] قرض لحمک بالمقاریض [illegible]

[illegible]

ترجمه و اوقات حکم بعد از این امر بود و در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید این بود که قطع
کند از التفات بغیر قدرت و امتثال احکام تفویض و تسلیم باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی ایاک و ان
[illegible] در حضور از این بود و از تقصیر یا ایها الذین [illegible] الله [illegible] بترس خدا را بترس خدا را الله که بترس [illegible]
ما التجاء گرد بود و دیگر [illegible] ... پیر سخن مکن از شکایت کردن از غیر معبود حق که حکم
فان الحکم ما ینزل بلیغ الحرم من انواع البلاء زیرا که متغیر آنچه فرود می آید بفرزند آدم از انواع
بلا و محنت لیشکو با همین تنبه الرحمت که در شکایت می آید از پروردگار خود عزوجل کیف لیشکو یا میلة
چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
و احکم الحاکمین و بعثون عادل ترین حکم کنندگان است حلیم گران بارکه در سزا دادن گناهکار
شتاب نکند عالم بود بجهت کمال قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بر وی چیز ظاهر و باطن هیچ ذره در ملک و ملکوت و
در نور و در عالم نگاه که دانا بجز نیست ارادت او است مهربان بر بندگان خود که مهربان تر است بر
مستحق و غیر مستحق بی غرض بعوض گفت ما مگر رحمت که اگر سوال کرده شود بر وی جیم کرده حرف اگر
نشود و بر بجز لطیف بعباده لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف و حال
و لطف را کرده نمیان بود و نرخ تلطیف ما بخشد اگرچه خوشنمان نتوان گفت چه اگر بعد از محنت
مبتلا گرداند بسی بر او نیستی لطف او است که نگرداند و لطف او غضب هیچ شود بر وجه صحت حال انسان کی
بسند تازیانه حکم کرده تیق از این لطف کرده و نرمی نموده و فرموده بجاه تا زیانه زننده ضد این لطف او با وجود آنکه
با وجود غضب یا جیبت نا مهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک او است هر چه کند ظلم نباشد و اگر خیری کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که
مصلحت کار او جهد از نیم باشد اگر نباشد هم ظلم نبود کالطبیب الحلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد و حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خوی نزدیک بل محبت

و شفقت و تواند که قریب یعنی خویشی باشد که مظنهٔ شفقت و مهربانی و رنج بیشتر است هَلْ تَتَّهِمُ الْوَالِدَ
الشَّفِيقَ أَوِ الْوَالِدَةَ الشَّفِيقَةَ الرَّحِيمَةَ آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال
ایشانست که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدای تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللّٰهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ مِنَ الْوَالِدَةِ عَلَى وَلَدِهَا گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی
مهربان تر است بر بندهٔ خود از مادر بر فرزند خود و ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر
می باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دائرهٔ بندگی برآمدند و حکم ولد عاق وارند و آنچه مومنان را از بلا و عذاب
می رسد حق سبحانه را در آن حکمتها است که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده بدان جاهل است أَحْسِنِ الْأَدَبَ
نیکو نگاه دار ادب در بارگاه خداوندی لَا تَكُنْ مُسْكِينًا تَصِحُّ عِنْدَ الْبَلَاءِ بتکلف صبر و رز نزد ورود بلا
و عبور طیران مدار إِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلف اگرچه
در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرا و شه [illegible] است اما چون خو کرد صبر آسان میگردد یا مراد بتصبر آن بود که
شکایت محنتی بر زبان نیارد و نتالد اگرچه در دل دشته باشد که اینهی او صبر آنکه دل نیز صابر بود ثُمَّ اصْبِرْ
إِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت آوردن و معنی اهل اعلی
متعلم برضا و موافقت با قضا است که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت بر آن
از امرار محبت و غلبه آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و در وقت ورود بلا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود یا الم تر از و
مقام صبر است اگر صبر نبود و تصبر یا بکرد حال جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ ارْضَ وَوَافِقْ
إِنْ وُجِدْتَ پس راضی باش و موافقت کن و رضا و موافقت در آنجا است که هنوز وجود تو باقی است
یعنی همی شعوری و با خودی ثُمَّ افْنَ إِذَا فُقِدْتَ پس از آن فنا و تجردی چون گم کرده شوی و مقام
فنا و نیستی بالاتر از مقام رضا است که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در هیچ مقام
فنا و غوائت و نیستی وجود آن می فرمایند أَيُّهَا الْكِبْرِيتُ الْأَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ

داری أَیْنَ أَنْتَ کجائی تو آینی تو شجد و تنهای کجا یافته می شوی تو و دید و میشوی پس ازین تنبیه میکند
و ترغیب می فرماید بر التزام مقام رضا بقضا أَمَا تَسْمَعُ إِلَی قَوْلِهِ آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی
قول خدا عز و جل کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ نوشته شده و فرض گردانید شده بر شما کارزار
کردن با کفار و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعا مر شما را وَعَسَی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ و نزدیک
است که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شبا ملست تمامه تکلیفات شرعی که
نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مناط صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسَی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَکُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که
نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک مبدأ و مآل است وَاللَّهُ یَعْلَمُ
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدا میداند حقایق اشیا و عواقب امور را و شما نمیدانید طَوَی عَنْکَ عِلْمَ حَقِیقَةِ
الْأَشْیَاءِ بپیچید و نورد دید خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را وَحَجَبَکَ عَنْهُ و باز داشت ترا از آن و پوشید
از تو علم آنرا فَلَا تُسِیءِ الْأَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال بی ادبی مکن و تصرف کردن در آن فَتَکْرَهُ
بِکَ أَوْ تُحِبُّ بِکَ تا ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود
بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِي جَمِیعِ مَا یَنْزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
هر چیزیکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه إِنْ کُنْتَ فِي حَالَةِ التَّقْوَی اگر هستی
تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده بر مراد الله
الَّتِي هِيَ قَدَمُکَ الْأُولَی که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ و متابعت
امر باطنی که عبارت از یقین صاف باشد از صحت قلب صریح قول و فعل است فِي حَالَةِ الْوِلَایَةِ و اگر
رسیده بحالت قرب و ولایت وَخُمُودِ وُجُودِ الْهَوَی و فرو مردن آتش هوی که لازم قرب و ولایت
و قرب و وصول است وَلَا تَتَجَاوَزْهُ و درمگذر از حد آن امر وَهِيَ الْقَدَمُ الثَّانِیَةُ و این قدم ثانی است

دوم است وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافْنَ و خشنود باش بفعل آلهی و سازگاری کن بدان و نیست
شو فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وَالصِّدِّيْقِيَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبهٔ ولایت است و قطبیت
و غوثیت که از آن بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و متلو مرتبهٔ نبوت است وَهِيَ الْمُنْتَهٰى و این نهایت
مراتب و اعلی مقامات است سابقاً در مقالهٔ عاشر معلوم شد که این در امر مباح است که آنرا در شرح حکمی نیست و در واجب
و نهی نه باز و تاکید بر التزام مقام رضا و ترک شکایت میفرمایند تَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از راه قدر
و قضا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهٖ بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ و رد کن و برگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که فراحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰى باز دار
زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان از شکایت و راضی بودن بتقدیر آلهی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر هست قضا
و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغتی و راحتی و مانند آن از آنچه از باب لطف و رفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوْرًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش و فروغ و شادی
که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز ماندن از آن بنعمتی که بالاتر
از هست وَاِنْ كَانَ شَرًّا و اگر باشد قضا و قدر یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا و تفرقه و الم و حزن
آن لمانچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَكَ اللّٰهُ فِيْ طَاعَتِهٖ
فِيْهِ نگاه میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود در همین حال وَاَزَالَ عَنْكَ الْلاَّئِمَةَ و دور میگرداند از تو
نکوهش را وَاَفْقَدَكَ فِيْهِ و گم میگرداند و غائب میکند ترا از تو درین حال و در نمی یابی الم و محنت آنرا
بجهت غلبهٔ رضا و محبت و شهود مبلی و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّٰى يَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکه
در میگذرد آن قضا از تو درین حال عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ و کوچ میکند نزد گذشتن مدت آن کما
يَنْقَضِي اللَّيْلُ چنانکه میگذرد شب فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس روشن میکند پرده را اندر روز

وَاللّٰهُ يُبْرِدُ فِي الشِّتَاءِ و چنانکه میگند خنکی در زمستان فَيَسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از
تابستان و پیدا میکند گرمی را ذٰلِكَ اُنْمُوذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز و روشن
وگذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن
شادی و راحت و یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده و اند
فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بران و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث
و مصائب بر آدمی را آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلایش طبیعت
پاک میکند و این بلایا سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرمایند ثُمَّ
فِي نَفْسِهٖ ذُنُوْبٌ وَآثَامٌ وَاَجْرَامٌ پس در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایات است و ذنب و اثم و جرم
همه بمعنی گناه است وَتَلَوُّثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ وَالْخَطِيَّاتِ و آلوده گردانیدن است بگوناگون
بیفرمانیها و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ
لِمُجَالَسَةِ الْكَرِيْمِ و صلاحیت ندارد مر همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقائص و عیوب عز و جل
اِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشهای یعنی از کبایر و صغایر
وَلَا يُقَبِّلُ سُدَّتَهٗ و بوسه نمیتواند داد آستانه قدس او را اِلَّا الطَّيِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِيْ مگر پاک از چرک
دعاوی یکتا را است كَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْكِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْاَوْسَاخِ
چنانکه لیاقت ندارد مر همنشینی بادشاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون چرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ
مُطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند گنهگار را و نیکوکار را سبب رفع درجات
خواهد بود و قَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم حُمَّى يَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تب یکروزه کفارت گناهان یکساله است
و چون [illegible] و گناهان همه بکفر [illegible] بلا در حق ایشان موجب رفع درجات گردد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةَ عَشَرَ قَالَ رضه اِذَا كُنْتَ ضَعِيْفَ الْاِيْمَانِ الْيَقِيْنِ

چون باشی تو سست ایمان و سست یقین فیُوفیٰ بما عدت بما علی و وعده کرده شوی بوعده از جانب پروردگار تعالی فیوفیٰ بما عدنك پس بر وفا شود وعده تو و رسانیده میشود موعود تو برای تالیف[۵] قلب تو ولا یخلف و خلاف کرده نمیشود وعده تو لئلا یزول ایمانك تا زوال نپذیرد ایمان تو ویذهب یقینك و نرود یقین تو واذا قوی ذلك فی قلبك و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو و تمکنت و پایدار شوی و محکم گردی و آن وخوطبت بقوله و خطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول حق عز و جل که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است انك الیوم لدینا مکین امین بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت دار و سپرده شده‌ای وتکرر هذا الخطاب لك حالاً بعد حال و مکرر گردد این خطاب مر ترا و مرا بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فکنت من الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص و لم یبق لك ارادة ولا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او ولا عمل تعجب به و نه باقی ماند کرداری که خوشداری و بپسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس خود ولا قربة تراها و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی بر آن خود و اعتماد کنی بر آن ولا منزلة تلحظها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتسمو همتك الیها تا بالا رود و قصد کند همت تو بسوی آن فصرت کالاناء المنثلم پس چون باقی نماند طلب و ارادت و عمل و عبادت و قدر و منزلت از نظر ساقط گردد و از همه خالی و معطل شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الذی لا یثبت فیه مائع آنکه بر جا نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن جز آن فلا یثبت فیك ارادة ولا خلق ولا همة الی شئی من الاشیاء پس بر جا نمیماند در تو هیچ خواهشی و هیچ خصلتی و هیچ قصدی بسوی هیچ چیزی از چیزها من الدنیا والاخرة نه در دنیا و نه در آخرت تطهرت من کل الخلق

[۵] تالیف دو چیز را جمع کردن یا باهم پیوستگی دادن و بعضی گفته‌اند جمع مضمون با ترتیب ۱۲ غیاث اللغات

وپاک شوی از آلایش هر چیز یکی جز خدمت عز وجل و اعطیت رضاک عن الله و داده شود ترا راضی
شدن از خدا و قلدت برضوان الله تعالی عنک و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو و لذذت
و نعمت بافعال الله الجسیمه و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلها خدا همه یعنی هرچه خدا کند با تو از
نعمت و بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت انگاری **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من
عاشقم بر این هر دو ضد پس فتوعد بوعد پس وعده داده شوی بوعده برای امتحان حال
تو چنانکه بودند فاذا اطمأننت الیه پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول وعده
و وجدت فیک امارات الارادة ما و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد نقلت عن
ذلک الوعد الی ما هو اعلی منه برده شوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلند تر از وعده نخستین است
و صرفت الی اشرف منه و گردانیده شوی بسوی وعده شریف تر و مرغوب تر از آن و
عوضت عن الاول بالغناء عنه و عوض داده شوی از وعده اول بی نیازی از آن و بعضی نسخ
بالفناء عنه یعنی فانی شدن از آن یعنی بعد از ثبوت ایمان و یقین و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول
فنا و رضا تو از حق و رضا حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی و ناگهان شمه و شوبی از ارادت و طمینان
بآن وعده پیدا گردد چون راضی و مرضی جناب عزت شده لطف و عنایت حق در کار تو کرده اند اخراج
تو از اطمینان بوعده و ارادت باین طریق میکنند که وعده دیگر اعلی و اشرف کرده اند و وعده نخستین را نیست
میسازند و فنا میگردانند و این نوعی از لطف و رفق است که بعضی از محبوبان و مقربان گاه بدین تعلیم
میکنند و این حسن ادای لطف آمیز و محبت انگیز از میل ما سوی بیرون می آیند و بوعده میکنند و اخراج
و عصمت بر جز طریقی دیگر است والله اعلم **قطعه** هر زمان از وعده لطف کرم وار دهی منی وصال است
ور نه هجران این مقامی دیگر است بر یار دارم که جور و لطفش بهم است لی الی لطف دارد و جور هم کم است
وصلش طلبم بوعده می اندازد نی وصل ده نه هجر این هم کرم است پس این لطف محبوب است

مواعید و صرف و نقل و تبدیل وعده بوعده دیگر شریف‌تر و لذیذتر سبب عروج بمقامات عالیه و فتح ابواب معارف
و حقایق میگردد چنانکه می‌فرماید فَتَحْتُ لَكَ اَبْوَابَ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ و کشاده میشود برای تو ابواب
دریاهای معرفتها و علمها فَاَطْلَعْتُ عَلٰى غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ و مطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت
و سرها پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ و حقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ الْمَدْفُوْنَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ
اِلٰى مَا يَلِيْهِ و مصلحتهای نهان کرده شده در رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَيُزَادُ فِيْ مَكَانَتِكَ
فِيْ حِفْظِ الْحَالِ و افزوده میشود در تمکین تو هنگامیکه ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده و در حقایق
و دقایق حکمت اطلاع داده شوی و بقدر در مرتبه تو در نگاهداشت حال ای هر ساعت متمکن‌تر و ثابت‌تر گردی
ثُمَّ الْمَقَامِ یعنی بیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکین آن بحال وَفِيْ اَمَانَتِكَ فِيْ حِفْظِ الْاَسْرَارِ و افزوده
میشود در امانت و هم دین تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی

قطعه
ستا همه زبان از عیبها که تا راز سلطان نگویند با نه هر ساده دل محرم اسرار نباشد تا بسته
زبان در صفت اغیار نباشد هر منصب صفت را نه فرزند هر که بدو راه دهد چلانکه او خبر سر دلبر نباشد و گفته‌اند

هر کرا کشف داده‌اند صفت ستاری بخشیدند تا آن کشف بال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ و افزوده میشود
در کشاده سینه و فراخی حوصله تا بر حفظ اسرار تنگ نیایی و از بی‌حوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ
و افزوده میشود در روشنی دل تو که لازم و ملزوم شرح صدر است بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو على نور من ربه وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ و افزوده میشود در روانی زبان تو و درستی او در بیان معارف و حقایق
و نصایح و خالص شدن کلام تو از شوب ابهام و ایهام تا بعبارتی حق بعبارتی واضح نموده مخاطب او در ورطه حیرت
و ضلالت فتنه نیفکنی و سخن بطالت شیرین گردانی یعنی اهل خود نصیحت که زبان او سخته دارد کشف اسرار نکند و اگر
کند چنان کند که زیان نرسد و گزندی و سلامت بیرون نغتید معارف صدیقان و متمکنان این قبیل است
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ و افزوده میشود در دادن حکمت رسا

ف
و تو هر کرا کشف داده‌اند صفت ستاری بخشیدند
آن کشف بال حال او گردد

وتمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و بالجمله ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظا و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ ضلال روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و لیسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطهٔ خلاف افتد و نزد ظاهر بینان و عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد نعوذ بالله من ذلک **نظم** در بارگاه حضرت سلطان سخن بگو ✽ خود گوئی اختیار بدست زبان مده ✽ از دل بپرس هر چه بگو مده جهان بگو ✽ تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده ✽ دل هم اگر زیاده ز توحید است شد ✽ هشیار باش در کف دل هم عنان مده ✽ بیرون در بخلق بر آئین خلق باش ✽ کس را بسوی راز درون نشان مده ✽ صد سر درین سرا از پی یکحرف میرود ✽ خاموش باش جان بهر خود رایگان مده ✽ فَـ فِي الْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَيْكَ و افزوده میشود در انداختن دوستی الهی تعالی با دوستی خلق که اثر و نتیجه محبت خالق است بر تو فَجُعِلْتَ مَحْبُوبُ الْخَلِيقَةِ أَجْمَعِ پس گردانیده میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند و لیکن هر یک برنگی که مناسب حال او ست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و جلال یا مراد بخلق اهل ایمان و صلاح و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت در خلق بر اندازه سریان ولایت و قربت و سلطنت او ست هر کسی باشد که عالم بهدگیر و الثقلین و ماسواهما جن و انس و حیوانات که فرشتگان باشند و تعبیر گردد و تثنیه الجن و الانس مثل الملائکه و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری و او از ایراد کلمه ما چنانچه مفهوم گردد که جماد و نبات را نیز مجتبی کل لایق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل یحبنا و نحبه دُنْيَا وَ اٰخْرَاى در دنیا و آخرت اِذْ صِرْتَ مَحْبُوبُ الْحَقِّ زیرا گشتی تو دوست داشته

حق کالخلق تابع للحق وخلق همه تابع حق اند جل وعلا و محبتهم منه رحمة فی محبته و دو
خلق داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم منه رحمة فی بغضه چنانکه دشمنی ایشان داخلست
در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند و چون یکی را دشمن داشت
همه دشمن دارند وازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان اغلب نتیجه محبت خالق و عداوت اوست
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق بمن رجوع ننمایند تا مرا دلیل نشود بر صحت حال خود ولیکن بعد از
حصول فنا و نفی ارادت و وجود کمالات است که مذکور شد و دیگر بعد حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضاء
مصلحت و حکمت خلق را محبتی و رجوعی واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
و کمال اگر مردم دیدار و طالبان حق بے شائبه اغراض دنیا برائے خدا دوست دارند و رجوع آرند و درین جا
موجب تعلق باطن و باعث هوائے نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب
و وسایل ظاهر باشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت والا سبب و بال حال و خسران سرمایه
اعمال و احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب خطر و خطا درین جا
است چه جای بیم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم وکذلک ومهجنین فانی الارادة بنزد طینا
در نے بوعده و وجود امارت ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده وا باز
میگردانند و میرانند گاهی باین طریق نیز میگردانند که از دنیا بآخرت صرف و نقل مے نمایند و در دنیا از ان
منع کرده در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و نفعی تمام ست چنانکه میفرمایند اذا بلغت هذا المقام
الذی لیس لک فیه ارادة شیء البتة چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در ان
خواهش چیزی مطلقا جعلت لک ارادة شیء من الاشیاء گردانیده میشود مر ترا و پیدا کرده
میشود در تو خواهش چیزی از چیزها نموده میشود بسوے مرا فاذا تحققت ارادتک لذلک
الشیء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل الشیء و دور گردانیده میشود

آن چیز و اُعدِم و نیست گردانیده میشوی و صُرِفت عنہ و برگردانیده میشوی تو ازان چیز فلم
تعطہ فی الدنیا پس داده نمیشود ترا آن مراد در دنیا و عُوِضت عنہ فی الاخرۃ و عوض داده
میشوی تو ازان مراد دنیا که دست نداد در آخرت بما یُدنیک قربۃ و زُلفٰی الی العلی الاعلی
بچیزیکه می افزاید ترا قرب قدر و مرتبه بخدا اعلیٰ تمامتر از همه موجودات و ما تقرّ بہ عیناک فی الفردوس
الاعلیٰ و جنۃ الماویٰ و بچیزیکه سرور روشن میگردد در چشم تو و شاد و خوشحال میبا شی ازان در بهشت
که بلندتر از دنیا است یا بلندتر از بهشتهای دیگر است و بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان با وست
و ازینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی اراده نیز سر میکشد و ان کنت لم تطلب
لک و تامّلہ و ترجوہ و اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شده است بتو میل
کرده شده است میل و خواهش آن در تو آرزو نمیکنی و امید نمیداری آنرا و انت فی دار الدنیا التی
هی دار الفناء و التکالیف و حال آنکه تو در سرا دنیائی که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع
است باداء حقوق و رعایت شروط و گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن درین کلام اشارتست بعلت طلب
نکردن مراد دنیا و ناخواستن آن را بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و اداء حقوق آن و با وجود این
همه شدت و محنت آخرش فنا است **بیت** بمرد نیز دجهان داشتن و گرفتن بسختی و بگذاشتن
بل رجاء لک و انت فیھا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا فوجہ الذی خلق و برا
ذات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا و از عدم وجود آورده همه چیز را فمنع و اعطیٰ منع داده یکی را و
داد دیگری را و بسط الارض و رفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اذا
ذلک هو المراد و المطلوب و المنا پس که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال او ست
که باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود پس بما عُوِّضت عن ذلک بما هو ادنیٰ من ذلک
او مثلہ فی الدنیا بسا است که عوض داده میشوی ازان مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزے

که آن چیز فروتر وکمتر از آن مراد است یا مانند اوست در دنیا وگاهی باشد که بالاتر وبهتر از آن نیز عطا فرمایند ولیکن عنایت وکلاءت حفظ الهی مر بندگان خاص طالبان وجه کریم را وصلاح دید حال ایشان غالب نیست که در دادن فروتر وکمتر می باشد وآن نیز تعجل انکسار قلبک بعد از شکسته شدن دل تو بِصَدِّک عن ذلک المطلوب والمراد والمنا باز داشتن تو از آن مطلوب ومراد وآرزو که داشته شده وتحقیق العوض فی الاخری وبعد از محقق وثابت گردانیدن عوض آن در آخرت علی ما ذکرنا وبیّنّا بر آن وجهی که ذکر کردیم وبیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص ومقربان درگاه وبر آن رفته است که اگر در دنیا مرادی آرند وخواهشی وارند از آن باز دارد وایشان را با ایشان نگذارد وکار ایشان برعکس مراد ایشان جاری دارد واگر حق ذات کریم او را نخواهند ودل از آرزوی دنیا نگاه دارند چیزی بدهد که ضرورت وحاجت در آن باشد وآن نیز شکست وریخت کارخانه مراد وآرزو وهمت گر دست در کار زنم زنجیر بر دستم نهند ور خم می غرق کنند گر نام هشیاری برم

المقالة العشرون

قال رض فی قوله صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا وضم آن از آب اراب هر دو بیک معنی است رابنی الشیء وارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا وبرو بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا ودر شرح این سخن پیغمبر باید دع ما یریبک اذا اجتمع معه ما لا یریبک بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد فخذ بالعزیمة التی لا تشوبها ریب ولا شک پس اخذ کن وعمل کن بعزیمت آنچه اولی وافضل است که آمیزش نمیکند آن را ریب وشک فدع ما یریبک وبگذار چیزی را که در شک می اندازد وآمیخته است بدان واین بر تقدیریکه با ریبها لا ریب جمع شوند واما اذا تجرد المریب المشکوک واما وقتیکه تنها باشد ودر شک اندازنده که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر ریب علامات آن می نمایند فتعمل خود الذین لم یصیف عن حزاز القلب وحکه یعنی علامت مریب نیست که صفا نباشد وخالی

نبود از بریدن دل و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
بزه برنده دلها است و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آن که این
فعل قبیح است که در وی بزه است آنست که در دل تردد و خلجانی را یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد
دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت است و باوجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف
نبود انجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار الشیان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب نبود و اذا فتاک
المفتون فاستفت قلبک که آمده هم درین صورت معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول
پس می فرمایند که چون این چنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فکلوه پس
اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آنرا و ان منعت فکف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی
پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد که مراد بامر و نهی صریح افعل و لا تفعل است بانور یقین که قلب صحیح
دلی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر درین است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریحست
در هردو احتمال و الله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن و کم
یوجد پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود و موجود نشده و ارجع الی الباب و بازگرد
بسوی پروردگار و ابتغ عند ربک الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و اگر عاجز گردی
دیگران ضعفت عن الصبر او الموافقة و الرضاء و الفناء و این نیز بر تقدیریکه سست شوی
از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلند تر از آن است یا فنا که
بالاتر از آن بالاتر است و اولی آنیست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فهو ذا کرٌ
حق سبحانه و تعالی عزّ و جلّ لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
و عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو و جز تو هو عزّ و جلّ یطعم الکفار و المنافقین

ل حزّ بکسر حای مهمله و زای مشدده بریدن و حزاز جمع آن در دل خلیدن

پروردگار تعالی مهجور اند کافران را و منافقان را وَالْمُدْبِرِ عَنْهُ و پشت دهندگان از او و توجه نیارندگان بطاعت وی فَكَيْفَ يَنْسَاكَ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را الْمُقْبِلُ عَلَى طَاعَتِهِ روی آرنده بر فرمانبرداری او وَالْقَائِمُ بِأَمْرِهِ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ ایستاده بامر وی در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب روزی و کفایت و نفقه است چه جای صفات دیگر **بیت** دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ تصویر کلام در طعام فرمودند بطریق تمثیل و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال را وَفِيهِ وَجْهٌ آخَرُ و در معنی حدیث وجهی دیگر است دَعْ مَا يُرِيبُكَ لِمَا لَا يُرِيبُكَ دَعْ مَا فِي يَدِ الْخَلْقِ بگذار چیزیرا که در دست خلق است که وصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است توقع دارند فَلَا تَطْلُبْهُ پس طلب مکن چیزیرا که در دست ایشان است وَلَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِهِ و مگذار که پیوند دل ترا بآن وَلَا تَرْجُ الْخَلْقَ وَلَا تَخَفْهُمْ و امید مدار خلق را و مترس از ایشان خبر است در معنی نهی وَخُذْ مِنْ فَضْلِ اللهِ و بگیر از فیروزی کرم خدا وَهُوَ مَا لَا يُرِيبُكَ و آن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و یقین است وصول آن فَلْيَكُنْ لَكَ مَسْئُولٌ وَاحِدٌ پس باید که باشد ترا مطلوب یکی وَمُعْطٍ وَاحِدٌ و دهنده یکی وَهِمَّةٌ وَاحِدَةٌ و قصد یکی وَهُوَ رَبُّكَ و آن پروردگار تست عَزَّ وَجَلَّ الَّذِي نَوَاصِي الْمُلُوكِ بِيَدِهِ آنکه موی پیشانیها پادشاهان در دست قدرت اوست وَقُلُوبُ الْخَلْقِ بِيَدِهِ و دلهای آدمیان در دست اوست الَّتِي هِيَ أُمَرَاءُ الْأَجْسَادِ دلها که امیران و مالکان بدنها اند و متصرفانند در آن وَأَمْوَالُ الْخَلْقِ لَهُ و مالهای آدمیان همه او راست عزوجل وَالْخَلْقُ وُكَلَاؤُهُ وَأُمَنَاؤُهُ و خلق وکیلان و امینان او یند وَحَرَكَةُ أَيْدِيهِمْ بِالْعَطَاءِ لَكَ بِإِذْنِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَمْرِهِ وَتَحْرِيكِهِ و جنبش دستهای ایشان ببخشش کردن مر ترا باذن او و امر او و جنبانیدن اوست اذن در صورتیکه مباح است و منع نکرده از آن و امر در جاکه فرموده و واجب گردانیده است

وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفها عن عطائک کذلک وبازاستادن دستها خلق از عطای تو
نیز هم چنین است یعنی باذن خدا وامر او وبازاستانیدن حق است بعد ازان تائید فرمودند سوال
وطلب کردن را از حق ودعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول او دعا بندگان را بآیات قرآن قال
عز من قائل گفت خدا غالب بزرگست وگوینده است یا بزرگست از هر قایل واسئلوا اللّٰه من
فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدا عز وجل ان الذین تدعون من دون
اللّٰه لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشانرا از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شمارا
هیچ رزقی را فابتغوا عند اللّٰه الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا
له وپرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال وگفت اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة
الداع اذا دعان قبول میکنم دعاء دعا کننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وقال ادعونی استجب
لکم وگفت حق تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخواهید از من استجابت کنم مر شمارا وقبول کنم
دعای شمارا وقال وگفت وی سبحانه ان اللّٰه هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خدا اوست
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصانرا بجناب عزت وقدرت وی راه نباشد وقال
ان اللّٰه یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر که را میخواهد بی حساب وبی شمار

المقالة الحادیة والعشرون

وقال رضی اللّٰه عنه وارضاه
رأیت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس را که رانده شده از درگاه رحمت او در خواب وانا فی جمع
کثیر ومن در جماعتی فراوان حاضرم وتعبیر آن بجنود الهی از اذکار واعمال وصفات حمیده وکرده معلوم
وما فطهور حضرت او وبند از شیطان میتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال لی
لم تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس مر مرا چه میکشی مرا وچیست گناه من ان جرى القدر بالشر

فتوح الغیب
ما جنبانیدن دست ها از عطا او
المقالة الحادیة والعشرون
ابلیس بالکسر ناامید از رحمت ونام شیطان ... غیاث اللغات

اگر روان شود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فَلَا اَقْدِرُ اَغْیِّرُهٗ اِلَی الْخَیْرِ پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی وَاَنْقُلُهٗ اِلَیْهِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصودش توطیه و کرشتی دیگر است که گفت وَ اِنْ جَرٰی بِالْخَیْرِ فَلَا اَقْدِرُ اُغَیِّرُهٗ وَاَنْقُلُهٗ اِلَی الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر فَاَیُّ شَیْءٍ بِیَدِیْ و چه چیز است بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از آن لعین و بازداشتن مردم از نفرین و لعنت و عداوت وی و این عذر و حجت وی باطلست و فائده ندارد زیرا که حکم الٰهی است که او را برانند و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضلال و اضلال بنی آدم چنانکه سایر مفسدان و موذیان را میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند وَرَاَیْتُ صُوْرَتَهٗ عَلٰی صُوْرَةِ الْمُخَنَّثِ و دیدم صورت ابلیس را بر صورت مخنثان جمع مخنث آنکه او را آلت نری و مادگی هردو باشد و مانا که این بجهت آنست که وی با زن و مردیکی است و بصفت هر کدام بر آمده اضلال وی می نماید لَیِّنَ الْکَلَامِ دیدم او را نرم سخن و سست گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او و سطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالٰی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ وَکَانَ کَیْدُ الشَّیْطَانِ ضَعِیْفًا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بازی دهان می باشد که نرم سخن کسی را از جا می برند مُشَوَّهَ الْوَجْهِ آنکه در روی وی یعنی او در زاری بود ثَطَّ اللِّحْیَةِ کَاَنَّ شَعَرَاتٍ فِیْ ذَقَنِهٖ در ریش او چند تاری موی بود در زنخدان وی حَقِیْرَ الصُّوْرَةِ خوار و خورد شکل کَرِیْهَ الْوَجْهِ زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت شیخ رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضًا کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالبًا حال وی بخلاف آن بود کَاَنَّهٗ یَتَبَسَّمُ فِیْ وَجْهِیْ و گویا که ابلیس هر خندگی میکند در زیر لب در روی من تَبَسُّمَ خَجِلٍ وَجِلٍ همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک وَذٰلِکَ فِیْ لَیْلَةِ الْاَحَدِ ثَانِیْ عَشَرَ ذِی الْحِجَّةِ سَنَةَ اِحْدٰی وَتِسْعِیْنَ وَاَرْبَعَمِائَةٍ و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال چهارصد و نود و یک

ط توطیه بفتح گستردن و پیش نمودن چیزی پامال نمودن از منتخب و صراح و بهار آتهمید ۱۲ و مدعا را گویند غیاث

ف و این عذر بحجت و باطلست

ف تحقیق لفظ مخنث ۱۲

وباین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد شریف در چهار صد
وهفتاد و یا هفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود در آوان تحصیل علم و خود آن حضرت از صغر
سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا پیش جمال تو بهار دیگرا
یک گل از صد شگفته است گلستان ترا * کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینم

المقالة الثانية والعشرون

قال رض لا يزال الله يبتلي عبده المؤمن همیشه است
حکم الهی و جاری است سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است برحمت و محبت
وی على قدر ايمانه باندازه ایمان وی فمن عظم ايمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است ماده ایمان و
و کثیر و بسیار است صدور آثار و احکام ایمان ازوی و تزاید و افزون است ظهور انوار و نتایج آن در وی
عظم بلاؤه بزرگ است بلا او بدانکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع
و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و
بلا گویند و نظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف است تفاوت در ظهور و اخفاء لطف است هم بنسبت عام و هم بنسبت
خواص و بنسبت اخص خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاودت انهماک در شهوات و لذات و
وقوع در معاصی نفس و عصیان و بنسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو
قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است و بنسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات
بما سوی مطلقا و لمحات و اللحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و استغراق با انوار محبت و اسرار است
و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم
فرمود فان كان رسولا نبيا كان بلاءه اعظم من بلاء النبي رسول که مبعوث است بهدایت خلق و با
کتاب و شریعت است بلاء او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب و شریعت
لان ايمانه اعظم زیرا که ایمان رسول بزرگتر و قوی تر است و آثار و انوار وی بیشتر و زیاده تر است

انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن منتخب
ایمان رسول قوی تر از نبی است

و منزلت او در جناب حق بلندتر و محبت حق مر او را غالبتر و وافرتر است از نبی فالنبي بلاؤه
اعظم من بلاء البدل و نبی بلای او بزرگست از بلای بدل و بلاء البدل اعظم من بلاء
الولي و بلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقا معلوم شد که بدلیت مرتبه ایست و الا مرتبه
اصل ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده مصرح است و آن كل واحد على قدر
ایمانه و يقينه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند بر اندازه ایمان خود و یقین خود و اصل
ذلك و دلیل و برهان آن قول النبي حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فرمود انا معاشر
الانبياء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم
از روی محنت و بلا چه آنچه با نبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل صلی الله علیه و سلم در این راه از خلق [illegible] کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل
فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده تر بلای او سخت تر و بیشتر فمثل ثم الله تعالى البلاء پس همیشه
و پیوسته میدارد الله تعالی بلا را لیحفظ [illegible] السادة الکرام مر این مهتران بزرگ را حتى يكونوا
ابدا في الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور و لا يغفلوا عن اليقظة و غافل
نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل مقتضای محبت خود مناسب علو مقام و مرتبت
ایشان مقتضای جبلت و بشریت که بر سبیل حکمتی در ایشان گذاشته شده است از التفات با سوی اگرچه برای
ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالى يحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه بجدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فهم اهل المحبة و محبوبوا
الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند دوست و داشته شده حق اند عز و جل و المحب ابدا
لا يختار بعد محبوبه و دوست دارنده همیشه نمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را چون
اینجا سوال بود که اراده قرب و حضور با فاقه و نعم و عطایا که موجب حضور و سرور اند و بخاصیت سبب

مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری باند نیز میشود و وجہ تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا را غایت
و نقصان و فتور محبت و دل سرد است در جواب آن می فرمایند فالبلاء خطاف لقلوبھم
پس بلا ربایندہ و کشندہ است مر دلہای ایشانرا بحضرت حق وقید لنفوسھم یمنعھم عن المیل
الی غیر مطلوبھم و بند است مر نفسہای ایشانرا کہ باز میدارد ایشانرا از خمیدن بجانب غیر
مطلوب ایشان کہ حضرت حق است جل و علا والسکون والرکون الی غیر خالقھم و آرامیدن
و مایل شدن بسوی غیر پیدا کنندہ خود و در اعطای نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میلان و سکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت کہ بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجہ و مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتیست کہ لطف و قہر نزد ایشان یکسان است چنانکہ
گفتہ است عجبیت عاشقم بر لطف و بر قہرش بجد این عجب من عاشقی این ہر دو ضد است
بیانان و نفس پرستان کہ حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق آنا صابغیر لطمان بہ و ان اصابتہ فتنة انقلب
علی وجہہ باشند در حق ایشان اگر عنایت نمایند لطف اصلح از قہر باشد اما ارباب یقین کہ از تفاوت احوال و فتور
اتفاق محفوظ اند نا سپاسی بلا از کام نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است واز نظر تربیت التفات
باسوی اگرچہ لحظہ باشد نگاہ دارند و از سید رسل و سلطان مقربان را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون در نماز نظر علم
جامہ افتاد و جامہ را تن بر کند و بخشید با وجود شہود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازکست و دم میتوان
زد سہمیست کہ بہ تعبیر است نمی آید عجبیت یک چشم زدن غافل ازان ماہ نباشم ترسم کہ نگاہی کند
آگاہ نباشم ھوانکم لم ذلک فی حقھم بس چون ملایم باشد نزول بلا در حق ایشان فحا اینکا ھو
گداختہ میشود و فانی میگردد ھواہای ایشان و انکسرت نفوسھم و شکست
ومحو نفسہای ایشان و تمیز الحق من الباطل و جدا میشود حق صرف دین خالص از آمیزش
باطل کہ ھوا و نفس است بانبہ سوی حق است و نو و بان ھوا و انکسار نفس تمیز حق از باطل کہ فرع بقاء تنہا ست

اعتقاد بانکہ ترک ما یعنی

تمیز و معیبان نیز

عند اسباب نیک و تنہا

مقصد بر اینجا مرجح

و بعضی در انجا

کردن او کشف

دل از دنیا تنہا غایت

در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بما سوای
احیاناً جایز است پس لذا این حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و میل صلوٰة الله
علیهم و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه مناسب علو مقام ایشانست و ایشان با گذاشته
شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان از ان
شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن برآورده و بعضی جزئیات بنعت لطافت و نورانیت گذاشته
شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت است شرف اتباع آن گردد این قاعده
ایشان حق مطابق علم است اما حال سید المرسلین ص نتوان گفت که حال و مقام او از متشابهات است و یعلم
تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصرع او برتر از انست که آید
بقیاس و الله اعلم فتتنوّی بالشهوات پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول و هوام بلا رغبتها
و محبتها و الارادة و هواستها و المیل الی اللذات و میل کردن بسوی لذتها و الراحات باجمعها
و آسایشها بتمام دنیا و آخرت الی ما یلی النفس بسوی میشوند این صفات
همه بجانب نفس میتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
و یصیر السکون الی وعد الحق و باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل که صابران را کرده است
و الرضاء بقضائه و خشنود بودن بقضای حق و القناعة بعطائه و بسندگی کردن بدهش وی
و الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی و الامن من شر خلقه و ایمن بودن
از بدی خلق و گزند رسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی الی ما یلی القلب باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان را صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس اعتقد چه
نفس و هوای وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه
که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی می نمایند فتقوی بسبب شوکة

اولیا و ابدال محفوظ اند نه معصوم ۱۲

الْقَلْبِ پس قوی میگردد سِرّ و سرّ دل فَتَجِیْئُ الْوِلَایَةُ عَلَی الْجَوَارِحِ اِلَیْهِ پس باز میگردد پادشاهی
و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس تنور میگردند با نوار قلب
منور با نوار صفات اند کرده باز در شرح و تفصیل همین سخن می فرمایند که لِاَنَّ الْبَلَاءَ یُقَوِّی الْقَلْبَ وَ
الْیَقِیْنَ زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را وَ یُحَقِّقُ الْاِیْمَانَ وَ الصَّبْرَ و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر را وَ یُضْعِفُ النَّفْسَ وَ الْهَوٰی و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا او بوجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس وَ لِاَنَّهٗ کُلَّمَا وَصَلَ الْاَلَمُ و نیز از جهت آنکه زیرا که
هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت وَ وُجِدَ مِنَ الْمُؤْمِنِ الصَّبْرُ وَ الرِّضَاءُ وَ التَّسْلِیْمُ لِفِعْلِ الرَّبِّ
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضاء آلهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را رَضِیَ
اللّٰهُ عَنْهُ وَ شَکَرَهٗ خشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را او تعالی یعنی جزای اعمال وی میدهد و چندان
زیاده میدهد فَجَاءَهُ الْمَدَدُ پس می آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت وَ الزِّیَادَةُ و بیشی در عمل
وَ التَّوْفِیْقُ و ساز و کار اسباب بعمل قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیاده میکنم نعمت را و مدد میکنم و توفیق می بخشم و درین کلام رمزیست با آنکه اهل وظیفه و نزول بلا شکر
است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتها باطنیه را صبر و تسلیم بدل است و در بعضی از کلمات قدسیه وی
رضی الله عنه آمده وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضل تر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضل تر
از هر دو بجاء ذکر حال خود اختصار بر بیان میفرماید شمائل احوال عموم و خصوص معارضت نفس و قلب و مطالبه
نفس شهوات را و اجابت قلب مر او را جابت او در تفصیل و نتایج و لوازم هر دو قسم همی فرمایند وَ اِذَا تَحَرَّکَتْ
النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَةٍ مِنْ شَهَوَاتِهَا وَ لَذَّةٍ مِنْ لَذَّاتِهَا مِنَ الْقَلْبِ و چون بجنبد نفس یعنی بصفت
خود با رجستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از مزهای خود از قلب فَاَجَابَهَا الْقَلْبُ اِلٰی مَطْلُوْبِهَا
پس اجابت نمود نفس را قلب سانیدن نفس را بانچه باز می جست از شهوت و لذت وَ غَیْرِ ذٰلِکَ مِنْ حَیْرٍ

آمِنٍ مِنَ اللّٰهِ وَاِذْنٍ مِنْهُ و حال آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق
کلام ناظر در آن است و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه سر داشتن مانع است از آن باباحت پس پایه اذن فروتر از مرتبه امر است
و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می بخشد و امر بفعل وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل شود و پیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَمَعْصِيَةٌ و پیدا میگردد ترک پرستیدن نفس و اطاعت وی وَمَعْصِيَةٌ
و پیدا میگردد گناه و بار تکاب آنچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فَعَمَّهُمَا اللّٰهُ پس فرو میگیرد الله تعالی
هر دو را قلب و نفس را بجهت طلب شهوت و قلب را بجهت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری نادادن و
توفیق بازگرفتن وَالْبَلَاءِ و محنتها و آزمایشها وَتَسْلِيطِ الْخَلْقِ و برگماشتن خلق را وَالْاِيْذَاءِ
وَالتَّشْوِيْشِ وَالْاَوْجَاعِ وَالْاَمْرَاضِ و دردها و آفتها و رنجها و بیماریها فَيَنَالُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِنْ ذٰلِكَ پس می یابد و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب
گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرد و بفرموده نفس وی
بایست که وی او را بنفس خود و بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد و او را چنان گفت و ظاهر آنست که مراد با
بلا یا که اینجا مذکور است آن ظاهر بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است متضمن لطف که مقصود از آن
تربیت بنده و تزکیه نفس است بقرینه ذکر خذلان و کلام بجانب تضرع و زاری گرد و بنالد و بالقول بحق اجابت رجعت آرد
باز همان حکم دارد که گذشت وَاِنْ لَمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ اِلٰى مَطْلُوْبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را بمطلوب وی حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْاِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ ١٢ مکرر ... از جانب
حق بامر و اذن صادر ... امر است بالقصد ... اگرچه ...

ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت مکن تا امر نکنند و به جبر نه در آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن

از جانب حق میباشد بِالْاِلْهَامِ فِیْ حَقِّ الْاَوْلِیَاءِ وَوَحْیٍ صَرِیْحٍ فِیْ حَقِّ الْمُرْسَلِیْنَ وَالْاَنْبِیَاءِ

و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب

صحیح ولی است و آواز کلام و رمز در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود

آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن

و با وی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَتُعْمَلُ عَلٰی ذٰلِكَ عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود بروی

والهام در دادن و نا دادن و کردن و نا کردن و چون چنین است نگرد قلب نفس را عَمَّهُمَا اللّٰهُ تَعَالٰی فرو میگیرد الله تعالی

قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتها ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِیَةِ

و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خشنود ساختن وَالنُّوْرِ و دل را

بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن

وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هر چه ما سوی حضرت

ذات است بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاٰفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات سلامت داشتن

فَاعْلَمْ ذٰلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا فِی الْمُسَارَعَةِ اِلٰی

اِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوٰی و بترس نزول بلا و سخط الله آلهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا در شهوات

و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست و زود مرو و بسوی آن وَتَرَقَّبْ فِیْ ذٰلِكَ اِذْنَ الْمَوْلٰی و منتظر باش

در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمُ فِی الدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی پس سلامت مانی در دنیا

و آخرت انشاء الله تعالی

الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اُرْضُ بِالدُّوْنِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزَمْهُ حَتّٰی و لازم گیر و

پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حَتّٰی یَبْلُغَ الْكِتَابُ

المقالة الثالثة والعشرون

اَجَلُهٗ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و قضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فَتَنْقُلَ اِلَی
الْاَعْلٰی وَالْاَنْفَسِ پس برده شوی بسوی بلند تر و گرانمایه تر از آنچه داده شد آن را فَتُهَنّٰاء و آن رزق اعلی و انفس
مبارکباد کرده شوی و باگوارا کرده شوی وَتُنَعَّمَ و در وی باقی داشته شوی وَتُحْفَظُ و نگاه داشته
شوی بِلَا عَنَاءٍ فِی الدُّنْیَا وَالْاُخْرٰی بی رنج در دنیا و آخرت وَلَا تَبِعَةٍ و بی عاقبت بد وَلَا عَدْوٰی
و بی تجاوز از حد شرع ثُمَّ تَنْتَقِیْ مِنْ ذٰلِکَ اِلٰی مَا هُوَ اَقَرُّ عَیْنًا مِنْهُ پس بالا برده شوی از آن
بسوی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر است چشم در وی از رزق سابق وَاَهْنَاءُ و گواراتر از آن فَاعْلَمْ
اَنَّ الْقِسْمَ و بدان بدرستی که قسمت تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده لَا یَفُوْتُکَ بِتَرْکِ الطَّلَبِ
در نمیگذرد ترا بگذاشتن طلب بیت ای توکل کن بلرزان پا و دست رزق تو بر تو ز عاشق تر است
مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آن زمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را والبته بدان ساخته اند
و مترتب بران داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نداشته اند
بی طلب میرسد و اگر بجز طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد مطلوب اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد او را چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر
طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب یابی یا بی آمد بطلب یابی از اینجا گفته است من طلب
شیئا و جدّ وجد بیت بجست وجوی نیابد کسی مراد دلی بکسی مراد بیاید که جست وجو دارد وَقَالَ لَیْسَ
لَکَ بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهٗ بِحِرْصِکَ فِی الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالْاِجْتِهَادِ و چیزی که نیست قسمت تو نمی یابی
تو آن را بآرزومند بودن تو و بطلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست که در کار
آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود
فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَالْزَمِ الْحَالَ و لازم گیر حالی را که پروردگار تعالی ترا بران
رسید گرده وَارْضَ بِهٖ و راضی باش بدان و مبالغ از تدبیر و اختیار نفس خود وَلَا تَاْخُذَنَّکَ وَلَا تُعْطِ

بِکَ حَتّٰی تُؤمَرَ آرام مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و بده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده شوی

وَلَا تَتَحَرَّكْ بِكَ و مجنب بخود وَلَا تَسْكُنْ بِكَ و میارام بخود فَتُبْتَلٰی بِكَ وَ بِمَنْ هُوَ ثَمَّ مِنْكَ

مِنَ الْخَلْقِ پس آنکه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که درستاست

از تو از میان خلق لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ تَظْلِمُ زیرا که تو بطلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و لازم بندگی

بدر میروی و بر خود ستم میکنی وَالظَّالِمُ لَا يُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود

و گرفته میشود بعمل او و بر گماشته میشود بر وی کسی که بروی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود همه را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَ

كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ بَعْضًا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را به بعضی تا دمار از روزگار

دیگر بر آرند و دست و قوت مصاحب یکدیگر میگردانیم و عذاب چنانکه در دنیا بود و اند پس همچنین ترا نیز

جزای ظلم تو خواهند داد وَلِاَنَّكَ فِيْ حَضْرَةِ مَلِكٍ عَظِيْمٍ اَمْرُهٗ زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگ است

فرمان او شَدِيْدٍ بَطْشُهٗ سخت است قوت و سرایت او كَثِيْرٍ جُنْدُهٗ بسیار است لشکر او نَافِذٍ مَشِيَّتُهٗ

رونده و گذرنده است خواست و ایستادگی ندارد اراده و خواهش او قَاهِرٍ حُكْمُهٗ غالب است حکم او و فرمان او باقی

مُلْكُهٗ پاینده است پادشاهی او كَاثِرٍ سُلْطَانُهٗ همیشه است حجت و فرمان او دَقِيْقٍ عِلْمُهٗ باریک است

دانش او بَالِغَةٍ حِكْمَتُهٗ رسان است حکمت او عَدْلٍ قَضَاؤُهٗ راست است و هموار است قضای او

لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَآءِ و غائب و نهان نمیشود از علم وی مقدار ذره در زمین

و نه در آسمان لَا يُجَاوِزُهٗ ظُلْمُ ظَالِمٍ در نمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فَاَنْتَ اَعْظَمُ الظَّلَمَةِ وَاَكْبَرُهُمْ

جَرِيْمَةً پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشان در گناه لِاَنَّكَ

اَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِيْكَ زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو وَفِيْ خَلْقِهٖ

و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل بِهَوَاكَ بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را به تدبیر و اختیار و

آرزوی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه اَفَمَنِ اتَّخَذَ

الٰہ ہواہ اشارت بدانست واین جریست در مقام قرب وعزت وکبریای حق والتبہ عقاب وعتاب مقربان

رابرآن واقع است قال اللہ تعالیٰ اِنَّ اللّٰہَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِہٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَاءُ

بدرستیکہ خدای تعالیٰ نمی آمرزد شرک آوردن را بوی ومی آمرزد ہر چیزی راکہ جز شرک است مر کسی راکہ میخواہد وہمچنانکہ

اشراک باثبات دوئی وبت پرستی عوام را در شریعت شرک است وبحکم الٰہی آمرزیدہ نمیشود ہمچنین دعوی ہستی

وخود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر وشرک دارد والتبہ عتاب بران متوجہ است کمال توحید نیست

واہل قرب بدان مامور وبرتقصیر دران ماخوذ ومعاتب اِتَّقِ الشِّرْکَ جِدًّا وَلَا تَقْرَبْہُ پرہیزکن شرک را

البتہ ونزدیک مشو آنرا اِجْتَنِبْہُ فِیْ حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ ویکسو شو ازان در جمیع افعال تو از

حرکت وسکون وفعل وترک وَلَیْلِکَ وَنَہَارِکَ ودر جمیع اوقات تو شب وروز فِیْ خَلَوَاتِکَ وَفِیْ

جَلَوَاتِکَ در تمامہ احوال تو در تنہائی وہمنشینی وپنہان وآشکارا وَاحْذَرِ الْمَعْصِیَۃَ فِی الْجُمْلَۃِ وبترس

از گناہ کردن در ہمہ احوال واوقات تو فِی الْجَوَارِحِ وَالْقَلْبِ در اعضا ودر دل وَاتْرُکِ الْاِثْمَ مَا ظَہَرَ

مِنْہُ وَمَا بَطَنَ وترک کن چیزی راکہ موجب بزہ میشود آنچہ پیدا ست ازان وآنچہ پوشیدہ است وَلَا تَہْرُبْ

مِنْہُ ومگریز از خدا عز وجل فَیُدْرِکُکَ پس در می یابد ترا یعنی خیال مکن کہ گریختن از عذاب وممکن بود ومضر

بیچارہ کراز تو گریزد کجا رود وَلَا تُنَازِعْہُ فِیْ قَضَائِہٖ فَیَقْصِمُکَ وکشاکش وخصومت مکن خدا را بتدبیر

واختیار تو وترک صبر ورضا در قضا خدا پس شکند وپارہ پارہ کند ترا وَلَا تَتَّہِمْہُ فِیْ حُکْمِہٖ فَیَخْذُلَکَ

وتہمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب وتشکیک در وعدہا ووانکار حرمت حکمت تقدیرا وپس فروگذارد ترا وبازگیرد

از تو توفیق ونصرت را وَلَا تَغْفُلْ عَنْہُ فَیُنْسِیْکَ وغافل وبیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند ومحروم

گرداند ترا از فضل ورحمت خود ودر بعضی نسخ فَیُنَبِّہُکَ پس بیاگاہاند وہشیار گرداند ترا از خواب غفلت وغرور بجزا

غفلت این نسخہ مناسب تر است باین قول کہ می فرماید فَیَبْتَلِیْکَ پس مبتلا گرداند وبیازماید ترا بمحنت

وبلا تا ہشیار شوی وغفلت نورزی وَلَا تُحْدِثْ فِیْ دَارِہٖ حَادِثَۃً فَیُہْلِکَکَ ونو پیدا مکن در سرای

۵

معاتب بفتح میم وکسر تا عتاب کنندہ وبفتح فوقانی عتاب کردہ شدہ ۱۲ کرم وغیاث اللغات

دی و ولایت و قدرت و چیزی نو پیدا شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد نسبت
و نابود گردانند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت و این بلا هم تراست با نچه می فرمایند که
وَلَا تَقُلْ فِي دِينِهٖ بِهَوَاكَ فَيُرْدِيَكَ و مگو در دین و سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گردانند ترا
تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت گردد وَيُظْلِمُ قَلْبَكَ و تاریک گرداند دل ترا وَيَسْلِبُ
اِيْمَانَكَ و بر باید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ و معرفت ترا وَيُسَلِّطُ عَلَيْكَ شَيْطَانَكَ و برگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند و در هاویه وسوسه و ضلالت افگند ترا وَنَفْسَكَ و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار
گرداند ترا در تدبیر و اختیار و دعوی حول و قوت وَهَوَاكَ و برگمارد هوای نفس ترا تا در هاویه بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات نا ئیغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشهای
ترا تا در معاصی و تورع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بیفتی وَاَهْلَكَ وَجِيْرَانَكَ
وَاَصْحَابَكَ وَاَخِلَّاءَكَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایگان ترا و یاران و دوستان ترا تا تشنیع
دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند وَجَمِيْعَ خَلْقِهٖ و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات
حَتّٰى عَقَارِبَ دَارِكَ تا کژدم های سرای ترا وَحَيَّاتِهَا و ماران آنرا وَجِنَّهَا و پریان که در خانه سرای
تو می باشند وَبَقِيَّةَ هَوَامِّهَا و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَيُنَغِّصُ عَلَيْكَ
فِي الدُّنْيَا پس تیره گردانند زندگانی ترا در دنیا وَيُطِيْلُ عَذَابَكَ فِي الْاٰخِرَةِ و دراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بجهت گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

المقالة الرابعة والعشرون قال رضی الله عنه

وَاِيَّاكَ وَاِيَّاهُ اَحَدٌ مَعْصِيَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ جِدًّا ازو بترس و پرهیز کن گناه خدا را البته که پروردگار
و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ و اوکد است از آنکه گوید بترس عذاب خدا را که
بر معصیت خواهد کرد چه اینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب و عقاب

مگر دہی و بہشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت و مخالفت
وی حرام وَالْزِمْ بَابَهُ حَقًّا و لازم گیر در او را و جدا مشو از ان بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ
وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهِ و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او مُتَعَذِّرًا عذر خواهنده
از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نیاوردی چگونه سر ز خجالت بر آورم بدو دست که خدمتی لایق
بنیاید از دستم مُتَضَرِّعًا عذر زاری کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی حاجتمندی نماینده
بدرگاه غنای او خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده و بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع
بیک معنی است و خضوع را بظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از ین جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده تا اشاره
باکمال اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلف
و تعملی نیز باید کرد وَمُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه جمعیت و حضور غَيْرَ نَاظِرٍ إِلَى خَلِيقَةٍ نگاه نکننده
بجانب مخلوقات بسمعه و ریا و ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و بتهاون
در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْأَعْوَاضِ دُنْيَا وَأُخْرَى و طلب نماینده عوضها را بر عبادت در دنیا
بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا ارْتِقَاءً إِلَى
الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ و نه طلب کننده بر آمدن بالا رفتن بمنزلهای بلند و مقامهای
ارجمند و قرب حق و وصول هر گاه که حظ نفس و بقا وجود در آن دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و
اخلاص که منزه از غرض و عوض است در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرماید که وَاعْلَمْ
بِأَنَّكَ عَبْدُهُ و جزم کن بدان که تو بنده اوی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه مالک است
بنده آنرا و ظاهر در دست اوست مر خداوند او راست که مالک حقیقی اوست لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ
شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ طلب حق نکند بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز از حق نعمت مر او را بر وی سبحانه
از اجر و ثواب و جاه و منزلت المعنی و هر چه کسی حقیقتی ظاهر است چه [illegible] تعالی [illegible]

وقدرت وتوفیق اعمال و افعال همه پیدا کردهٔ اوست اجر بر چه چیز می طلبد و اگر بدهد آنهم فضل اوست
اَحْسِنِ الْاَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را و ادا حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاکَ تهمت منه
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد پروردگار تعالی بر اندازه معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص
و وقتی است معلوم و جا است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا اَخَّرَ پیش کننده نیست مر چیزی را که وی پس کرد
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افگننده مر چیزی را که وی پیش کرد یَاْتِیْکَ مَا قُدِّرَ لَکَ عِنْدَ
وَقْتِهٖ وَاَجَلِهٖ می آید ترا و میرسد بتو چه چیز تقدیر کرده و نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است بدان و در مدتیکه
نهاده است برای وی اِنْ شِئْتَ اَوْ اَبَیْتَ اگر خواهی و اگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آزناکی مکن عَلٰی مَا سَیَکُوْنُ
لَکَ بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلٰی مَا هُوَ لِغَیْرِکَ
و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچه قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَیْسَ
هُوَ عِنْدَکَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا یَخْلُوْ اِمَّا اَنْ یَکُوْنَ لَکَ اَوْ لِغَیْرِکَ
خالی نیست از ین دو شق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فَاِنْ کَانَ لَکَ پس اگر هست برای تو فَلَابُدَّ
صَائِرٌ اِلَیْکَ پس بسوی تو بازگردنده است و بتو رسنده است وَاَنْتَ اِلَیْهِ مُقَادٌ وَمَسِیْرٌ و تو بسوی
وی کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِیْبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر آن را و دریافتن
آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهت آنکه
زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَیْسَ لَکَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ
و چیزیکه نیست برای تو پس تو از آن باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْکَ مُوَلِّیْ و آن از تو روی گردانندہ است
فَاَنّٰی لَکُمُ التَّلَاقِیْ پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ
پس مشغول باش بنیکو کردن ادب فِیْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزی که تو در پی آن و نزدیک آن

معصیتی آن هستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ از فرمان بردار خداوند تو فِی وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در وقت
که حال و حاضر است و حال را غنیمت دان وَلَا تَرْفَعْ رَأْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تَمِلْ عُنُقَكَ
اِلٰی مَا سِوَاهُ و سر مائل مگردان گردن خود را در حیث است بسوی چیزیکه جز فرمانبردار خداوند است بلکه هم
بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ
اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران زَهْرَةَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم و در فتنه و بلا مبتلا کنیم
ایشان را دران وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت و آنچه داده است
ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰی بهتر و پاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و داشته شده است ترا دران چیز
و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود وَاَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ
و آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و بفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا سِوٰی ذٰلِكَ
و آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ بِهٖ ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است
ایشان را بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ خَيْرٌ لَكَ و راضی بودن تو بقسمت تو و نصیب تو بهتر است
مر ترا وَاَبْقٰی و پاینده تر است وَاَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَاَحْرٰی وَاَوْلٰی و سزاوار تر
بحال تو و اولی تاکید احری است و هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس می باید که باشد حذر از معصیت
و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بماسوا آن از زخارف دنیا دَاَبَكَ عادت و کار تو
و مُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ و باشد شعار
تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا ورگیرد و مُرادُكَ و مَطلُوبُكَ و خواسته شده تو و جای جستن تو
و مَا تَشتَهِيكَ تَمَنَّاكَ و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنهُ كُلَّ المَرَامِ می یابی تو از
کار همه مطلب و مقصود را و تَصِلُ بِهِ إِلَى كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو باین روش به هر مقام وَ تَرَقَّى
بِهِ إِلَى كُلِّ خَيرٍ و ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی وَ تَنعَمُ و بهره ناز و نعمت و طیب بطا مهله
و فا هر حال بود و هر نعمتی تازه وَ تُبَشِّرُ و هر شاد و خوشی وَ تَنفِيسٌ به هر چیز گرانمایه قَالَ اللهُ تَعَالَى فَلَا تَعلَمُ
نَفسٌ مَا أُخفِيَ لَهُم پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر سحر خیزان او ملل ورا
خدا صرف کنندگان یعنی عبادت جانی و مالی بجان آرندگان را مِن قُرَّةِ أَعيُنٍ از آنچه سبب سرور چشم
و راحت و آرام ایشانست جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعمَلُونَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا
عَمَلَ بَعدَ الصَّلَوَاتِ الخَمسِ پس نیست هیچ عبادت کاملتر و مقرب تر از عبادت پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَ تَرَكَ الذُّنُوبِ أَجمَعُ وَ أَعظَمُ و مانند
گناهان همه بزرگترین اعمال است آغاز است یا آنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات
و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات انتقالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیمار که پرهیز کنند اگرچه استعمال
ادویه و معاجین غذائیه نکند امید شفا اگرچه چند گاه بستر افتد دارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند
هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن و متصل بدانست بجا آورد و اقتصار
بر نوافل انتقالیه نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول مقصود که حصول قرب الهی است تعالی
شانه کفایت دارد و این معنی الشیخ علی متقی در رساله تبیین بطریق تفصیل بیان کرده است و کاتب
حروف هذه المستعین آنرا ترجمانی نموده وَ لَا أَشرَفُ وَ لَا أَحَبُّ إِلَى اللهِ و نیست شریف تر و بلند
قدر تر و نه دوست داشته شده تر بسوی خدای عز و جل وَ لَا أَرضَى عِندَهُ و نه مرضی تر نزد وی تعالی
مِمَّا ذَكَرتُ لَكَ آنچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا بقسمت و عدم

اللذات بزخارف دنیا وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکَ لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضٰی بِمَنِّهٖ توفیق دهاد خدای تعالی ما را
وترا بچیزی که دوست میدارد آنرا وراضی است ازان بنعمت واحسان خود وجمع کردن مخاطب با ذات
شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز وانکسار بدرگاه ملک جبار که شمهٔ مقبولان عالی مقدار است
بقصد حصول اجابت دعا است برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعای شریف او که مقبول ومامول است
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه
رسد دست در پای کبوتر زد وناگاه رسید

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَقُوْلَنَّ یَا فَقِیْرَ الْیَدِ مگو البته ای محتاج خالی
دست از متاع دنیا یَا مُوَلّٰی عَنْهُ الدُّنْیَا وَاَرْبَابُهَا ای گردانیده شده از وی روی دنیا وخداوند
دنیا یَا خَامِلَ الذِّکْرِ ای گمنام که هیچکس ذکر او نمیکند ونام او نمی برد یَا جَائِعُ یَا نَائِعُ ای گرسنه
ای تشنه یَا عُرْیَانَ الْجَسَدِ ای برهنه تن یَا ظَمْاٰنَ الْکَبِدِ ای تشنه جگر یَا مُشَتَّتًا فِیْ
کُلِّ زَاوِیَةٍ مِّنَ الْاَرْضِ ای پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین مِنْ مَسْجِدٍ وَبِقَاعٍ خَرَابٍ
از مسجد وجایهای ویران وَمَرْدُوْدًا مِنْ کُلِّ بَابٍ وبرگردانیده شده از هر در وَمُدْقَعًا
عَنْ کُلِّ مُرَادٍ بقاف بروزن محسن خاک چسپیده از فقر ودرویشی ومحروم کرده شده از همه مراد دنیا
وَمُنْکَسِرًا وَمُزْدَحِمًا فِیْ قَلْبِهٖ کُلُّ حَاجَةٍ وَمَرَامٍ شکسته وانبوه گشته در دل هر حاجت
ومطلب بگو ای فقیر کردن صفت واین حال مرا اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَفْقَرَنِیْ بدرستیکه خدای تعالی فقیر و
محتاج گردانید مرا وَزَوٰی عَنِّی الدُّنْیَا وپیچید ودر هم کشید از من دنیا وَعَرَّانِیْ وَتَرَکَنِیْ وَ
قَلَانِیْ خوار زبانی ای ناخفت وبیفگند مرا وگذاشت مرا ودشمن داشت مرا وَلَمْ یَجْمَعْنِیْ
وپریشان وپراگنده کرد مرا وفراهم نیاورد حال مرا وَاَهَانَنِیْ واهانت کرد وسبک وخوار ساخت
مرا وَلَمْ یُعْطِنِیْ مِنَ الدُّنْیَا کِفَایَةً ونداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند وکار گزاری کرده شود بدان

تحملنی وگمنام ساخت مرا ولم یرفع ذکری بین الخلیقة واخوانی وبلند نگردانید نام
وآوازهٔ مرا میان خلق وبرادران من واسبل علی غیری نعمة منه وفرو ریخت بر غیر من نعمت
را از خود سابغة تام وفراخ یتقلب فیها لیله ونهاره میگردد آن غیر در نعمت در شب خود
وروز خود وفضله علیّ وعلی اهل دیاری وفزونی داد او را بر من وبر اهل دیار من وکلانا
مسلمان مؤمنان وهر دو ما مسلمان وگروندگان بدین ویجمعنا امنا حوا وابونا آدم
وفراهم میآرد ما را مادر ما حوا وپدر ما آدم حتی الانام بهترین خلق بجهت نسبت پدر ودر میان
فرزندان از یک پدر ومادر اینهمه تفاوت چه است مصرع بندگانیم این یکی مقبول آن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند وتسلی میدهند او را بقول خود اما انت فقد فعل الله
بک ذلک اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس بتحقیق کرده است خدای تعالی بتو این را
لان طینتک حرة زیرا که گل سرشت وخوی تو بلی کیست وندیة برحمة الله وتری برحمت خدا
یعنی برطوبت ونم طراوت رحمت وتعالی متدارکة علیک پی در پی رسنده است بتو من الصبر
والرضاء والیقین والموافقة والعلم از صبر بر محنت فقر ورضا بقضاء حق ویقین بفعل وتعالی
وسازگاری بامر ونهی وی وعلم بصفات جلال وی وانوار الایمان والتوحید متراکمة لدیک
ونورهای ایمان ویگانه دانستن حق در فاعلیت ذات القیت بهم نشسته وگرد آمده اند نزد تو فشجرة ایمانک
مغرسها وبذرها پس درخت ایمان تو ونشاندن آن درخت در زمین دل تو وتخم آن درخت ثابتة
باقی بر جا است مکینة محکم وراسخ شده معذقة برگ بیرون آورده است مثمرة میوه دهنده است
مستزیدة طلب زیادتی کننده است متشعبة شاخ شاخ شونده وشاخهای او در هوا افتاده
مظللة سایه افگننده است متفرعة شاخها از شاخها او بجانب آسمان رفته فهی کل یوم فی
زیادة ونموّ پس آن درخت هر روز زیاده وبالیدن است فلا حاجة بها الی سباطة وعلف

پس نیست حاجت برای آنکه درخت سبز گردد خاک ره و بر خس و خاشاک لِتَنْمِيَ بِهَا وَتَرْبِيَ تا بالیده شود و اندر
بسط و تربیت کرده شود چنانکه عادت است که حق تعالی صالح غرس و زراعت نمی باید و خاک شوره و خاک
می اندازند که آنرا بالاند اختن میگویند تا صالح گردد و درخت و زرع دارد و خوب برآید تشبیه کرده حطام دنیا را
که با غنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک و سرگین که در زمین می اندازند تا
زراعت و درخت که در وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ أَمْرِكَ
عَلَىٰ ذَٰلِكَ و بتحقیق ساخته و پرداخته است خدای تعالی کار ترا بر آن حال وَأَعْطَاكَ فِي الْآخِرَةِ دَارَ الْبَقَاءِ
و داده است ترا در آخرت بهشت را که همیشه باقی و پاینده است وَخَوَّلَكَ فِيهَا و مالک گردانیده است و تیار داشته
است ترا در وی وَأَجْزَلَ عَطَاءَكَ فِي الْعُقْبَىٰ و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کار
مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتهای که هیچ چشم آنرا ندیده است و هیچ گوش وصف آنرا
نشنیده است وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و گذشته است حصول آن یا ماهیت آن
بر دل هیچ بشری و نه در آمده و خیال کسی قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ
قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس نمیداند هیچ کسی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان
از راحت و خوشی در جزای عمل ایشان أَيْ مَا عَمِلُوا فِي الدُّنْيَا مِنْ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ
یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلَىٰ تَرْكِ الْمَنَاهِي و صبر کردن
بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِيمِ إِلَيْهِ وَالتَّفْوِيضِ إِلَيْهِ فِي الْمَقْدُورِ و سپردن و باز گذاشتن
کار خود بارب او تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ و سازگاری
مر او را در همه چیز از احکام شرعیه و قهریه أَمَّا الْغَنِيُّ الَّذِي أَعْطَاهُ اللّٰهُ مِنَ الدُّنْيَا
و اما غنی توانگر نه فقیر که داده است او را خدای تعالی از دنیا وَخَوَّلَهُ وَنَعَّمَهُ فِيهَا و مالک گردانیده است و تیار
کرده و نعمت داده است او را در دنیا وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ فَضْلَهُ و تمام گردانیده است بروی فضل و نی

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع دیگر غرس جای است بمعنی ...
النوش ... بالکسر ... ایدار رحم ... پوست ... شیر ... باسیلن ... جمع ... عطا ... از سیاران ... نعمات

نعمت خود را فعل به ذلک کرده است بوی آنرا لان محل ایمانه ارض سبخة وصخر
از جهت آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شورستان وسنگستان است که لا یکاد ینبت فیها
الماء نزدیک نیست که برجا ماند دران مین آب وتنبت الاشجار وبروید دری درختان ویکون
فیها الزرع والثمار وتربیت یابد دروی کشت ومیوه ها فصب علیها انواع سباطة و
غیرها پس ریخت بران مین گوناگون خاک روبه را وجز آن مما یربی به النبات والاشجار
ازانچه تربیت کرده میشود بآن گیاه ودرختان وهی الدنیا وحطامها ومراد بآن خاک وغیره
تشبیه دنیا واموال واسباب دنیا است وحطم بمعنی شکستن وحطام ریزه وشکسته هر چیزی واند کال دنیا
لیتحفظ بذلک ما انبت فیها من شجرة الایمان تا نگاهدارد بآن حطام چیزیرا که رویانیده است
در زمین دل او از درخت ایمان وغرس الاعمال ونهالها اعمال که نشانده شده است فلو قطع ذلک
عنها پس اگر ببرد ودور کند آن سباطه وجز آنرا ازان زمین لجفت النبات والاشجار هر اینه خشک
گردد گیاهها ودرختان وانقطعت الثمار وبرطرف گردد میوه ها فخربت الدیار پس ویران
میگردد سراها وشهرها ومیماند وجود اغنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان دخلی در آبادانی دنیا دارد
وهو عز وجل یرید عمارتها وخدایتعالی میخواهد آبادانی دنیا ودیار آنرا بوجود اهل اسلام مردم
فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنبت پس درخت ایمان توانگر سست است جای رستن او وخالی
عما هو مشحون به شجرة ایمانک یا فقیر وتهی است از چیزیکه پر کرده شده است
بدان هم درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی که موجب قوت واستحکام اوست فقوتها وبقاءها
ما نقوی عندک هیچ ثابتی وپایندگی درخت ایمان توانگر بحیثیت که می بینی نزد تو می هست الذی
وانقی من الذی علیه از دنیا وگوناگون نار درخت ... وقطعها مع ضعف المنبت تبخست
الشجرة پس اگر ببرد دنیا ونعیم آنرا ... درخت ... میگردد ... کان کفرا ... جحودا

پس مثل شیوع ایمان و کفر و انکار وَالْحَاقًا بِالْمُنَافِقِيْنَ وَالْمُرْتَدِّيْنَ وَالْكُفَّارِ و سوختن و
ہم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ اِلَى الْغَنِيِّ
یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عَسَاكِرًا و لشکرها مِنَ الصَّبْرِ وَالرِّضَاءِ
وَالْيَقِيْنِ از این صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده وَالْعِلْمِ وَاَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ
و از علم ذات و صفات خود و معرفتها گوناگون فَيَقْوَى الْاِيْمَانُ بِهَا پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
باین صفات فَحِيْنَئِذٍ لَا يُبَالِيْ بِانْقِطَاعِ الْغِنٰى وَالنَّعِيْمِ پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر
بطرف شدن توانگری و نعمتهای میگیرد حکم فقرا در قوت ایمان و استحکام آن

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا
تَكْشِفِ الْبُرْقُعَ وَالْقِنَاعَ عَنْ وَجْهِكَ مکشا روی پوش و پرده از روی خود و طرح گفته برقع
بضم قاف و فتح آن روی بند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بر بالای سر افگنند مقنعه بکسر میم
زنان و تعبیر ببرقع و قناع که از لباس زنانست اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی ازوی درست نیاید و بآنکه اظهار انوار معرفت در حکم عورتست که ستر
و کتمان آن لازم و وقت مردانست نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی باید که دم از حقیقت نزنی
مردان را چه دعوی معنی و تحقیق چون زنند تو خود چه زنی دم که نه مردی یا هم چو زنی پس فرمایند پرده مار در حال
حتی منعها از وی صحبت و دعوی کمال کن حَتّٰى تَخْرُجَ مِنَ الْخَلْقِ تا آنکه بیرون آیی و فانی شوی
از تعلق خلق و گرفتاری بحمد و ثنای ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان در ضر و نفع و مدح
و ذم و طمع و ابتلا و هر چه در دست ایشانست وَتُوَلِّيَهُمْ ظَهْرَ قَلْبِكَ فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ و بگردانی
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و مدح و ذم و غیر آن و حالات
قلبی و بیگانه شوی نفس تو [illegible] الی [illegible] نمی ایم که از [illegible]

المقالة السادسة والعشرون

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از نزد پروردگار جل وعلا ثُمَّ تَزُولُ اِرَادَتُكَ وَمُنَاكَ پس ترود شوی مُنی
تو و آرزوهای تو چیزیرا که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتست بموت
سه گانه که موت از خلق و هوا و ارادتست چنانکه در بعضے مقالات گذشته تقریر یافت فَتَغْنٰی عَنِ
الْاَكْوَانِ دُنْیَا وَاُخْرٰی پس فانی و نیست شوی از همه بود نیها و هستیها از آنچه بباطن تعلق بدان گیرد
وا زباب خواهش و آرزو بود بی ملاحظہ حق و شهود وجه کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت فَتَصِیْرُ كَالْاِنَاءِ
الْمُنْثَلِمِ پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لَا یَبْقٰی فِیْكَ اِرَادَةٌ غَیْرَ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نماند
در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب هر چه در وست از امتلائه
لِتَمْتَلِیَ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی
شوی بحق تعالی چه هر فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بیرون
رفت انوار ربوبیت در آمد بیت خرج الذو بادمن باشد دخل النور و اسعن با محمد فَلَا یَكُوْنُ
لِغَیْرِ رَبِّكَ فِیْ قَلْبِكَ مَكَانٌ وَلَا مَدْخَلٌ پس نباشد غیر امر و رضا و ارادت ویرا پروردگار ترا
در دل تو جای بود و نه راه در آمدن وَجُعِلْتَ بَوَّابًا عَلٰی بَابِ قَلْبِكَ و گردانیده شوی تو دربان دل تو تا
نگذاری کسی را که در آید در وی بی اذن وی رضا مولی تعالی وَاُعْطِیْتَ سَیْفَ التَّوْحِیْدِ و داده شوی
ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و فنا در وی شهود متصرف نمرا خود او را در دنیا وَالْعَظَمَةِ
وَالْجَبَرُوْتِ و داده شوی شمشیر شهود عظمت و کبریای حق تا در جنب آن همه چیز در نظر کسی خرد و ناچیز نماید
فَكُلُّ مَنْ رَاٰیْتَهٗ قَطَعْتَ مِنْ سَاحَةِ صَدْرِكَ پس هر کسی که بینی او را که نزدیک شده از فضای
سری سیفه توالی الغیب قَلْبِكَ ... در دل تو تا در آید در آن کَاَنَّ ... رَاْسَهٗ مِنْ كَاهِلِهِ
[illegible] وکشف او را در محو و نابود گردانی غیر حق هر فرد که آن مقصود تست
تیغ لا الہ کشتن کرانی ... است فَلَا یَكُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت

هذا الشئ بادرالی ... [illegible]

فَاِذَا اَرَادَتْکَ وَمُنَاکَ وخواهش ترا و آرزوی ترا دُنْیَاکَ وَاُخْرَاکَ دنیا یتو و آخرت تو عِنْدَ
مَا سِوَی مُنْتَهَاکَ نزد تو سری بالا بر آمده یعنی همه خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشد
و سر نتواند کشید وَلَا کَلِمَةٌ مَسْمُوعَةٌ و نباشد نفس و هوا خواهش و آرزو و ترا سخنی که شنیده شود و
قبول کرده شود و اطاعت نموده شود وَلَا دَاعٍ مُتَّبَعٌ و نباشد اینها را و او اعتباری و اعتقادی
که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزوها را حکمی و تسلطی بر تو نماند و اتباع آن نکنی
اِلَّا اتِّبَاعُ اَمْرِ الرَّبِّ مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل وَالْوُقُوفُ مَعَهُ و استادن با امر
پروردگار و دور نگذشتن از ان وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهِ و راضی بودن بقضای وی تعالی بَلِ الْفَنَاءُ
فِي قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضاست
که در وی شوب هستی و اختیاری هست فَتَكُونُ عَبْدَ الرَّبِّ وَاَمْرِهِ پس باشی تو بنده پروردگار
و تابع فرموده وی لَا عَبْدَ الْخَلْقِ وَرَأْيِهِمْ نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از آنچه مذکور شد
معلوم گشت که بجز حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت جبروت در دست مرد میدهند که بدان
همه ما سوا را بر میاندازد و نفس و هوا و ارادت و منازعه بر زوال می نهند و چون کار و بار فنا دائم و مستمر و متمکن مقام
شد نتیجه آن که انتفای ما سوا و زوال نفس و هوا و ارادت و منازعت نیز محکوم و استوار میگردد چنانکه می فرماید
فَاِذَا اسْتَمَرَّ الْاَمْرُ فِيكَ كَذٰلِكَ پس چون دائم گردد و استوار شود این کار در تو همچنین ضُرِبَتْ
حَوْلَ قَلْبِكَ سُرَادِقَاتُ الْغَيْرَةِ زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی
شوی و محب البته غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نمیگذارند هوا و ارادت
ما سوا را که نزدیک گردد بدل تو وَخُنْدِقَتْ بِالْعَظَمَةِ و زده شود گرد دل تو خندقهای عظمت
و سلطان الجبروت و غلبه و قهر کبریا وَحُفَّتْ بِجُنُودِ الْحَقِيقَةِ وَالتَّوْحِيدِ و گرداگرد گرفته شود
دل تو لشکرهای حقیقت و توحید و نظام فَدُونَ ذٰلِكَ حُرَّاسٌ مِنَ الْحَقِّ و نگاهداشته کرده شود

منکوب نزد و بمجهول و معنی [illegible]

نزد آن نگهبانان از حق عزوجل کیلا یخلص الخلق الی القلب تا از ہیا بد خلق بسوی دل تو من الشیطان از شیطان و وسواس وی والنفس والهوی ونفس وہوای او والارادة والامانی الباطلة وخواہشہا وآرزوہای ناحق والدعاوی الکاذبة ودعوہای دروغ الناشیة من الطباع والنفوس الامارة بالسوء پیدا شونده اند از طبعہا ونفسہا فرماینده بید والضلالات الناشیة من الاهویة وگمراہیہا پیدا شونده از ہواہا نفس حیج ن باینمقام رسید بمرتبه ولایت مشرف شدی ودر زمرهٔ اولیا در آمدی فتح پس درین ہنگام که بحقیقت توحید رسیدی وبشہود حقیقت سلطان جبروت الٰہی از قید تعلق بما سوی رستی وبحفظ وحراست حق از خلق وشیطان ونفس وطبیعت وارادت وامانی باطله ودعاوی کاذبه امان یافتی ومقام ولایت رسیدی ان کان فی القدر مجئ الخلق اگر رفته است در تقدیر الٰہی آمدن خلق وتواترهم الیک ودر پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو وتتابعهم وتطابقهم علیک وپیاپی شدن ایشان واتفاق کردن ایشان بر فضل تو وولایت تو لیصیبوا من الانوار اللائحة برای آنکه برسند وبیابند از نورہا پیدا ودرخشان والعلامات المنیرة واز نشانہای روشن وتابان والحکم البالغة واز حکمتہای نیکو بیان وحکمت د استنز حقیقت ہر چیزی ودراست کرداری وراست گفتاری وی والکرامات الظاهرة وببینند کرامتہای پیدا میسر الاشتباه والالتباس وخوارق العادات المستمرة وببینند خوارق عادات دائم وپیوسته ومستمر بمعنی محکم واستوار نیز آید از مره بکسر میم بمعنی قوت وتیزی وبمعنی اول ازمره خواہد بود و خوارق عادت تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الٰہی است که جاری است در کائنات وتحمیل کرد مراد بکرامات آفاقی باشد وبخوارق عادات انفسی وعادات محمول بر عادت ولی باشد ویا مراد بخوارق عادات صفات کامله واخلاق عظیمه که علامت ونشان ولایت وکمال اند چنانکه در عرف میان معجزات وعلامات نبوت گفته اند ومصدوق این کمال کلام حال بر کت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات

و خوارق عادات از حضرت وی چنان چندان بود که از اولیا دیگر نبود و پیوسته و بی فتور ظهور میکرد
چنانکه امام عبد الله یافعی گفته که کرامته مشهورة بلغت حد التواتر و معلومة بالاتفاق ما بلغ
مثلها من احد من شیوخ الآفاق و آورده اند که همه کرامات آن حضرت مانند عقدهای مروارید پی هم
آینده و ظاهر میگشت کرامات گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی با وی و در هر ساعت و هر لحظه انواع کرامات
و الوان برکات منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و احصار است بیت رخ نگار مرا هر زمان دگر
رنگیست بهر پیچ خم زلفش نقش دگر نیرنگیست پس از آن اشارت می فرمایند بفایده بروز کرامات
و ظهور خوارق و ظهور آنکه کرامات بر ایشان و یزدادوا بذلک و تا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات
و خوارق عادات من القربات و الطاعات از کارهای که بدان نزدیکی جویند بدرگاه و
فرمانبرداری کار امر و نهی و کذا المجاهدات و المکابدات و افزون کنند مجاهدها و کوششها و مشقتها
و رنجها فی عبادة ربهم و در پرستش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول مرتبه فنا از
خلق و هوا و ارادت خلق رجوع آرند و اعتقاد نمایند حفظت عنهم اجمعین نگهداشته
میشوی از ضرر ایشان همه و عن میل النفس الی هواها و نگهداشته میشوی از میل کردن و
خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی خود و عجبها و از خویشتن بینی نفس و مباهاتها و تعاظمها
بالتملک بهم و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن خود را بسبب نمودن اتباع و نازیدن بایشان
فیقبولهم لک و بسبب پذیرفتن ایشان مر ترا و اقبال وجوههم الیک و به پیش آمدن
رویهای ایشان و توجه ایشان بسوی تو و کذلک ان قدر کونه وجه حسناء جمیلة و
همچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک نغز و حسن و جمال بهره و یعنی نیکی و خوبی است
و نگرانی را حسن اخلاق و دیگر برابر جمال صورت حمل کنند صبر و لیکن و کلفتها و سائر مؤنتها
آمدن آن زن بکفایت رسد کفایت خود و همه بار دیگر است خود یعنی با وجود حسن و جمال اهل و متاع نیز داشته باشد

یعنی خوارق عادات از حضرت شیخ چندان بود که از اولیای دیگر نبود

کر پسندگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مؤنت وی بر تو نباشد و این در احوال شریف وے
رضی الله عنه مذکور است و تفتیکه در ابتداے حال حاجت بزن داشت و در ترویج منتظر اذن و حکم الٰہی بود
چنانکه در مقاله حادی عشر گذشت و چون این نخنین رسید آید حُفِظْتَ مِنْ شَرِّهَا نگهداشته
میشوی از شر و آفت آن زن وَتَحَمُّلِ اَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیهاے وی وَاَتْبَاعِهَا وَاَهْلِهَا
و نگهداشته میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وے و حمل گرانیهاے ایشان وَصَارَتْ عِنْدَكَ
مَوْهِبَةً و میگردد آن زوجه نزد تو بخشش از جانب پروردگار مُكْفَاةً کفایت کرده شده از تجر و
و مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب وے و مُهَنَّاةً مبارک و ساز وار گردانیده شده مُنَقَّاةً
لطیف و پاکیزه گردانیده شده مُصَفَّاةً مِنَ الْغِشِّ و صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر
غین خیانت و ناسرگی و کینه و کدر وَالْخُبْثِ و از پلید و در بعضے نسخ والحنث بحاء حطی مکسوره و نون
ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباهی و دغا وَالْحِقْدِ وَالْغَضَبِ
و از کینه و از خشم چه کینه خشم از رسیدن خلاف مرضی و امر ناملایم طبع خیزد و اگر انتقام تواند کشید غضب
از وی رود و اگر نتواند نست کشید و مضمر داشت کینه در دل نشیند وَالْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ و خالص گردانیده
شده از خیانت کردن در غیب این لفظ بمقابله تفسیر آیه حافظات للغیب و بمعنے دلالت دارد یکی آنکه در غیبت مرد
در عفت و عصمت خود از نا خیانت کند دوم آنکه در مال و ملک مرد بے اذن وے تصرف نماید فَتَكُونُ
مُسَخَّرَةً لَكَ پس مسخر باشد آن زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا در این هنگام هِيَ وَاَهْلُهَا آن
زوجه و کسان وے وَمَحْمُولَةً عَنْكَ مَؤُنَتُهَا برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی وَمَدْفُوعَةً
عَنْكَ اَذِيَّتُهَا و دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وے ترا و اِنْ قُدِّرَ مِنْهَا لَكَ اگر تقدیر کرده
شد برای تو از آن زن و حق فرزندی كَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قُرَّةَ عَيْنٍ باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای تعالی

ع
تعب بفتح ... و رنج
از تخصیص عبارت

برایشان زکریا علیه السلام وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ و شایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای او ولادت بعد از آنکه
نازاینده بود و قال الله تعالی و گفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند و میخواهند
از وی وَهَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ و ببخش مارا از زنان ما و از اولاد ما
خنکی و آرام دیدهها یعنی زنان و فرزندان آنچنان که بدیدن ایشان دیدههای ما سرد شود و آرام گیرد یعنی
باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و دنیا وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا و بگردان ما را برای
پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول
خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
و بگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول و عمل فَتَكُونُ هٰذِهِ الدَّعَوَاتُ الَّتِي فِي هٰذِهِ الْآيَاتِ
پس باشد این دعاها که درین آیتهاست مَعْمُولًا بِهَا کار کرده شده باین دعاها یعنی مُسْتَجَابَةً
فِي حَقِّكَ یعنی پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده در باره تو پس حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است
إِنْ دَعَوْتَ بِهَا اگر دعا کنی باین دعوات أَوْ لَمْ تَدْعُ یا دعا نکنی یعنی چون اهل و شایسته رحمت
و لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزوی نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح است
بتو میرسند نعمتها که ظاهر و باطن تو بشارت مینمایند إِذْ هِيَ فِي مَحَلِّهَا وَأَهْلِهَا زیرا که این دعاها و این
نعمتها که بر قوم میرسند بر تقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جای خود در باب اهل و شایسته خود
شده‌اند و فیض از قابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست شأنهم وَأَوْلٰى مَنْ يُعَامَلُ
بِهٰذِهِ النِّعْمَةِ سزاوارتر کسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود و او را و مقابل بها و در باره
کرده شود در آن مومنان أَهْلًا لِهٰذِهِ الْمَنْزِلَةِ کسی است که اهل و شایسته کرده شده است مر این مرتبه را
وَأُقِيمَ فِي هٰذَا الْمَقَامِ و استاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد وَقُدِّرَ لَهُ مِنَ الْفَضْلِ
الْقُرْبِ و تقدیر کرده شده برای وی باز قرب و کرم و نزدیکی درگاه وَكَذٰلِكَ إِنْ قُدِّرَ مَجِيءُ شَيْءٍ

مِنَ الدُّنْیَا لَا یُضَیِّعُ و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذْ ذَاكَ
وقتی که آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فَمَا هُوَ قِسْمُكَ
مِنْهَا پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهِ چاره نیست از گرفتن آن وَ تَصْفِیَتِهِ
لَكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وَ اِرَادَتِهِ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورات ارادت
و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وَ وُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِهِ و بآمدن امر از درگاه الهی بگرفتن
آن نصیب ها بقا معلوم شده است که امر در اینجا بمعنی حصول یقین و سکینه است که در قلب ولی
صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوحی بسبب ملک فَتَتَنَاوَلُهُ وَ اَنْتَ
مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر را مُثَابٌ
عَلَى تَنَاوُلِهِ پاداش داده میشوی بر گرفتن آن كَمَا تُثَابُ عَلَى فِعْلِ الصَّلٰوةِ الْفَرَائِضِ وَ
الصِّیَامِ الْفَرَائِضِ چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو بامر ایجابی است ولیکن
چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب نشود و انکار
وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن بر آنکه آیا آورده روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه وَ تُؤْمَرُ
فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمِكَ مِنْهَا و امر کرده میشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگر چه
در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی در آن بِصَرْفِهَا
اِلَى اَرْبَابِهَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن که مصارف آنست
مِنَ الْاَصْحَابِ وَ الْجِیْرَانِ وَ الْاِخْوَانِ از یاران و همسایگان و برادران طینی و دینی وَ الْمُسْتَحِقِّیْنَ
الْفُقَرَاءِ مِنْهُمْ که صاحب حق اند دران و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة
صرف با غنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَ اَصْحَابِ الْاَقْسَامِ و خداوندان اقسام که مصارف
زکوة اند و معدود اند در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند عَلٰی

مَا يَقْتَضِي الْحَالُ بران وجهیکه تقاضا میکند حال هریک ازین اقسام مذکوره فالاحوال تکشفها
وتميّزها پس احوال میکشائی وظاهر میکنی تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر ومی شناسی هریکی را
عیانا ولیس الخبر کالمعاینة ونیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش
دیده میشود یعنی در کشف احوال وتمیز آن باعتماد واستناد بر خبر مکن که گفته مردم مرو بچشم خود ببین عیانا دریاب
وظاهر آنست که مراد باین کلام آنست که ما این حالات ومقامات ومعارف حقائق را شنیده نمیگوئیم بلکه
بچشم خود دیده وبحقیقت حال رسیده بیان میکنیم فتکون من امرک علی بیضاء پس میشوی هنگام
میباشی تو از کار خود بر ملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک وشبه وصاف از
کدر نفس وهوا نقیة لطیف پاکیزه لا همام علیها نیست گرد اوهام وابهام بر وی ولا تلبیس
ونیست در وی شبه انداختن وپنهان داشتن کار بر کسی ولا تخلیط ونه در هم آمیختن ومفسد افگندن در کار
ولا شک ولا ارتیاب ونه در شک وشبه افتادن ویقین از دست دادن فی الصراح شک
گمان خلاف یقین وارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای نفس
وبر امتثال امر حق الرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا وقدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاهداشت حال را وپوشیدن آنرا واز حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر
گمنامی را الخمود الخمود نزدیک بمعنی خمول است وخمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش بود بعضی
نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب السکون السکون آرام وآهستگی الصموت الصموت
سکوت وخاموشی الحذر الحذر ترسیدن وپرهیز کردن النجا النجا بجیم شتافتن و در گذشتن
الوحا الوحا بحای مهمله نیز بهمین معنی است این هر دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن و
وگریزانیدن کسی از آمدن لشکری وتاراجی بگویند وترسانند وبگریزانند الله الله ثم الله پس بترس
از خدا لله لازم گیر التجا را بخدا یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرو افگندن وچشم

خوابانیدن وشرم داشتن از سر برافراشتن و دعویها و دروغ کردن اَلْاِغْمَاضُ الاغماض نیز بمعنے
چشم خوابانیدن و محابا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض بکر بنیاد و اَلْحَیَا اَلْحَیَا این کلمات اکثر
بر طریق اغراء واقع شده و بعضے بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغةً وتاکیداً و مقصود آنکه بدین صفات
باش و باین طریق باش حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه بر نوشت ہست مدت خود را که برائے
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فَیُؤْخَذُ بِیَدِکَ پس گرفته شود دست
تو فَتُقَدَّمُ پس پیش آورده شوی وَیُنْزَعُ عَنْکَ مَا عَلَیْکَ وکشیده شود از تو بار محنتے و سختے
که بر تست ثُمَّ تَغَوَّصُ فِیْ بِحَارِ الْفَضَائِلِ پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات و
غواص دریا فرو شونده بطلب مروارید وَالْمِنَنِ وَالرَّحْمَةِ و فرو برده میشوی در دریاها نعمتها و عطاها و
مهربانی حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار
تعالی بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبۀ تکمیل و ارشاد خلق فَیُخْلَعُ عَلَیْکَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ
وَالْاَسْرَارِ پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامۀ خبر آن که کسی را بزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّیَّةِ و خلعتها علمهائے تو نا آشنا از نزد حضرت حق بغیر حاصل کسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک گردانیده
میشوی از جناب عزت وَتُحَدَّثُ و حدیث کرده میشوی یعنی خبر داده میشوی باعلام و الهام فی الاصطلاح محدث بفتح دال
مرد راستگان را شارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر منهم وَتُکَلَّمُ و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قربت آید چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
وَتُعْطٰی و داده میشوی نعمتها وَتُغْنٰی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغنای قلبی وَتُشَجَّعُ و دلیر و مردانه ساخته میشوی
در در آمدن در مخاوف و مهالکے در تقویت دین و تائید حق وَتُرْفَعُ و برداشته میشوی بمقام عالی
و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو وَتُخَاطَبُ و خطاب کرده میشوی از جانب حق بِاِنَّکَ
الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ باین کلام که بدرستی که تو نزد ما خداوند مکانت و منزلتی

وامانت وار گرفته شده بهره خیر از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن در وی گفتن
فی اعتبر حالة یوسف الصدیق یوسین درین هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف
صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر وعظیمها
وبزرگ مصر دارا وبیشتر اطلاق این اسم وامثال این مقالات و کلان ترین دهقانان وزارعان بیاید
چنانکه در احادیث ودر مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت
وسلطنت وفرعونها وفرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند وفرعون
بمعنی ستمگار نیز آید تو فرعنت بمعنی زیر کی وتیزی خاطر وتکبر بود وفرعون یوسف جد فرعون موسی است
کان لسان الملک قائلا ومعبرا لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده
مر این خطاب را بیوسف علیه السلام والمخاطب هو الله وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل
علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین قربت
مخصوص گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی وبحقیقت همه تقدیرات
اوست وتصرف او وفعل او تعالی چنانکه یکی بیکی پیامی رساند سلم الیه الملک الظاهر سپرده شد
بیوسف علیه السلام ملک بادشاهی ظاهر وهو ملک المصر وآن بادشاهی ملک مصر است
وملک النفس وسپرده شد بوی ملک نفس وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش
والقربة والخصوصیة وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده
وبلند مرتبه نزد حق عز وجل بعد ازان در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بران بیان آن می فرماید
قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدا تعالی
در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که تمکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر تمکنت

الی ربک وزاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرع بدعا کردن و خواری و زاری
نمودن عبادة بجهت پرستش کردن وطاعة و فرمان بردار نمودن وامتثال الامر و بجای
آوردن امر پروردگار را عزوجل بدعا فی قوله تعالی ادعونی استجب لکم دعا کنید و بخوانید
مرا تا اجابت کنم و قبول گردانم دعای شما را و قوله و امر وی تعالی بسوال در قول وی واسئلوا الله
من فضله بخواهید و بطلبید از خدا افزونی نعمت و کرم او را وغیر ذلک من الآیات والاخبار
و جز این دو آیت آیتها و حدیثها که وارد شده است در امر بدعا و سوال و ترغیب در آن بدانکه دعا بمعنی
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب و در برابر آن اجابت است و اجابت
پاسخ و جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سوال بمعنی
طلبیدن و درخواستن و در برابر آن عطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی است اشارت
در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی چه از اینجا معلوم
گردد که اجابت و اعطا متغایران اند و در آیات و در احادیث امر بدعا و سوال هر دو واقع شده و باجابت
و اعطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در اعطا تاخیری بود و هر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال
می یابند و گاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وانت تدعوه وتو دعا میکنی پروردگار خود را
وهو یستجیب لک و پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عند حینه واجله نزد رسیدن وقت
اجابت و مدت وی واذا اراد و وقتی که خواهد خدای تعالی عزوجل نه در وقتی که تو میخواهی وکان
ذلک فی ذلک مصلحة دنیاک واخراک و باشد بسا که تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا و آخرت
تو و اگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست نا دادن ترا بهتر باشد از دادن و بحقیقت منع
در این صورت عین عطا باشد بیت آنکس که توانگرت نمی گرداند او مصلحت تو از تو بهتر میداند
چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبید و سلطان آنرا نداد بجهت آنکه سواری آن [illegible]

دارد او را یا در بدل آن گناهی بدهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او **بیت** پس عطا کار حق یا نسبت
و وبال بود از کرم می نشنود شان ذوالجلال، او دوافق ذلک قضاءه وانتهاء اجله
یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسید تا
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده
و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی جهر یا نسبت
بر بنده در رعایت حکمت و صلاح حال او در منع و عطا منظور دار و لیس تاخیر دادن نه از جهت عدم اجا
و منع از عطاست و وعده با جابت و عطا مطلق ست و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر
در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد چنانکه می فرماید لَا تَتَّهِمْهُ فِي تَاخِيرِ الْإِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی
را در پس افگندن اجابت وَلَا تَسْأَمْ مِنْ دُعَائِكَ و بستوه میا از دعا کردن تو فَإِنَّكَ إِنْ
لَمْ تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی که اگر سود نمیکنی در دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و
هوای نفس تو و شره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در سود آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آن
چنانکه فرمود اِنْ لَمْ يُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب در این جهان اَثَابَكَ اٰجِلًا پاداش
میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان ست نظر بهوای نفس و الا نفع
آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل ست از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ پس
تحقیق آمده است در حدیث اَنَّ الْعَبْدَ يَرٰى فِي صَحَائِفِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران شود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ اَنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ
فِي الدُّنْيَا پس گفته شود بنده را که این عملها عوض سوالهاست در دنیا لَمْ يُقَدَّرْ قَضَاؤُهُ فِيهَا
که تقدیر کرده نشده دادن مسؤل تو در دنیا او کما قال بِهٖ یا چنانکه وارد شده است بلفظ و عبارتی آمده است

حدیث ان العبد ... [illegible]

این لفظ و مانند آن و این باب درجا میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آن را بعبارتی ولفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً میگویند نیست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیثی این چنین آمده است که امر دعا و اجابت آن و اثر است در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید میدهند یا بلا را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رسالهٔ تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قَلَّ أَحْوَالُكَ بیشتر کمترین احوال تو که در هنگام دعا پیدا میگردد بدان سود میکنی اِنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرَ الرَّبِّكَ انیست که تو می باشی یاد کننده مر پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن وَمُوَحِّدًا لَهٗ و می باتو یکی داننده و بیننده درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَيْثُ تَسْأَلُهٗ از جهت آنکه میخواهی ازو وَلَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهٗ و نمیخواهی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ لِغَيْرِهٖ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر او عز و جل فَاَنْتَ بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ پس تو درمیان دو حالتی فِيْ زَمَانِكَ كُلِّهٖ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو جمیع این احوال و مانند آن اِمَّا اَنْ تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین انیست که خاموش می باشی از سوال و درخواستن وَتَرْضٰى و راضی می باشی بقضا رضی وَتُوَافِقُ وَتَسْتَرْسِلُ لِفِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِيْ يَدِ الظِّئْرِ همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ و همچو گوی در پیش سوار وَتُقَلِّبُهَا بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَيُقَلِّبُكَ الْقَدَرُ كَيْفَ يَشَاءُ پس میگرداند ترا تقدیر همچو گونکه میخواهد و تو تابع آن می باید بود بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را چه کند گوی که تن در ننهد چوگان را فَاِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ مِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ پس اگر باشد تقدیر

تا از نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منہ عزوجل المزید فی العطاء و فایض و واصل از خدا زیادت و بخشش ست کما قال چنانکہ گفتہ است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر گوئی بر نعمتہا ہر آئینہ زیادہ کنم آن نعمتہا بر شما و ان کان البأساء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و درد فالصبر والموافقۃ منک پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازکاری بفعل و ارادت اوست بتوفیقہ بتوفیق خدا اگرچہ طبیعت بر جزع و مخالفت و شکائیت است والتثبیت و ثابت و برجا داشتن والنصرۃ و یاری دادن والصلوٰۃ و درود فرستادن والرحمۃ و مہربانی کردن منہ از خدای عزوجل بفضلہ بفضل و کرم وی کما قال چنانکہ گفتہ است خدا عز من قائل عزیز است و از ہر گوینده گوینده ایست و ان اللہ مع الصابرین و بدرستی کہ خدا با صابر است یعنی بالنصر والتثبیت یعنی معیتی کہ حق تعالیٰ را است با صابران بیاری دادن و ثابت و برجا داشتن ست کما قال ان تنصروا اللہ ینصرکم و یثبت اقدامکم اگر یاری دہید شما از خدا و تایید و تقویت دین و یاری میدہد شما را و برجا میدارد پایہا شما را و مقام ہدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت ہوا و معصیت است چنانکہ می فرمایند اذا نصرت اللہ فی مخالفۃ ہواک چون یاری دہی تو خدای تعالیٰ را در مخالفت ہوای نفس تو و صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیہ بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا والتسخط بفعلہ فیک و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلے کہ میکند وی تعالیٰ در تو و کنت خصما للہ علی نفسک و باشی تو پیکار کننده برای خدای تعالیٰ بر نفس تو سیافا لہ علیہا شمشیر کننده برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرہا و شرکہا ہر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی کہ عادت اوست جزیت راسہا ببری سر او را بصبرک و موافقتک لربک بصبر کردن تو او را و موافقت کردن تو مر پروردگار ترا والطمانینۃ الی فعلہ و وعدہ و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل حق و بوعده وی تعالیٰ والرضا بہما و خشنود بودن بفعل و وعده وی کان اللہ باشد

فِی اَجْزَاءِ جَسَدِكَ در سرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا وسودمند شوی بآن میوه شیرین وَسُرِرْتَ وشاد کرده شوی فَلَا يَكْفِيكَ ذٰلِكَ پس بسندگی نمیکند جز آن یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ اَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن خوردن جز آن بار دوم از میوه تلخ فَلَا تَامَنُ اَنْ تَكُوْنَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از انکه باشد میوه دو بار دوم از میوه تلخ فَيَحِلُّ بِكَ مَا ذَكَرْنَا لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو از زیان وهلاک وبلا که از خوردن میوه تلخ میزاید ودرین کلام اشارتست بآنکه در کار نیکی دوام باید وتجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه والتباس ست بد ونیک مختلط ومجتمع فَلَا خَيْرَ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ بِثَمَرَتِهَا وجاهل بودن بمیوه آن درخت وتمیز نکردن در تلخ وشیرین وی وَالسَّلَامَةُ فِي قُرْبِهَا وَالْقِيَامِ مَعَهَا وسلامت در نزدیکی درخت واستادن باوی تا تمیز آسان باشد ودور بودن ازان سبب سرگردانی وحیرانی وعدم تمیز ووقوع در مهلکه است بتناول میوه های تلخ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی وبدی هردو بتقدیر خداست وپیدا کرده او ست وَاللّٰهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا وَمُجْرِيْهِمَا وخدا تعالی خالق ومتصرف وروان کننده آنهاست در بندگان وتقدیر کننده آنهاست پس گویا شجره ولله المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است ودو شاخ مثال صفت جمال وجلال وهدایت وضلال هست ودو میوه مثال خیر وشر که بآن دو صفت پیدا میشود اول شیرین وثانی تلخ وقرب بشجره کنایه از توجه واستمداد بحضرت صمدیت واستفاده علم ومعرفت از جناب قدس وی تا بدان تمیز وتفرقه میان خیر وشر حاصل گردد وبهیمان در بلاد واقالیم ونواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت وتعلق وتمسک باحکام عقل ووهم وتدبیرات نفس وارادتهای وی وشهوات نفس وهوا که باعث حیرانی وسرگردانی ووقوع در مهلکه ومهالک است وتواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد

ع۵ یعنی ... از ... غیاث اللغات

وقرب از شجر بطریق خدمت وملازمت و وقوف نزد وی کنایت از فنا و رقدر وجریان مقتضا
علم آن مع غیبت از شجره وهیمان در آفاق کنایت از ارادت وشهوات وابعد اعلم پس حاصل مضمون
این مقال اختیار انزوا والتزام خلوت وتوجه وحضور بجناب حق وترک تفرق وانتشار وترک
تدبیر واختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک شر وهیمان در مغاوز هلاک و توجه بجناب حق که مبدء خیر
وشر ومبداء همه اکوان و آثار است وتمسک بجانب خیر که مرجع امن وسلامت از آفات ومخافات است
والحمد لله پس ازان دلیل می آرند بر آنکه همه بخلق خدا وقدرت او ست ومی فرمایند قال الله عز وجل
والله خلقکم وما تعملون یعنی خدا پیدا کرد شما را وعملها شما را وقال النبی صلی الله علیه
وسلم والله خالق الجازر وجزوره خدا تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را ونحر کننده
شتر را وپیدا کرد شتر وگوسفند را که ذبح ونحر کرده میشوند پس ذبح ونحر کردن هم بخلق او ست گو یکسے
استبعاد کرد کشتن حیوان را وعذاب کردن جانداری را پس فرمود همه بخلق وتقدیر او ست وکشنده
وکشته شده همه پیدا کرده او یند وچون ثابت شد که همه بخلق وتقدیر پروردگار است اشارت کردند
بآن که بنده را نیز دران خطے هست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است پس می فرمایند
واعمال العباد خلق الله وکارها بندگان همه پیدا کرده شده خداوند عز وجل وکسب هم وکسب
بندگان است وکسب در لغت ورزیدن وگرد آوردن این سخن مشهور است ومذهب اهل مذهب که خدا خالق
است وبندگان کاسب این را تحقیقے است در محل خود مذکور وحاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده وبراے هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش براے سوختن وآب براے تر کردن وماننده آن
وقصد واختیار بنده را سببے گردانیده است براے پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار
تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب وآلات است که همه
بخلق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری اختیاری نیست بلکه اضطراری

با وجود این لازم می آید که چیزی و نفس الامر هست که بنده بدان مستند و مستقل باشد و این چیز
موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکنه این سخن
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن خود در موطن آخرت
در وقت در آمدن بهشت منکشف گردد والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه
عمل ایشان را دخلے هست در ترتب ثواب و عقاب این آیت است که می فرمایند قال الله تعالی
عز وجل اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ در آئید بهشت را بجزای عمل که میکردید سبحان
ما اکرمه و ارحمه پاکی مر خدای را چه عجب کریم و رحیم است و می سبحانه اضاف العمل الیهم
نسبت داد عمل را به بندگان وَ اَنَّهُمْ اسْتَحَقُّوا الدُّخُولَ اِلَى الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِمْ و فرمود که
که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل وَهُوَ بِتَوْفِيقِهِ وَرَحْمَتِهِ و حال آنکه در آمدن
بهشت بتوفیق و لطف اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت
چنانکه درین حدیث آمده قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ بِعَمَلِهِ در نمی آید بهشت را
هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فَقِيلَ لَهُ پس گفته شد مر آن حضرت صلعم
را بطریق استفهام وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ پس
گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحْمَتِهِ
مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فوضع يده
على هامته پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال و قبول
اوامر الهی و تسلیم احکام وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر
نهند و قد روي ذلك في حديث عائشة رضي الله عنها روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه
[illegible] آن حضرت که گوید ولا انت هم اوست بعد از آن رجوع فرموده باصل سخن [illegible]

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کروند برآنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهی است ولیکن مباشرت خیر را سبب
فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب خشم آن
واین نیز تقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰهِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا
لِاَمْرِهٖ فرمان بردار کننده امر او را مُنْتَهِیًا لِنَهْیِهٖ باز آینده و قبول کننده نهی او را مُسَلِّمًا لَّهٗ فِیْ
قَدَرِهٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر وَحَمَاكَ عَنْ شَرِّهٖ نگهدارد ترا از بدی
خود که خلق کرده است وَتَفَضَّلَ عَلَیْكَ بِخَیْرِهٖ و فضل کرم کند بر تو بنیکی خود وَحَمَاكَ عَنِ الْاَسْوَاءِ
جَمِیْعِهَا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دِیْنًا وَّدُنْیَا از روی دین و دنیا اَمَّا دِیْنًا فَقَوْلُهٗ اما از روی
دین پس دلیل بر آن قول اوست عز وجل كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین
معامله کردیم با یوسف تا بگردانیم از وی بدی که مقدمات زنا است و زنا اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ
بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده شده اند وَاَمَّا دُنْیَا
اما حمایت از روی دنیا فقوله عز وجل مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه
کار دارد حق تعالیٰ بعذاب کردن شما بالقتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ
شَاكِرٌ مَا یَفْعَلُ الْبَلَآءُ بِعَبْدٍ که مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وَهُوَ اِلَی الْعَافِیَةِ
اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَآءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّهٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِیْدِ زیراکه مسلمان
در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّهٗ شَاكِرٌ زیراکه وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب
زیادتی نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّكُمْ هر آئینه اگر شکر گوئید بیفزایم شما را نعمت وَاِیْمَانُكَ یُطْفِئُ لَهَبَ
النَّارِ فِی الْاٰخِرَةِ و ایمان تو ای مؤمن می راند زبانه آتش را در آخرت الَّتِیْ هِیَ عُقُوْبَةُ كُلِّ
عَاصٍ جَانٍ آتشی که آن سبب جلب و تیز است هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مومن

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفی نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیر اند ایمان تو آتش بلا و غضب الٰهی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد امرا
و سلاطین کامگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محبوب درگاه الٰهی تعالیٰ اند و محب هرگز محبوب
خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجذوبین بار خدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان که کشیده شده است ایشان را حق تعالیٰ بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص والاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودت والاجتباء
و برگزیده شده اند برای مراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد من
البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن بر آن بنده لیصفی من خبث الاهویة تا صاف و خالص گردانیده شود
آن بنده را از چرک هوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک زیم با آتش والمیل الی الطباع و صاف
گردانیده شود از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی زاد والرکون الی شهوات النفس ولذاتها
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی والطمانینة الی الخلق و
آرامیدن بسوی خلق والالتذاذ بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی خلق والسکون
الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والتبوء معهم و برجا بودن با ایشان
والفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و عنایت
لطف و کرم است ظاهرا و خفیا فیبتلی پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حتی
تذوب جمیع ذلک تا بگدازد و نیست و نابود شود همه آلایشها فینظف القلب بمحو الکل
پس پاک کرده شود دل بمحو و بر آمدن این آلودگیها از وی ویبقی توحید الرب و باقی و پاینده ماند یگانه

گردانیدن پروردگار و معرفة الحق و شناسا شدن بحق و موارد الغیب و جایهاء آمدن
علوم غیب من انواع الاسرار والعلوم از گوناگون سرها و علمها و انوار القرب
بود شنیدہای نزدیکی حق تعالیٰ لانه بیت لا یسعه اثنان زیرا کہ بدرستی کہ دل خانہ ایست
کہ نمیگنجد درو دو کس چنانکہ در قرآن مجید می فرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
نگردانیده خدای تعالیٰ هیچکس را دو دل در درون وے مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا
و نیز فرموده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه بادشاهان چون در آیند
در دهی تباه و خراب گردانند آنرا و جعلوا اعزة اهلها اذلة و بگردانند گرامی و ارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فاخرجوا الاعزة پس بیرون می آرند عزیزان را
عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها و نعیم العیش و از ناز و نعمت زندگانی کہ
بمقتضای طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند و بناز و نعمت میگذرانیدند آنهمه
برهم زده و زیر و زبر ساخته شود بیت همچو من سرمست را در خانۂ خود ره دهی آخر ندانی اینقدر
این بشکنم آن بشکنم کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین
بر دل للشیطان والهوی والنفس مر شیطان را و هوا و نفس را والجوارح متحرکة
بامرهم و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای ایشان من انواع المعاصی والاباطیل
از گوناگون گناهها و ناحقها والترهات و باطلها و ضلالتها و ترو بغنم و تشدید را اهی کہ از راه
بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی واهیه یعنی حادثۂ عظیم و کار سخت و دشوار نیز
آید فزالت تلک الولایة پس رفت آن تصرف و سلطنت کہ بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فسکنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا از ان جنبشهای کہ بامر
نفس و شیطان داشتند و فرغت دار المملکة التی هی القلب و خالی شد سرای بادشاهی

که دروی نفس و شیطان حکم رانی میکردند که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ
و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فَأَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ
وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را وَأَمَّا السَّاحَةُ
و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطٌّ لِلْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ الْغَيْبِ پس گشت جای فرود آمدن ارادت و
چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت و مسکن وی
قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب
و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالمست از عوالم غیوب و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید
و آثار آن نور از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت و مهبط و مورد آن صدر است
که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند
از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است
اما بکا و شهقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است
و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است
نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب تا بد و ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس میفرماید كُلُّ ذٰلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلاها است و ثمره آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّا مَعَاشِرَ
الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثُمَّ الْأَمْثَلُ
فَالْأَمْثَلُ پس تر هر فاضلتر و بخیر و صلاح نزدیک تر وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ
بِاللّٰهِ من شناساترین شمام بخدا وَأَشَدُّكُمْ لَهُ خَوْفًا و سخت ترین شمام از روی بیم و ترس

داشتن مر خدا را فَکُلُّ مَنْ قَرُبَ مِنَ الْمَلِکِ اِشْتَدَّ خَطَرُہٗ وَحَذَرُہٗ پس ہر کسی کہ نزدیک است
او بادشاہ سخت است بہلاک رسیدن و ترسیدن و نیز پرہیز یدن لِاَنَّہٗ فِیْ مَرْاٰی مِنَ الْمَلِکِ
زیرا کہ وی در مکانی است کہ می بیند او را بادشاہ لَا یَخْفٰی عَلَیْہِ تَصَارِیْفُہٗ پنہان نیست بر
بادشاہ مگر دانیدن احوال او در کار و بار وَحَرَکَاتُہٗ و پنہان نیست از وی جنبشہای او وَعَلَمَہ
اَوْ وَلَحَظَاتُہٗ و پنہان نیست نگریستنہای او بچشم یعنی ہر جا کہ میگردد و ہر چہ میکند و ہر چہ می نگرد
بادشاہ بر ہمہ مطلع است و احوال او را نگاہبان فَاِنْ قُلْتَ پس اگر سوال کنے تو و بگوی کہ اَلْخَلِیْقَۃُ
عِنْدَ اللّٰہِ بِاَجْمَعِہِمْ کَرَجُلٍ وَّاحِدٍ پس خلق ہمہ نزد خدا حکم یک مرد دارند لَا یَخْفٰی عَلَیْہِ مِنْہُمْ
شَیْءٌ پوشیدہ نیست بر خدای تعالی از خلق ہیچ چیزے فَمَا فَائِدَۃُ لِہٰذَا الْکَلَامِ پس چیست فائدہ
مر این سخن را کہ گفتند کہ احوال مقربان را میداند و می بیند و وی تعالی احوال تمام خلائق را میداند و
می بیند وجہ تخصیص مقربان چیست قِیْلَ لَکَ گفتہ شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال
آری علم الٰہی ہمہ محیط است و ہمہ را میداند ولیکن لَمَّا عَلَتْ مَنْزِلَتُہٗ ہر گاہ بلند شد منزلت و حرمت
مقرب درگاہ او وَشَرُفَتْ رُتْبَتُہٗ و بزرگ گشت مرتبہ او نزد حق عَظُمَ خَطَرُہٗ بزرگ شد خطرہ او
لِاَنَّہٗ وَجَبَ عَلَیْہِ شُکْرُ مَا اَوْلَاہُ زیرا کہ واجب و ثابت شد بر وی شکر انعام کردہ است حق سبحانہ
او را مِنْ جَسِیْمِ نِعَمِہٖ وَفَضْلِہٖ از نعمتہای عظیم و فزونی کرم وی فَاَدْنَی الْاِلْتِفَاتِ عَنْ
خِدْمَتِہٖ پس اندکی رو گردانیدن و چپ و راست نگریستن از چاکری حق تَقْصِیْرٌ فِیْ شُکْرِہٖ کوتاہی
کردن است در شکر وی تعالی وَذٰلِکَ نُقْصَانٌ فِیْ طَاعَتِہٖ و آن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیادتی خطر و حذر مقربان را این است و زیادتی علم
حق باحوال ایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذہ و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذہ مر
مقربان را این آیت است کَمَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی گفتہ است خدای عز و جل یٰنِسَآءَ النَّبِیِّ

فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون

مَنْ یَّاْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره را و فاحشه بمعنی نا
نیز آید و فاحش بهر بدی که از حد گذرد مُبَیِّنَةٍ که هویدا است قبح وی یُضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ
کرده شود مر او را عذاب وی چند از عذابیکه جز شما کرده شود از زنان قَالَ ذٰلِکَ لَهُنَّ گفت خدای تعالی
آن وعید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِهٖ از جهت کمال و تمام نعمت وی عز و جل عَلَیْهِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِهِنَّ
بِالنَّبِیِّ بسبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان بآن حضرت مفهوم میگردد و بجای
همین منظور است فَکَیْفَ مَنْ کَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰهِ پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا و قرب
و بقرب وی اگرچه اتصال و قرب بحضرت پیغمبر موجب قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی است ولیکن
با وجود آن تَعَالَی اللّٰهُ عُلُوًّا کَبِیْرًا بلند و بزرگ است خدا تعالی بلندی عظیم عَنِ التَّشْبِیْهِ
بِخَلْقِهٖ از مانند کردن بخلق وی وَلَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ نیست مانند او هیچ چیز وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ
و او است شنوا و بینا و شنوائی و بینائی هیچکس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و
مضمحل است و حاصل آنست که چون این وعید بنسبت طهرات از حیثیت انتساب بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم ورود یافته است از حیثیت انتساب بدرگاه حق که بوساطت انتساب
بجناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اولی باشد و اقوی خواهد بود فافهم **اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَۃُ**
وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اَتُرِیْدُ الرَّاحَةَ وَالسُّرُوْرَ
آیا میخواهی آسایش و خوشی را وَالدَّعَةَ وَالْحُبُوْرَ و آسودگی و شادی را وَالْاَمْنَ وَالسُّکُوْنَ
و ایمنی و آرام را وَالتَّنَعُّمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَاَنْتَ بَعْدُ فِیْ کِیْرِ السَّبْکِ وَالتَّذْوِیْبِ
و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای ریختن و گداختن وَتَمْوِیْتِ النَّفْسِ وَمُجَاهَدَةِ الْهَوٰی
و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با هوا و اِزَالَةِ الْمُرَادَاتِ وَالْاَعْوَاضِ دُنْیَا وَاُخْرٰی
و دور کردن مرادها و بخواستن عوضها در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِیَ فِیْکَ بَقِیَّةٌ مِّنْ ذٰلِکَ

و به تحقیق باقی مانده است در تو بقیه از مرادات و طلب اعواض ظَاهِرَةٌ لَائِحَةٌ پیدا و هویداست
چنانکه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس در می‌یابند و اگر بر دیگران پوشیده است
تو خود در خود می‌یابی و بر تو پیداست عَلَى رِسْلِكَ يَا مُسْتَعْجِلُ آهسته روای شتابنده و پیش
رونده مَهْلًا مَهْلًا يَا مُتَسَابِقُ آهسته باش و این همه تیز مروای منتظر و چشم دارنده
فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُودٌ اِلَى ذٰلِكَ در بسته شده است تا هنگام ازاله مرادات و اعواض
تا آنکه باقی نماند از آن چیزی وَقَدْ بَقِيَتْ عَلَيْكَ مِنْهُ بَقِيَّةٌ و حال آنکه به تحقیق باقی مانده بر تو
از آن بقیه وَفِيكَ ذَرَّةٌ مِنْهُ و در تو ذره از آن هست اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ
مکاتب بنده ایست تا باقی است بر وی یک درم و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته و نوشته داده
که هر گاه ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست که تا تمام بها باقی نشود آزاد نگردد تا آنکه یک درم بر وی هست
هنوز بنده است همچنین سالک این راه و طالب قرب درگاه تا ذره از طلب مراد و بقیه از آنکه هستی از خود
خواهش خود که آرزوی باقیست هرگز روی آزادی نه بیند و بحریت خالص نرسد چنانکه می‌فرماید اَنْتَ مَصْدُودٌ
عَنْ ذٰلِكَ تو روی برگردانیده شده از در قرب تا قبول مَا بَقِيَ عَلَيْكَ مِنَ الدُّنْيَا مادام که باقیست
بر تو از لذات و تمتعات دنیا مقدار مَصِّ نَوَاةٍ تو بار برکیدن خسته خرما اَلدُّنْيَا هَوَاكَ دنیا هوای تو
وَمُرَادُكَ و خواهش تو وَمُنَاكَ و آرزوی تو وَتَلَفُّتُكَ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ و دیدن تو مر چیزی را
از چیزها بطریق میل و محبت و عجب و نظر با سوی از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادات و
طَلَبُكَ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ و جستن تو مر چیزی را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و قدر و
منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت وَتَشَوُّقُ نَفْسِكَ اِلَى شَيْءٍ مِنَ الْاَعْوَاضِ دُنْيَا وَاُخْرٰى
و برآمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها بر عمل در دنیا و در اخری همه مانع وصول و دریافت
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقا هستی خود به ننگی است چنانکه می‌فرماید

فمادام فیک شیء من ذلک پس مادام که در تو چیزی ازین چیزها است فانت فی باب
الفناء پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در صدد دور گردانیدن آنی فاسکن حتی یتصل
الفناء علی التمام والکمال پس ساکن شو و بجا خود باش و صبر کن دعوی وصول مکن تا آنکه تمام
گردد فنا بتمام و کمال و بقیه از هستی و پندار نماند فتخرج من الکیر پس بیرون آورده شوی از
کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن وتکمل صیاغتک و تمام ساخته شوی زرگری
تو صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آورده میشوی وتحلی و آراسته شوی به پیرایه وتکسی و پوشانیده شوی جامه وتطیب
و خوشبو ساخته شوی فتبخر و بخور کرده شوی ثم ترفع الی الملک الاکبر پس برداشته
میشوی بسوی پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فتخاطب بانک الیوم لدینا مکین امین
پس خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند مکنت قدرت و جاه و منزلت و امانتی فتوانس
پس انس و آرام یافته میشوی وتلاطف و نرمی و نیکوی کرده میشوی وتطعم من الفضل
و خورانیده میشوی از غذا افزونی لطف و کرم وتسقی منه و از فضل نوشانیده میشوی
وتقرب و نزدیک گردانیده میشوی وتدنی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی وتطلع علی
الاسرار و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقائق و امور وهی عنک لاتخفی و حال آنکه
آن اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فتستغنی بما تعطی من ذلک
پس تو انگر و بی نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو از ان نعمتها در تبتها عن جمیع الاشیاء
از همه چیزها که ماسوای حق و حجاب تو اند دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور دیگران و مطلوب
ایشان حق بنا شد الا تری الی قراضة الذهب ایا نمی بینی بسوی ریزه های زر متفرقة
از هم جدا افتاده مکتبذة که در یافته شده نگهداشته نشده متبددة و دست بدست گردانیده

غَاذِیَةً رَائِحَةً بامداد کننده و شبانگاه کننده وَفِی اَیْدِی الْعَطَّارِیْنَ و در دست خوشبو فروشان

وَالْبَقَّالِیْنَ و تره و سبزی فروشان وَالْقَصَّابِیْنَ و گوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن گوسفند

و عضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند او را جزار خوانند وَالدَّبَّاغِیْنَ و پوست پیرانیدگان

وَالنَّفَّاطِیْنَ و روغن نفط فروشان وَالْکَنَّافِیْنَ و آب خانه پاک کنندگان اَصْحَابِ الصَّنَائِعِ

النَّفِیْسَةِ خداوندان پیشهای گرانمایه وَالرَّذِیْلَةِ الدَّنِیَّةِ الْخَبِیْثَةِ و پیشهای فرومایه کمینه

پلید ثُمَّ یُجْمَعُ بعد از ان فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فَیُجْعَلُ فِی کِیْرِ الصَّائِغِ پس گردانیده

میشوند و انداخته میشوند در بوته زرگر فَیُذَوَّبُ هُنَالِکَ پس میگدازد آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَیْهَا

با فروختن آتش بر وی ثُمَّ یُخْرَجُ مِنْهُ پس بیرون آورده میشود از بوته فَیُطْرَقُ پس کوفته

میشوند بچکش وَیُرَقَّقُ و نرم کرده میشوند وَیُطَبَّعُ و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فَیُصَاغُ

پس زرگری کرده میشوند و در کالبد ریخته میشوند فَیُجْعَلُ حُلِیًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ یُجْلٰی

پس جلا داده میشوند و روغن گردانیده میشوند وَیُطَیَّبُ و خوشبو کرده میشوند فَیُتْرَکُ فِی

خَیْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْاَمْکِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جا نهادن و بهترین قرارگاهها

مِنْ وَرَاءِ الْاَغْلَاقِ از پس بستن ها فِی الْخَزَائِنِ در گنجینه ها وَالصَّنَادِیْقِ و در صندوقها

وَالْاَحْقَاقِ بجای حجره و نون و قاف جاها تنگ تیره او تُحَلّٰی بِهَا الْعَرُوْسُ یا پیرایه بسته میشود

بوی از زن نوخواسته و در بعضی نسخ وتجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده میشود و

تُزَیَّنُ وَتُکَرَّمُ و آراسته میشود و گرامی داشته میشود وَقَدْ تَکُوْنُ الْعَرُوْسُ مِنَ الْمَلِکِ

الْاَعْظَمِ و گاهی میباشد عروس از ان پادشاه بزرگتر و درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر میگردد

فَیُنْقَلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ اَیْدِی الدَّبَّاغِیْنَ پس برده میشود ریزها زر از دست دباغان

اِلٰی قُرْبِ الْمَلِکِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی وَبَعْدَ السَّبْکِ وَالدَّقِّ

پس انگه هستی و گفتی فهکذا انت یا مؤمن پس همچنین تو ای مومن که رستی مانند وی عند
حق را اِنَّمَا صَبَرْتَ عَلیٰ مَجَارِی الْاَقْدَارِ چون شکیبائی ورزیدی بر جاری شدن تقدیر
الٰهی تعالیٰ وَرَضِیْتَ بِالْقَضَاءِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ و راضی باشی بقضاء وی در همه
حال چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض و چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی
بر طاعت و عبادت و بر امتثال امر و نواهی ثُمَّ نُبْتَ اِلیٰ مَوْلَاکَ فِی الدُّنْیَا تو بعد که گردانیده شوی
بسوی خداوند خود در دنیا فَتُنَعَّمُ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعُلُوْمِ وَالْاَسْرَارِ پس نعمت داده شوی تو بشناسائی
ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیه و اسرار حقائق
و احوال و موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد وَتُسْکَنُ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ السَّلَامِ و ساکن
گردانیده شوی در آخرت در بهشت مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ
با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فِیْ جِوَارِ اللّٰهِ در همسایگی حضرت خدای تعالیٰ
و کائن بود بسر بردی که مقام خاص باشد مقربان او قرب و نزدیکی وی نزدیکی حسی
عند و مقعد صدق لا انس به و آرام یافتی بذکر و شهود وی عز و جل این الفاظ از تشابهات است
مراد از این معنی خاص حق مراد تشابه بتشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلائق بآن تعبیر کرده
شده و صفا جسمانی نیست پس صبر کن و لا تستعجل و شتابی مکن و ارض بالقضاء و راضی باش
بقضاء الٰهی تعالیٰ حق تعالیٰ تتصرف... و لا تتهم و تهمت منه بر حق در تعجیل حدوث
حاجت... کی تحت ... پس چون صبر کردی... و رحمت و عفو
... و نعمت و لطفه و کرمه و منه و لطف و کرم و نعمت وی

المقالة السابعة والعشرون قال رضی الله عنه و ارضاه
فی معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باشد

المقالة السابعة والعشرون

بسبب فنا بودن و کفر تو مؤمن الحمید بالله ایمان می آرد بنده بخدا و تسلیم الامور
کلها الی الله و می سپارد کارها بخدای عزوجل لیتعقل تسهیل الرزق منه و یقین بمیداً
بود دل خود آسان کردن رسانیدن رزق از خدا و آن ما اصابه لم یکن لیخطیه و اعتقاد دارد
که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او را و ما اخطاه لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد
و نرسید او را نبود که برسد او را و یقینی بحکم نصیب است که هر چه نصیب او است البته میرسد طلبید یا نطلبید
و هر چه نصیب او نیست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد و لله الحمد و اعتقاد او آن نیست که آنچه بسبب
که بسبب سعی او بار آورد و کمی شد ... تا اگر نرسید بنابر آن حرص و سعی نکند
و من یتق الله یجعل له مخرجا و هر که تقوی میکند خدا از آسمان میگرداند و
او را بیرون ... و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را
از جائیکه گمان نمیبرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل کند بخدا و بسپارد کارها بوی
... محتاج ... یقول ان الله ... و میگوید ... اعتقاد
میکند و هو فی حال المکافیه و حال آنکه آن بنده در حال ... محبت
و فقر است ثم یبتلیه الله تعالی ... و می آزماید او را خدای عزوجل بالبلاء والفقر
بلا ... فیأخذ فی السؤال والتضرع پس شروع میکند آن بنده ... ماز
حق ... تعالی ... فلا یکشفها عنه پس نمیگشاید ... نمیکند
خدایتعالی آن بلیه ... بنده ... اعتقاد ... که از خدای تعالی ... داشت
... الکفر ... فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که تصویر
و تقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود که هم از آغاز مبتلا ... گردد و بسبب آن ... الکفر ...

وانکار انند ولیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت و نقصان
سخت تر و وقوع در ورطهٔ کفر بیشتر ست فَمَنْ تَلَطَّفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف نرمی خواهد خدای تعالی
بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بگشاید و دور کند از ان بنده چیزیکه با اوست از محنت و سختی که بدان ورطهٔ
کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جا رود فَاَدْرَکَهٗ بِالْعَافِیَةِ پس دریابد خدای تعالی آن بنده را
بعافیت و سلامت از فقر وَالْغِنَاءِ و توانگری و دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ
و توفیق و هد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فَیَدْخُلُ کَذٰلِکَ اِلَی
اللِّقَاءِ پس دایم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ
و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگدازد و صاف
گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اَدَامَ بَلَاءَهٗ وَفَقْرَهٗ همیشه میدارد بلای او را و فقر او را
فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَدَدُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او فَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَ
التُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد و بسبب عیب کردن و تهمت نهادن مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و
عداوت وَالشَّکِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان بخلاف کردن در وعدهٔ حق و ناستوار داشتن وعدهٔ او را
که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فَیَمُوْتُ کَافِرًا بِاللّٰهِ
پس بمیرد کافر آنده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال
قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق بآیات قرآن که ناطق اند بصدق وعدهٔ وی تعالی
مُتَسَخِّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود اِلَیْهِ اَشَارَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و بسوی این
اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللّٰهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا
وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مردیست که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

ملعون اند و ملعین و معلوم از کشف منتخب ۱۲

نعوذ بالله من ذلک یا وحیوم مجد ازان که هو الفقر المنسی وانیست فقر فراموش کرده
بنده را از خدا الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم اینجا مطلق
وجه در بیان یافت یکی آنکه با تبلای فقر مراد آنکه فقر الفنا وکرا او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بود با طمع
گروهی معنی ساخته و توفیق شکر او را که او را غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر با فلت با فضیلت کرده
میفرمایند والرجل الثالث هو الذی اکرمه الله در سیوم آنکسی است که خود اختصاص داده
عزوجل اصطفاه واجتباه برگزیده و بانعمتها ظاهر و باطن فی کمال عقلی و حسن حکمه
من عطاهره وگردانیده است او را از خاصان درگاه خود و احباه واخلاه و مانند دوستان خ
در ظاهر و باطن در دنیا و آخرت و وارث انبیائه و وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد
از ایشان باقی ماند و سید اولیائه و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان با نبیا و کمال متابعت
ایشان و من عظماء عباده وگردانیده است از بندگان بزرگ خود و علمائه و خلفائه و دانایان
بعلم دین و احکام آن و حکمائه و از حکیمان عارف بحقائق اشیائه است گفتار و درست کردار
و شفعائه و شفاعت کنندگان در حضرت و بخواست کردن گناهان دیگران و لقنهم
وگردانیده است او را که ساخته بخلق بها کفایت کار ایشان و منشی علیهم وگردانیده
است پیر و کلونی مسلمانان که بهر کار تابع پیر او باشند و معلمهم و تعلیم کننده آ
مر علم دین و شریعت را آنچه در دنیا و آخرت ایشان را مصالح ایشان [illegible] حجته و داعیه
مع الله و سیلانا [illegible] بندگان [illegible] آنچه [illegible] تدریس [illegible]
الی سنن الهدی و براه آیند رسانان [illegible] ایشان [illegible] روشن [illegible] اجتناب
السبیل الی تحقیق [illegible] بسیار [illegible] یک [illegible] شد [illegible]
ضلالت آرسل الیه [illegible] اکبر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

حق ثابت ماند وبحار الرضی ودریاهای رضا را تا بمدد آن در افعال واحکام پروردگار مستغرق گشت
والموافقة والفناء فی فعل المولی وسازگاری بحکم وارادت مولی وفانی ونیست شدن در فعل وی
تا از هستی وخواست وآرزو بتمام برآید وبمرتبهٔ قرب ولایت خاصه رسید ثم یدلله بجزیل العطاء
بعد از ان وی را یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار ویدلله وبناز ونعمت می پرورد او را فی آناء
اللیل واطراف النهار در ساعتهای شب وگرانهای روز فی الجلوة واذا خلا در حالت
جلوت وخلوت فی الظاهر مرة وفی الباطن اخری گاهی در ظاهر وگاهی در باطن یعنی در
می یابد او را مولی تعالی در ظاهر وباطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق وعصمت وفنون
التحزیا وگوناگون نصیب وعطا فیتصل له ذلک پس دایم وپیوسته می باشد مر او را لطف
وعطا الی حین اللقاء تا هنگام موت وپیش آمدن در حضرت مولی تعالی ویافتن دیدار وی تعالی

المقالة الثلاثون

قال رضی الله عنه وارضاه کم ما تقول
چه عجب بسیار است که بگویی تو آنش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم ودر مراد خود به بینم وکشایشی
عند کار سید اگر دو وما الحیلة وچیست چاره ودستان درین کار فیقال لک پس گفته میشود ترا او وچاره گری
آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر وفق رضا وحکم شریعت ترا در آنجا داشته است
ولا تجاوز حدک ودر مگذر از حد واندازهٔ خود بتدبیر نفس وچاره گری از پیش خود حتی یاتیک الفرج
تا آنکه بیاید ترا کشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا بایستادن در جایکه تو در آنجای قال الله گفته است خدا تعالی عزوجل اصبروا صبر کنید بر مشقتهای
طاعات وانچه برسد شمارا از سختیهای راه دین وصابروا وغلبه بورزید با اعداء دین در صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس امارهٔ شماست ودر صبر کردن بر مخالفت هوای
وی ورابطوا وبربندید اسپان خود را در سرحد دار الکفر واسلام برای جنگ بکفار وبربندید

المقالة الثلاثون

نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بد کردار وَاتَّقُوا اللّٰهَ و پرهیز کنید خدا را به ترک
کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هر چه ما سوای اوست اَمَرَكَ بِالصَّبْرِ یَا مُؤْمِنُ امر کرد ترا
حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت و خلاف نفس ثُمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَةِ
وَالْمُلَازَمَةِ که پس تر امر کرد بمبالغه در صبر و بر بستن دل بآن و نگهداشتن بآن و ملازمت نمودن بران ثُمَّ
حَذَّرَكَ عَنْ تَرْكِهِ پس تر ترسانید ترا از ترک کردن صبر فَقَالَ پس گفت وی تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ
فِي تَرْكِ ذٰلِكَ و پرهیز کنید خدا در ترک کردن آن اَيْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَاِنَّ الْخَيْرَ وَالسَّلَامَةَ
فِي الصَّبْرِ یعنی ترک ندهید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت
با ایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد
و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از اضداد آنها صبر نبود
وجود نگیرند و صورت نپذیرند وَقِيْلَ و گفته شده است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابٌ بِمِقْدَارٍ بهر چیز را
پاداش باندازه و حد معین است اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهُ جُزَافٌ که بدرستیکه وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرمودند آنرا بقول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ اندازه کرده نشده
كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسیار و تمام داده میشود صابران را
مزدهای ایشان بیشمار فَاِذَا اتَّقَيْتَهُ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فِي حِفْظِكَ الصَّبْرَ
و نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ الْحُدُوْدِ و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی
تعیین نموده و مشروع ساخته است اَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فِيْ كِتَابِهِ بسر می میگرداند و باخر میرساند
چیزی را که نوید داده است ترا در قرآن وَهُوَ قَوْلُهُ و آن نوید قول اوست عز و جل وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا و کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری وَيَرْزُقْهُ

قال صلی اللہ علیہ وسلم الصبر من الایمان کالراس من الجسد

مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی
عقلی روحانی وَکُنْتَ بِصَبْرِکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت
اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیابد ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جملهٔ متوکلان و سپارندگان کار
خود را باختیار و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْکِفَایَةِ وَتَحْقِیقِ وعده کرده است
ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسند بودن کرم و عنایات او از احتیاج تو باسباب و آلات
فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ و کسیکه بسپارد کار با خود را نجدا و اعتماد کند
بر وی پس وی تعالی بس ست او را وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِکَ وَتَوَکُّلِکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل ست و شهود کفایت و عنایت او از جملهٔ نیکو کاران و عبادت کنندگان مرخدا را بنعت
شهود و حضور که حقیقت معنی احسان ست وَقَدْ وَعَدَکَ بِالْجَزَآءِ وَتَحْقِیقِ وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
وَیُحِبُّکَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِکَ و دوست میدارد ترا خدای تعالی دوستی خالص بوجود احسان لِاَنَّهٗ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد
محسنانرا پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَاْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامتیست
دنیاوی و اخروی در دنیا و آخرت وَمِنْهُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و از
مقام صبر بالا میرود و می بر آید مسلمان کسبو مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءِ فِیْ اَفْعَالِ
اللّٰهِ و پستر از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و کم شدن در افعال خدای تعالی
حَالَةِ الْبَدَلِیَّةِ وَالْغَیْبِیَّةِ فنا که حالت بدلیت و غیبت ست و ابدال از هیچ ارادتی و حرکتی
و فعلی و اختیاری نمی مانند و غائب و فانی محض اند و لا اوهو حق و فعل او تعالی فَاحْسَنْ

آن تعرّف پس سعی ہنر کن از ترک کردن اینحال و ترقی ناکردن ازین مقام فتخذل فی الدنیا والآخرۃ پس فرو
گذاشتہ شوی و انداختہ شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وتفوتك خیرهما
و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

المقالة الحادية والثلاثون

قال رضی الله عنه
وجدت فی قلبك بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی او را
فاعرض اعماله علی الکتاب والسنة پس ظاہر کن کردارہا او را بر کتاب خدا و سنت رسول او فان کانت فیهما
مبغوضة پس اگر باشد کردارہا او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف امر و نهی فابشر بموافقتك لله
ورسوله پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا او پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آنشخص وان کانت اعماله فیهما
محبوبة و اگر باشد کردارہای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق امر و نهی وانت تبغضه و تو
دشمن میداری او را فاعلم انك صاحب الهوی پس بدانستی بدانکه تو خداوند هوای نفسی
تبغضه بهواك دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم له ببغضك ایاه ستم کننده او را
بدشمن داشتن تو او را و شده دشمنی او را بغیر حق او و عاص لله عز وجل ورسوله و نافرمان کننده مر خدا
و رسول خدا را مخالف لهما [illegible] کاری کننده مر ایشان را بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان
او را فتب الی الله من بغضك پس توبه بکن بازگرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آنشخص را
واسأله و بخواه از خدا عز وجل محبة ذلك الشخص دوستی آنشخص را وغیره و دوستی غیر او را من
احباب الله واولیائه از دوست داشته شدگان خدا و دوستدارندگان وی واصفیائه والصالحین
من عباده و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی ولتکون موافقاً له تا باشی موافق مر خدا را عز وجل
فی محبته در دوست داشتن دوستان خدا درین کلام اشارتست بآنکه مسلمانرا باید که اولیای خدا را از جهت که دوستان الله بود
هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب [illegible]
[illegible]

بیت خوبان بسے بچشم درآیند و بگذرانند۔ آن شوخ دیگرانند کہ در سینہ جا کنند۔ فهم من فهم این بیان
وتفصیل در بغض و دشمنی شخصے ست وکذلک افعل فیمن تحبه وهمچنین بکن در شان کسے
کہ دوست میداری او را یعنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة یعنی عرض کن عملهاے
او را بر کتاب خدا و سنت رسول وفان کانت محبوبة فیهما فاحبه اگر باشد عملهاے آن
شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را وان کانت مبغوضة فابغضه
واگر باشد عملهاے آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را کیلا تحبه بهواک تا دوست نداری او را بهواے
نفس تو وتبغضه بهواک و دشمن نداری او را بهواے نفس خود الحب لله والبغض لله کہ گویند نیست
وقد امرت بمخالفة هواک وتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هواے نفس تو قال الله
عز وجل ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هواے نفس تا گمراه گرداند ترا
از راه خدا کہ متابعت حق ست

المقالة الثانیة والثلثون

قال رض ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار ست کہ میگوئی تو کل من احبه لا تدوم محبتی
له هر کسے کہ دوست میدارم من او را دایم و همیشه نمیماند یار من مر او را فیحال بیننا پس در آورده میشود
مانعے درمیان ما اما بالغیبة یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب او وبالموت یا بمردن وی
او بالعداوة یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در آدمیان نسبت و درمیان وقوع حیلولت در انواع مال
میفرماید کہ وانواع الاموال وگوناگون مالها واقع میشود حیلولت درو بالتلف والفوات
من الید بهلاک شدن و در گذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفته شود درمیان سبب باعث
بر آن اما تعلم یا محبوب الحق آیا نمیدانی اے دوست داشته شده خدا المعنی به خواهش
و عنایت کرده شده بوی المنظور الیه نظر عنایت کرده شده بوی المغار له وعلیه رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران کہ پیوسته و وابسته اند بوی و در رشک کرده شده برو تا بجاے دیگر توجه نکند الحر

تَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ غَیُوْرٌ آیا نمیدانی که خدای تعالی غیرت بر بنده است خَلَقَكَ لَهٗ پیدا کرده است ترا
برای خود که بندگی کنی او را و با وی مشغول باشی و بغیر وی نپردازی وَتَرُوْمُ اَنْ تَكُوْنَ لِغَیْرِهٖ و میخواهی تو که
باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب است و هیجان او و غضب بسبب مشارکت غیری که مخصوص
است بوی و در حق تعالی عبارتست از لازم آن یعنی منع بنده را از آنچه دور اندازد او را از جناب قرب و محبت
اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهٗ آیا نشنیدی تو قول خدای عزوجل را در شان قومی که جهاد میکنند در راه خدا
و نمی ترسند ملامت کنندگان را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند
ایشان خدا را وَقَوْلَهٗ و نشنیدی قول وی را وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ و
پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اَمَا سَمِعْتَ
قَوْلَ الرَّسُوْلِ آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که خبر تام است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ چون دوست میدارد خدا بنده را ابتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را فَاِنْ صَبَرَ اقْتَنَاهُ پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد و ذخیره
میگرداند او را برای خود و میگذارد او را بغیر خود قِیْلَ گفته شد یعنی گفتند صحابه یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا
اِقْتِنَاؤُهٗ و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدای تعالی بنده را و بچه طریق میباشد قَالَ گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان میباشد
که لَمْ یَذَرْ لَهٗ نمیگذارد مر بنده را مَالًا وَّلَا وَلَدًا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستاند و فقیر و
مجرد میگرداند وَذٰلِكَ لِاَنَّهٗ اِذَا كَانَ لَهٗ مَالٌ وَّوَلَدٌ و اقتنای حق مر بنده را ناگذاشتن
مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد اَحَبَّهُمَا دوست میدارد مال و ولد
را فَتَشَعَّبَتْ مَحَبَّتُهٗ لِرَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی او مر پروردگار
تعالی را شانه فَتَنْقُصُ وَتَتَجَزَّی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فَتَصِیْرُ مُشْتَرَكَةً

بین اللہ وبین غیرہ پس میگردد محبت بندہ انبازی کردہ شدہ میان خدا و جزوی و شریک گردانیدہ
شدہ غیر وی را در وی واللہ لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد انباز را و هو غیور و وی تعالی
غیرت برندہ است چنبدہ و قاهر فوق کل شئ غالب است بالای هر چیز غالب لکل شئ چیرہ است
مر هر چیز را و قدرت دارندہ بر هر چیز فیهلک شریکہ و یعدمہ پس نیست و کم میگرداند انباز خود را
کہ ساختہ است آنرا بندہ و گردانیدہ است از میش خود و لیخلص قلب عبدہ لہ من غیر شریک
تا سادہ و بی آمیزش گرداند دل بندہ خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید کہ
کسی را خطر رسد کہ در شرع در حق ترغیب مهر و محبت اولاد واقع شدہ بلکہ بر ترک عدم آن وعید وقوع
یافتہ چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ شخصے در حضرت رسالت گفت کہ من چندین فرزند دارم و هرگز ایشانرا
بوس نکردہ و در کنار نگرفتہ ام آن حضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما قال جوابش آنست کہ شفقت
و مهر بادای حقوق بفرمودہ شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بآن دیگر است
چنانکہ مانع از یاد حق و غالب بآن آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروہ و این قسم است
و مؤید آنست حکایتی کہ از امام شهید ابو عبد اللہ حسین بن علی رضی اللہ عنهما آمدہ است کہ ایشانرا
از حضرت امیر کرم اللہ وجهہ پرسیدند کہ شما مارا دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم کہ شما پسر ما
و فرزند حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باشید باز پرسیدند کہ خدارا سبحانہ دوست میدارید فرمود
چہ جای پرسیدنست دوستی خدا بر ہمہ مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونہ گنجد حضرت
امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند کہ اگر شمارا مخیر سازند در وجود ما و بقاء ایمان کدام یکے را اختیار می نمائید
فرمود ایمانرا اختیار می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانہ آنچہ بما در آید محبت نیست
شفقت و مهربانیست کہ شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند کہ مثل این سخن جز از
اہل علم و خبرت نیاید و نیز محرک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

سوال امام حسین از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنهما

محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن مضر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نماید
فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت حق تعالی بے شرکت فیتحقق
حینئذٍ قوله پس درست میگردد درین هنگام معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه حتی
اذا انتظف القلب من الشرکاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان
حق من الاهل والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها
وطلب الولایات و جستن تصرفها و دسترسیها والریاسات و سروریها و سرداریها والکرامات
و غیرها و نیز بزرگیها و ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه والحالات و حالاتیکه در شمائل
روی میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ایشانرا پیدا شود و غالب مراد از منزل مکانی
می افتد که در آنجا نزول کنند و عنقریب ارتحال از آن نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا باشند و باستند
و منازل و مقامات سالکان نیز همین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک یا حکم
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا و دین و اشارت بشرکای آخرت نموده می فرماید که والجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد والقربات
والزلفات در دنیا و آخرت قربت و قرب و قربت زلفت و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و مرتبت است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ما سوی و شرک خفی است
چنانکه می فرماید فلا یبقی فی القلب ارادة ولا امنیة پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی و آرزوی فصار کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس بگردد دل
همچو آوند رخنه دار که بر جا نمیماند در وی چیزے روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن
این تمثیل و تشبیه کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت ملاقیت او بمقصود و همچنین
مطالب و مقاصد مکرر اند کور شده و بقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که در وے

نیز این طریقه مسلک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و بالجمله
معلوم باید کرد دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جای نماند لانه انکسر بفعل الله
زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عز و جل کلما انجمت فیه ارادة هر گاه که پیدا شود و آید
در دل خواهشی کسرها فعل الله وغیرته بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص
خود دارد و نمیخواهد که او را بغیر بگذارد **بیت** گر دست در کار زنم زنجیر بر دستم نهد ؛ ور خم می غم
کند گر نام هشیاری برم ؛ فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس
زده شد گرد آن دل سراپردهای عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در
معنی عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین پیدا شود بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت
و کراهت است چنانکه از دزد و درنده بترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور بود
و در هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد وحفرت من دونها خنادق الکبریاء و
السطوة و کاویده شد از پس آن سرادقات خندقها بزرگی و سخت گرفتن و حمله کردن فلم
یخلص الی القلب پس راهی نمی یابد و نمیرسد بسوی دل بشهود عظمت و کبریائی حق و سطوت
و جبروت وی تعالی ارادة شیء من الاشیاء خواهش چیزی از چیزها فی لا یضر القلب الاسباب
من المال والولد والاهل والاصحاب پس درین هنگام زیان نمیکند دل را و خللی نمی افکند
در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا اند **بیت**
گر رت مال و جاه است و زرع و تجارت ؛ چو دل با خدائیست فارغ نشینی ؛ والکرامات والحکم
والعبارات و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان از جمله
شرکا و انداد شده اند بر تقدیر نظافت قلب و فنا و ارادت وی بشهود کبریائی حق زیان نمیکند فان
جمیع ذلک یکون خارج القلب زیرا که همه اینها برین تقدیر بیاغند بیرون دل فلا یعاند الله

نا
سرادقات بالضم سراپردها و خیمها

پس غیرت نمی برد خدای تعالی عزوجل بسبب آن بر بنده و اهلاک و اعدام آن از جهت عدم تعلق دل بنده بدان که سبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست **نقل است** که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میشنیدند فرمودی تجهیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گذاردی دوباز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در پیغمبر موونده ما از اول از دل ایشان را بیرون کرده ایم و ایشان را جای در دل نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بَلْ یَکُوْنُ جَمِیْعُ ذٰلِكَ کَرَامَةً مِنَ اللّٰهِ لِعَبْدِهٖ بلکه میباشند این همه اشیا سبب بزرگی از جانب خدا مر بندهٔ خود را و لُطْفًا بِهٖ و سبب نرمی و مهربانی و فزونی توفیق به بنده نِعْمَةً وَّ رِزْقًا و انعام و بخشایش و روزی دادن بندهٔ خود را و مَنْفَعَةً لِّلْوَارِدِیْنَ عَلَیْهِ و سبب نفع رسانیدن مر کسانی را که فرود می آیند و میرسند بروی از فقرا و محتاجان و تواند که نعمةً و رزقًا نیز مر واردانرا باشد فَیُکْرَمُوْنَ بِهٖ پس گرامی داشته میشوند این واردان و نازلان بروی باین اشیا وَ یُرْحَمُوْنَ و رحمت کرده میشوند وَ یُحْفَظُوْنَ و نگاهداشته میشوند از حرمان و خذلان و نقصان و آفات دیگر بِکَرَامَتِهٖ عَلَی اللّٰهِ از جهت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عزوجل که بوجود وی دیگرانرا نیز نفع میرساند و بنازو نعمت میدارد فَیَکُوْنُ خَفِیْرًا لَّهُمْ پس میباشد آن بنده بدرقه و نگهبان مر ایشانرا وَ شِحْنَةً و گماشته حق برای کفایت مهمات خلق وَ کَهْفًا و پناه وَ حِرْزًا و جای استوار برای پناه گرفتن وَ شَفِیْعًا دُنْیَا وَ اُخْرٰی و در خواهندهٔ گناه و تقصیرات ایشانرا در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید میدارم که حق تعالی دیگرانرا نفع رساند بواسطهٔ من

المقالة الثالثة والثلثون

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلنَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم همه بر چهار قسم اند رَجُلٌ لَا لِسَانَ لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکی مردیست که نه زبانست او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود و هو العامی الغر العمی و وی منسوب است بعام که صحبت
علم و عمل مخصوص نشده و غر بکسر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بید الشی بی تمیزی و جاهل و غبی
نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غر کریم یعنی سلامت
صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین
و تهی از زاد آخرت و صفاء سینه و نیکو گمانی خیر و بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سفساف خرد و خوار و رذ است لا یعبأ الله به وزنی و قدری نمی نهد خدا عز و جل او را و اعتبار
نمی گیرد او را و لا خیر فیه نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هو و امثاله و وی مانند و
از آدمیان حثالة بضم حاء مهمله و ثاء مثلثه یعنی ردی و زبون از هر چیز که نیکی در آن نباشد و حثاله
در اصل یعنی پوست جو و برنج و خرما که آن را سبوس خوانند لا وزن لهم نیست قدر و اعتبار ایشان را در
درگاه حق الا ان یعمهم الله برحمته مگر آنکه در گیرد ایشان را خدای تعالی بمهربانی خود فیهدی
قلوبهم للایمان به پس راه نماید دلهای ایشان را و توفیق دهد بایمان آوردن بخود و یحرک جوارحهم
و بجنباند اعضا و اندامهای ایشان را بالطاعة له بفرمان برداری کردن مر او را عز و جل و برین تقدیر ازین
پایه می بر آیند و داخل قسم مذکور نمی مانند یا مراد مرتبه ادنی از ایمان و عمل باشد که عامیان و جاهلان را می باشد
یعنی درین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگر چه از کمالات
و درجات محروم و بعید باشد فاحذر ان تکون منهم بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم
مردان و لا تلذ بهم و پناه مگیر در میان ایشان و لا تکاثر بهم و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان
و لا تقم فیهم و مایست میان ایشان فانهم اهل العذاب و الغضب و السخط زیرا که
زیرا که بدرستی ایشان خداوند عذاب و خشم الهی و بی رضای اوبند سکان النار و اهلها ساکنان
آتش دوزخ و کسان اوبند نعوذ بالله منهم پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر

ایشان اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰهِ مگر آنکه باشی تو از دانایان ببین خدای عزوجل وَمِنْ
مُعَلِّمِی الْخَیْرِ و از دانندگان نیکی وَهُدَاةِ الدِّیْنِ و راه نمایندگان دین وَقُوَّادِهٖ و از کشندگان مردم
را بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِهٖ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَدُوْنَكَ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشانرا فَاْتِهِمْ وَادْعُهُمْ اِلٰى طَاعَةِ اللّٰهِ پس بیا پیش ایشان
و بخوان ایشانرا بطاعت خدای عزوجل وَحَذِّرْهُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ و بترسان و به پرهیزان ایشانرا
از گناه کردن خدای تعالی یعنی [illegible] ایشان برای همین کار رو به همین نیت که هدایت کنی ایشانرا و احکام دین
تعلیم کنی لَكُنْتَ عِنْدَ اللّٰهِ جَهْبَذًا پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد خیر فَتُعْطٰى ثَوَابَ الرُّسُلِ
وَالْاَنْبِيَاءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ
مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه لَاَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ بِهُدَاكَ رَجُلًا هر آینه رسانیدن خدای تعالی
بمقصود بواسطه راه نمودن تو مردی را خَیْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ و بهتر است مر ترا
از چیزیکه برآمده است بر آنچه آفتاب یعنی از تمام دنیا چه بهدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که
هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
علمای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیْ لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان
دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد زبان عین او شده است فَيَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت پند و نصیحت میکند بعلم و عمل وَلَا يَعْمَلُ بِهٖ و خود عمل نمیکند بدان و کار
نمی بندد آنرا يَدْعُو النَّاسَ اِلَى اللّٰهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ يَفِرُّ مِنْهُ و حال آنکه خود
میگریزد از وی عزوجل فَيَسْتَقْبِحُ عَيْبَ غَيْرِهٖ پس بد می شمرد عیب مردم را جز خود وَيُقِيْمُ هُوَ
عَلٰى مِثْلِهٖ فِیْ نَفْسِهٖ و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود وَيُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّكًا
پیدا میکند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را وَيُبَارِزُ اللّٰهَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِیْ

وبیرون می آید وصف جنگ خدا با گناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هرکه قصد معصیت میکند
گویا که بجنگ حضرت رب العزت می برآید ومعلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود اِذَا خَلَا
ذِئْبٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ چون درآید در خلوت باکسے گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست
درصورت آدمی وَهُوَ الَّذِي حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِيُّ واوست آنکسی که پرهیزانیده وترسانیده است
از وی پیغمبر صلعم يَقُولُ أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي عُلَمَاءُ السُّوْءِ میفرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده تر از هرچه می ترسم من برامت خود از دانایان بدکار اند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علماء بی عمل که باتباع ایشان مردم درضلالت افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نمیکند وزیان آرد وازینجا لازم نباید که امر معروف ونهی منکر
عمل شرط باشد ولیکن بخلاف مقصود کنند وزیان آرد نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ هٰذَا پناه میجوییم ما ازین صفت
یا ازین مرد که این صفت دارد فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسے وَهَرْوِلْ ودود وبگریز ازوی

بیت ازین مردم که دام و معانند بهمان خو که هم صحبتان باند لِئَلَّا يَخْتَطِفَكَ بِلَذَّةِ
لِسَانِهِ تا نرباید ترا آنکس بزبان شیرین خود ونیفگند دل تو در دوستی معاصی وشهوات را پس بکند تو را نار
نَفْحُ قَلْبِهِ نَارُ مَعَاصِيهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان وی وَيَقْتُلُكَ نَتْنُ بَاطِنِهِ وَقَلْبِهِ
وبکشد ترا بوی ناخوش درون وی ودل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا لِسَانٍ ومردم سوم

قسم سوم

دلست بی زبان که دل وی بانوار علم ومعرفت روشن شده ولیکن زبان از شرح وبیان آن بسته و
قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت ومخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ
اللهُ عَنْ خَلْقِهِ ووی مومنیست که پوشیده است او را خدا تعالی از خلق خود وَأَسْبَلَ عَلَيْهِ
كَنَفَهُ وفرو هشته است بروی پرده ودرآورده است اورا درپناه خود تا بر حقیقت علم ومعرفت حالیکه
دارد خلق مطلع نگردند وَبَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ وبینا گردانیده است اورا حق تعالی بعیبهای نفس وی

و آفات آن وَنَوَّرَ قَلْبَهُ و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت فائق عجیب و زیادَ عَرَّفَهُ
غَوَائِلَ مُخَالَطَةِ النَّاسِ و شناسا گردانیده است او را شنیعیتها و دشواریها صحبت و آمیزش مردم را که بلا
کننده است وَشُؤْمَ الْكَلَامِ وَالنُّطْقِ و دانانیده است او را نامبارکی سخن و گویائی را و تَيَقَّنَ أَنَّ
السَّلَامَةَ فِي الصَّمْتِ وَالْاِنْزِوَاءِ و بیقین دانسته است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی و گوشه
گیری و کنج نشینی ست یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش از جهت آنست که وی بینا شده است
که سلامت از آفاتِ نفس در خاموشی ست و بهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی
كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکه فرموده است پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَمَتَ نَجَا هر که خاموشی گزید
بِرَست از هر آفت وَكَمَا قَالَ و همچنانکه فرمود اِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ اَجْزَاءٍ بدرستیکه عبادت را
ده جزء است تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي الصَّمْتِ نه جزء از آن در خاموشی ست این مبالغه است در کثرت فضیلت
خاموشی چه غالب آنست که هر بلا و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رهگذر زبان رسد و در حدیث
آمده است که بر رو نیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر درگروهای زبانها ایشان فَهٰذَا رَجُلٌ وَلِيُّ اللهِ
پس این مرد ولی خدا است و دوست وی عزوجل فِي سِرِّ اللهِ در سر یکه با خدا دارد و محفوظ نگهداشته
شده است از آفات نفس و خلق و آشکارا کردن سرّ خود و سَلَامَتِهِ بی گزندست از این آفت فَحُّ عَقْلٍ
وَافِرٍ و خداوند عقل تمام است جَلِيسُ الرَّحْمٰنِ همنشین خدا مهربانست و مقرب درگاه او
مُنْعَمٌ عَلَيْهِ نعمت داده شده و افاضه کرده شده بر وی فَالْخَيْرُ كُلُّ الْخَيْرِ عِنْدَهُ پس نیکی همه نیکی
ازین باب نزد اوست و در صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فَدُمْ عَلَى صُحْبَتِهِ وَمُصَاحَبَتِهِ
وَمُخَالَطَتِهِ وَخِدْمَتِهِ پس لازم گیر او را و یاری او را و آمیزش او را و چاکری او را وَالتَّحَبُّبَ اِلَيْهِ
و دوستی نمودن بسوی او بِقَضَاءِ حَوَائِجِهِ اَلشُّغُولِهِ به پرداختن حاجتهای او که عارض شوند مر او را
و بسبب بی زبانی از آن تعبیر نمیتواند کرد و اظهار نمود و مرافق بود تَيَقُّنِ فِيهَا و پرداختن منفعتها که متفع

قال علیه السلام ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت

گروہ وی و آن قیحببک اللہ پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد او را و یصطفیک و برگزیند ترا و یدخلک و درآرد ترا فی زمرۃ احبائہ در گروہ دوستداران یا دو داشتہ شدہ گان خود و عبادۃ الصالحین و در گروہ بندگان خود کہ نیکانند و ہیچ خلل و تباہی در کار و بار ایشان راہ ندارد و صلاح مرتبہ عظمی ست و جامع جمیع کمالات ظاہر و باطن است و لہذا حق سبحانہ و تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کردہ بدرگتہ حاصل میگردد این ہمہ کمالات و سعادت ببرکت آن مرد و صحبت او و ان شاء اللہ تعالی اگر خواستہ است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمہ بمقام تبرک و اظہار رغبت آید و الرجل الرابع المدعو فی الملکوت بالعظمۃ و مرد چہارم کہ صاحب لسان و قلب و خواہد بود خواندہ شدہ است در عالم ملکوت کہ عالم ملائکہ و ارواح است بہ بزرگی کما جاء فی الحدیث چنانکہ آمدہ است در حدیث من تعلم کسیکہ آموخت علم را و عمل بہ و کار کرد بدان و علم و آموزانید دیگرا را دعی فی الملکوت عظیما خواندہ میشود و نام کردہ میشود او را در ملکوت عظیم و ھو العالم باللہ و این مرد داناست بخدا و ایاتہ و داناست بایات او یعنی بدلائل و امارات کہ دال اند بر ذات و صفات وی با آیات کہ منزل اند در کتاب مجید و استودع قلبہ غرائب علمہ بامانت نگہداشتہ شدہ است در دل وے دانشہای غرائب نادر کہ ہر کس ندانند و اطلعہ اللہ علی اسرار طواہا عن غیرہ و واقف گردانیدہ است او را وی تعالی بر سرہا کہ در نوردیدہ و پنہان داشتہ است آن سرہا را از غیر وی و اصطفاہ و اجتباہ و برگزیدہ و نیو اختہ است مر او را بر خلق بدعات علم دعی جذبہ الیہ و ھداہ و کشیدہ است او را بسوی خود و راہ نمودہ است او را بعلوم و معارف و رقاہ الیہ و بالا بردہ است او را بدرگاہ قرب خود و شرح صدرہ لقبول تلک الاسرار و العلوم و کشادہ است سینہ او را برای پذیرفتن آن سرہا و علمہا و شرح صدر مقامی عالی ست کہ محل اسرار ربوبیت با تعلق او از عبودیت بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست ندہد

وکریمۂ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام ست وحصول آن بتمام وکمال جز در ذات پاک سید کائنات صلعم میسر نبود ودر کمل اولیا بر اندازہ متابعت ومحاذات بذات شریف وی بحسب تفاوت درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رسالۂ جدا کردہ شدہ است وَجَعَلَهٗ جَهْبَذًا وگردانیدہ است خدای تعالی او را دانشمند زیرک نقاد خبیر وَدَاعِيًا لِلْعِبَادِ وخوانندہ مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِيرًا لَهُمْ وترسانندہ مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِيهِمْ وگردانیدہ است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات ذات وصفات ودین وملت در میان بندگان هَادِيًا راہ راست نمایندہ است خلق را بحق مَهْدِيًّا راہ راست نمودہ است او را حق تعالی بخود شَافِعًا درخواست کنندہ گناہان خلق را در حضرت صمدیت مُشَفَّعًا قبول کردہ شدہ درخواست او بجهت کمال عزت وی در ان حضرت صَادِقًا راست گویندہ مُصَدِّقًا راست گو دانستہ شدہ است بَدَلًا لِرُسُلِهٖ وَاَنْبِيَائِهٖ گردانیدہ است او را خدای تعالی خلیفہ وجانشین مر پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُهٗ وَتَحِيَّاتُهٗ وَبَرَكَاتُهٗ بر پیغمبران وی درودہای وسلامہای وی وبرکتہای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهٰى فِيْ بَنِيْ اٰدَمَ پس این مرد کہ خدای تعالی او را دل وزبان ہر دو عطا کردہ است وباین صفات موصوف کردہ است پایان ونہایت کار رسیدہ اش ہست در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهٖ اِلَّا النُّبُوَّةُ نیست ہیچ مرتبت بالای مرتبۂ او مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهٖ پس لازم گیر تو آنرا وصحبت وخدمت ومحبت وعقیدت او را اگر صحبت وخدمت وی دست دہد فهو المراد واگر نہ عقیدت ومحبت از دست مدہ کہ بیگانگی ودوری از وی موجب خسارت وحرمان وانکار ومخالفت وسبب دمار وخذلان است اَحَذَرْ اَنْ تُخَالِفَهٗ وَتُنَافِرَهٗ بپرہیز وبترس از آنکہ ناسازگاری کنی وبگریزی از وی وَتُجَانِبَهٗ وَتُعَادِيَهٗ وکنارہ گیری ودور باشی از وی ودشمنی ورزی با وی وَتَتْرُكَ الْقَبُوْلَ مِنْهُ وترک کنی پذیرفتن را از وی وَالرُّجُوْعَ اِلٰى قَوْلِهٖ وَنَصِيْحَتِهٖ وترک کنی بازگشتن بسخن ونصیحت وی را فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِيْمَا يَقُوْلُ زیراکہ سلامتی در گفتنی

در چیز نیست که میگوید وی وَعِندَهٗ وسلامت نزد اوست وَالهَلَاکُ وَالضَّلَالُ عِندَ غَیرِهٖ
وہلاک وگمراہی نزد غیر اوست که مغایر ومخالف او باشد اِلَّا مَن یُّوَفِّقُهُ اللّٰهُ مگر کسیکه توفیق دہد او را
خدای تعالی وَیُمِدُّهٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحمَةِ ومدد کند او را براستی وراستی کردار وگفتار ومہربانی خود
درہمہ کار وبار ونگاہدارد او را از منافرت ومخالفت وی ویرگرداند از ان فَقَد قَسَمتُ لَکَ النَّاسَ
پس تحقیق قسمت کردم برای فائدہ تو مردم را بچہار بخش فَانظُر لِنَفسِکَ اِن کُنتَ نَاظِرًا
پس نگاہ کن وفکر وتامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر وفکر کنندہ وقابل ومستعد آن من نگویم که کنون بلکه
نشین وچه بنوش که تو خود دانی اگر عاقل وزیرک باشی وَاحتَرِز بِهَا اِن کُنتَ مُحتَرِزًا لَهَا وپرہیز کن
ونگہداشت کن مر نفس خود را اگر ہستی پرہیزگار ونگہداشت کنندہ مر او را شَفِیقًا عَلَیهَا مہربانی کنندہ بر نفس
وترسندہ او از رسیدن مکروہی بر وی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِیَّاکَ راہنماید خدای تعالی ما را وترا لِمَا یُحِبُّهٗ وَ
یَرضَاهُ مر چیزی را که دوست میدارد وتعالی آنرا وخشنود می باشد از ان فِی الدُّنیَا وَالاُخرٰی در دنیا وآخرت
جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم وتشریف اوست وبشارت
قبول واجابت دعا چون مراد بهدایت انجاز یادت وکمال اوست بر طبق اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیمَ وبشارت با
مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل و رفیع چنانکه گفته اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

المقالة الرابعة والثلثون قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ وَاَرضَاهُ مَا

اَعظَمَ تَسَخُّطَکَ عَلٰی رَبِّکَ چه عجب بسیار است ناخشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهمَتَکَ لَهٗ وتہمت نہادن تو مر او را عز وجل بجہل وبخل وسفه وانچه بلائق جناب قدس اوست
وَاعتِرَاضَکَ عَلَیهِ وعیب گرفتن تو بر وی وَاِنتِسَابَکَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ اِلَی الظُّلمِ ونسبت کردن تو
مر او را بستم وَاستِبطَاءَکَ لَهٗ فِی الرِّزقِ وَالغِنٰی ودیر ودرنگ شمردن تو مر او را در رسیدن رزق ورسانیدن
وتوانگر ساختن تو وَکَشفِ الکُرُوبِ وَالبَلوٰی ودور کردن وگشادن اندوہہا وبلاہا یعنی چون

وکریمۀ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است وحصول آن بتمام وکمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسر نبود ودر کمل اولیا بر اندازه متابعت ومحاذات بذات شریف وی بحسب تفاوت
درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهُ جَهْبَذًا وگردانیده است
خدای تعالی او را دانشمند زیرک نقاد خبیر وَدَاعِیًا لِلْعِبَادِ خواننده مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِیرًا
لَهُمْ وترساننده مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِیهِمْ وگردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات
ذات وصفات ودین وملت درمیان بندگان هَادِیًا راه راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِیًّا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود شَافِعًا درخواست کننده گناهان خلق را از حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی در آن حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدَّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهِ وَأَنْبِیَائِهِ گردانیده است
او را خدای تعالی خلیفه وجانشین مر پیغمبران خود را عَلَیْهِمْ صَلَوَاتُهُ وَتَحِیَّاتُهُ وَبَرَکَاتُهُ بر پیغمبران
وی درودها وسلامها وی وبرکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَایَةُ وَالْمُنْتَهٰی فِی بَنِی آدَمَ پس این مرد
که خدای تعالی او را دل وزبان هر دو عطا کرده است وباین صفات موصوف کرده است پایان ونهایت
کار پیدایش است در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهِ إِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبه او
مگر پیغمبری فَعَلَیْکَ بِهِ پس لازم گیر تو آن را وصحبت وخدمت ومحبت وعقیدت او را اگر صحبت وخدمت
وی دست دهد فهو المراد واگرنه عقیدت ومحبت از دست مده که بیگانگی ودوری از وی موجب خسارت
وحرمان است وانکار ومخالفت وی سبب ادبار وخذلان است اِحْذَرْ اَنْ تُخَالِفَهُ وَتُنَافِرَهُ بپرهیز وبترس
از آنکه ناسازگاری کنی وبگریزی از وی وَتُجَانِبَهُ وَتُعَادِیَهُ وکناره گیری ودوری از وی ودشمنی
ورزی با وی وَتَتْرُکَ الْقَبُولَ مِنْهُ وترک کنی پذیرفتن پند را از وی وَالرُّجُوعَ إِلٰی قَوْلِهِ وَنَصِیحَتِهِ
وترک کنی بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی را فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِیمَا یَقُولُ زیرا که سلامت در آنچه گوید

در چیز نیست که میگوید وی وَعِنْدَهٗ و سلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهٖ
و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر و مخالف او باشد اِلَّا مَنْ يُوَفِّقُهُ اللّٰهُ مگر کسیکه توفیق دهد اورا
خدای تعالی وَيُمِدُّهٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ و مدد کند او را بدرستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود
در همه کار و بار و باز دارد او را از منافرت و مخالفت و می دیگر داند از ان فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ
پس بتحقیق قسمت کردم برای فائده تو مردم را بچهار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا
پس نگاه کن و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده و قابل و مستعد آن من نگویم که کنون باکه
نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر عاقل و زیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا و پرهیز کن
و نگهداشت کن مر نفس خود را اگر هستی پرهیزگار و نگهداشت کننده مر او را شَفِيقًا عَلَيْهَا مهربانی کننده بر نفس
و ترسنده او از رسیدن مکروهی بر وی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ راه نماید خدای تعالی ما را و ترا لِمَا يُحِبُّهٗ وَ
يَرْضَاهُ مر چیزی را که دوست میدارد وی تعالی آنرا و خشنود می باشد از ان فِي الدُّنْيَا وَالْاُخْرٰى در دنیا و آخرت
جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این مدعا و تکریم و تشریف است او را و بشارت
قبول و اجابت دعا چون مراد بهدایت اینجا زیادت و کمال اوست بر طبق اهدنا الصراط المستقیم بشارت با
مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی رضیحنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا
اَعْظَمُ تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چه عجب بسیار است ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتُكَ لَهٗ و تهمت نهادن تو مر او را عز و جل بجهل و بخل و سفه و آنچه بلائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضُكَ عَلَيْهِ و عیب گرفتن تو بروی وَانْتِسَابُكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ و نسبت کردن تو
مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءُكَ لَهٗ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى و دیر و درنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن
و توانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى و دور کردن و کشادن او اندوهها را و بلا را یعنی چون

روزی نعوذ رسید فقر و طرف منگرو و مبتلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که این چنین کنی اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابًا
آیا نمیدانی که هر مدت را نهایتی و غایتی است وَلِکُلِّ بَلِیَّةٍ وَکُرْبَةٍ غَایَةً وَمُنْتَهیً وَنَفَادًا
و مر هر بلا و محنت را انتها و آخری است و سیری شدنیست لَا تَتَقَدَّمُ ذٰلِکَ وَلَا یَتَاَخَّرُ و پیش
نمی شود آن مدت و پس هم نمی ماند وَاَوْقَاتُ الْبَلَایَا لَا یَنْقَلِبُ وَقْتُهَا بلاها دیگرگون نمیشود و کشیده
عَافِیَةً پس بگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا یَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمیگردد وقت
نرمی وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا یَسْتَحِیْلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در سر وقت
که مقدر شده پنهان نمیشود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد بیت
کردگار آن کند که خود خواهد ٭ حکم بر کردگار نتوان کرد ٭ اَحْسِنِ الْاَدَبَ نیکو کن ادب را اَلْزِمِ
الصَّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی در بلاها وَالرِّضَا و راضی بودن
بالتفعل وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّکَ و سازگاری مر پروردگار خود را عز و جل وَتُبْ عَنْ سَخَطِکَ عَلَیْهِ و توبه
کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِکَ لَهُ فِیْ فِعْلِهٖ و تهمت کردن تو مر او را در فعل او لَیْسَ
هُنَاکَ اسْتِیْفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را برایشان وَانْتِقَامٌ مِنْ غَیْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَی الطَّبْعِ و به مقتضای طبع
کینه وَکَمَا هُوَ فِیْ حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضُهُمْ فِیْ بَعْضٍ یعنی بعضی ازیشان از
حق بعضها یعنی پروردگار تعالی که صبر اند و مبتلا به بنده می فرستد نه برای آنست که حق و نفسانی و از الذه
آن نقصان لازم آید و رنج بنشیند بر ایشان بلاها و بایشان در حق وی تقصیر میکنند بخواهد که ایشان را
طلب کند تا باین سبب حق خود از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از خشم خود اخالی
سازد و یا الم الطبیعت باشد که بی اقتضای ظلم به بندگان بیند و ایشان را آزار کند چنانکه مرد سیاه

می باشد بلکه هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بِالْاَزَلِ پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی وَسَبَقَ
الْاَشْیَاءَ و سابق ست همه چیزها را وَخَلَقَهَا و پیدا کرد همه چیز را وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا و پیدا
کرده است مصلحتها همه چیز را و مفسدتها همه را و صلاح و نیکی ضد فساد و فساد و تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت
نَعْلَمُ اِبْتِدَاءَهَا وَانْتِهَاءَهَا پس اوست آغاز و انجام همه چیز را وَانْقِضَاءَهَا وَعَاقِبَتَهَا و سپری
شدن همه را و پایان کار همه را وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَکِیْمٌ فِیْ فِعْلِهٖ و وی تعالی داناست بحقیقت کار
و استوار است در کار خود وَمُتْقِنٌ فِیْ صُنْعِهٖ و استوار و نیکو در یابنده و کار را در کارگری خود وَلَا یُنَاقِضُ
فِیْ فِعْلِهٖ مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارها را در نقیض یکدیگر که یکے ابطال دیگری کند نمی کند و نقض
در اصل شکستن و مناقضه بمعنی خلاف یکدیگر گفتن وَلَا یَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند وی تعالی کار بیفایده را
وَلَا یَخْلُقُ بَاطِلًا وَلَا لَعِبًا و پیدا نمیکند باطل را بیهوده و باطل آنچه ضد حق یعنی درست ثابت ست و ثابت
لَا یَجُوْزُ عَلَیْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بر وی صفتها که عیب و نقصان آرد وَلَا اللَّوْمُ فِیْ اَفْعَالِهٖ
و نشاید نکوهیدن در کارهای او اِنْتَظِرِ الْفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهٖ چشم دار گشایش کار را اگر زبون
و عاجز می آئی از موافقت وی تعالی در افعال وی وَعَنِ الرِّضَا و از راضی و خشنود بودن بقضای
وی وَالْفَنَاءِ فِیْ فِعْلِهٖ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه
برسد سر نوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و صلاح محل فتح
و نشیط وارادتی و تعب باشد و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده اضطراب مکن و ناامید مباش و منتظر باش
تا وقت در رسد و گشادی و رنگا پیدا آید فَتَتَغَیَّرُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس بگردد حالت عجز و محنت
و اندوه کشیدن که بر تو است بضد خود و متبدل گردد بآن بِمُرُوْرِ الزَّمَانِ بگذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْاٰجَالِ و سپری شدن مدتها کَمَا یَنْقَضِی الشِّتَاءُ فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ چنانکه می گذرد
زمستان و می کشف میکند از خود تابستان را وَیَنْقَضِی اللَّیْلُ فَیُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد

شب پس اظهار میکند از رسیدن روز یعنی هر چیزرا وقت است تا وقت نرسد امید داشتن آن و طلب
نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از دو جهت است بیش از قسمت
طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فَاِذَا طَلَبْتَ ضَوْءَ النَّهَارِ وَنُوْرَهٗ بَیْنَ
الْعِشَائَیْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع ویرا میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز
نگذشته لَمْ تُعْطَهٗ داده نشود ترا روشنی روز را بَلْ یَزْدَادُ فِیْ ظُلْمَةِ اللَّیْلِ بلکه زیاده میشود در تاریکی
شب حَتّٰی اِذَا اَبْلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَایَتَهَا تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را وَطَلَعَ الْفَجْرُ
و بر آید سپیده آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهٖ بیاید روز روشنی خود را طَلَبْتَ ذٰلِكَ وَاَرَدْتَهٗ
خواه بجوئی روشنائی روز را و نخواهی آنرا وَسَکَتَّ عَنْهُ وَکَرِهْتَهٗ یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فَاِنْ طَلَبْتَ اِعَادَةَ اللَّیْلِ پس اگر بجوئی و نخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که
روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ دَعْوَتُكَ پاسخ داده نمیشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو
وَلَمْ تُعْطَهٗ و داده نمیشود ترا لِاَنَّكَ طَلَبْتَ الشَّیْءَ فِیْ غَیْرِ حِیْنِهٖ وَوَقْتِهٖ زیرا که تو طلب کردی
چیزیرا در غیر هنگامی و وقتی که تعین کرده و نهاده شده است او را فَتَبْقٰی حَسِیْرًا پس باقی مانی
تو دریغ خورنده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن مُتَسَخِّطًا خشم گرفته و ناخشنود خَجِلًا
سرگشته بیخود و خاموش و دهشت زده از شرم فَاتْرُكْ هٰذَا کُلَّهٗ پس بگذار این همه را وَالْزَمِ الْمُوَافَقَةَ
و لازم گیر سازگاریرا بحکم الهی و فعل او وَحُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد
رسانید مقصود ترا در وقتش وَالصَّبْرَ الْجَمِیْلَ و شکیبائی را که در وی هیچ شکایت نکنی از رنج در دل
و نه در زبان فَمَا لَكَ لَا تُسْلَبُهٗ پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمیشود و باز
داشته نمیشود از تو وَمَا لَیْسَ لَكَ و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لَا تُعْطٰی داده نمیشود
ترا لَعَمْرِیْ هر آینه بقای من سوگند نیست اِنَّكَ تَدْعُوْ بدرستیکه تو میخوانی و میطلبی وَتَبْتَهِلُ

الی ربک وزاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرع بدعا کردن وخواری وزاری نمودن عبادة بجهت پرستش کردن وطاعة وفرمان بردار نمودن وامتثال الامره وبجای آوردن امر پروردگار را عزوجل بدعا فی قوله در قول وی ادعونی استجب لکم دعا کنید وبخوانید مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعای شما را وقوله وامر وتعالی بسوال در قول وی واسألوا الله من فضله بخواهید وطلبید از خدا افزونی نعمت وکرم او را وغیر ذلک من الآیات والاخبار وجز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال وترغیب در آن بدانکه دعا بمعنی خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یارب ودر برابر آن اجابت است واجابت پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعا او را وسوال بمعنی طلبیدن ودر خواستن ودر برابر آن عطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است وباین معنی ست اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چه از ینجا معلوم گردد که اجابت واعطا متغایران اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال هر دو واقع شده وباجابت واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطا تاخیر بود وهر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وانت تدعوه وتو دعا میکنی پروردگار خود را وهو یستجیب لک وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عند حینه واجله نزد رسیدن وقت اجابت ومدت وی واذا اراد سبحانه وقتی که خواهد خدای تعالی عزوجل نه در وقتی که تو میخواهی یکون لک فی ذلک مصلحة دنیاک واخراک وباشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت تو واگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست ناداد ترا بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع درین صورت عین عطا باشد طلبیت آنکس که توانگرت نمی گرداند ومصلحت ترا از تو به میداند چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبد وسلطان آنرا ندهد بجهت آنکه سواری آن نیاید

داد او را یا در بدل آن گناهی بدهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او **بعیت** پس دعا ها کان یا نیست
و وبال ها از کرم می‌نشنود شان ذو الجلال اَوْ وَافَقَ ذٰلِكَ قَضَاءَهٗ وَانْتِهَاءَ اَجَلِهٖ
یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسید نتیج
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین بخشنده
و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی جهت نسبت
بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر دادن نیز از جهت عدم اجابت
و منع از عطا و وعده با اجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر
در دنیا نیاید در آخرت خواهد داد چنانکه می‌فرمایند لَا تَتَّهِمْهُ فِیْ تَاخِیْرِ الْاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی
را در پس افگندن اجابت وَلَا تَسْاَمْ مِنْ دُعَائِكَ و بستوه میا از دعا کردن تو فَاِنَّكَ اِنْ
لَمْ تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و
هوای نفس تو و شره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن سود آخرت که محتاج‌تر و نیازمندتر خواهی بود در آن
چنانکه فرمود اِنْ لَمْ یُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان اَثَابَكَ اٰجِلًا پاداش
میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان است نظر بهوای نفس و الا نفع
آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ پس
تحقیق آمده است در حدیث اَنَّ الْعَبْدَ یَرٰی فِیْ صَحَائِفِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستی بنده می‌بیند
در نامه‌های اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا یَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی‌شناسد آنها را او نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران میشود و می‌پرسد که این عملها را من نکرده‌ام از کجاست فَیُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ
فِی الدُّنْیَا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالهای تست در دنیا لَمْ یُقَدَّرْ قَضَاؤُهٗ فِیْهَا
که تقدیر کرده نشده بود روا شدن مسئول در دنیا اَوْ کَمَا و هذا یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است

حدیث ان العبد یری فی صحائفه [illegible]

این لفظ و مانند آن و این را درجا میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آن را بعبارتی
و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً میگویند نیست لفظاً چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم
در حدیثی این چنین آمده است که امر دعا و اجابت آن را اثریست در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید
میدهند یا بلا را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رسالهٔ تسلیة المصاب
زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قُلْ اَحْوَالُكَ پس ترکترین احوال تو که در هنگام
دعا پیدا میگردد بدان سود میکنی اِنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو می باشی یاد کننده مر
پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن وَمُوَحِّدًا لَهٗ و می باشی یکی داننده و بیننده
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَیْثُ تَسْأَلُهٗ از جهت آنکه میخواهی از و وَلَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهٗ و
نخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ لِغَيْرِهٖ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر او عزوجل فَاَنْتَ بَيْنَ
الْحَالَتَيْنِ پس تو درمیان دو حالی فِیْ زَمَانِكَ كُلِّهٖ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و
روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو
ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن اِمَّا اَنْ
تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سوال و درخواستن و تو راضی و رضی
می باشی بقضا راحت وَتُوَافِقُ وَتَسْتَرْسِلُ بِفِعْلِهٖ عَزَّوَجَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی در فعل
خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِیْ يَدِ الظِّئْرِ
همچو کودک شیرخوار در دست دایه وَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ و همچو گوی در پیش سوار وَتُقَلِّبُهَا
بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَيُقَلِّبُكَ الْقَدْرُ كَيْفَ يَشَاءُ پس میگرداند
ترا تقدیر بهر چگونه که میخواهد و ترا تابع آن می باید بود ملیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را او
چکند گوی که تن در نه نهد چوگان را اِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ فَمِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ اگر باشند تقدیر

تا از نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمَزِيدُ فِي الْعَطَاءِ و فایض و
واصل از خدا زیادت و بخشش است کما قال چنانکه گفته است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر
گوئی بر نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برا شما وَإِنْ كَانَ الْبَاسَاءُ و اگر باشد سختی و بلا و محنت
فَالصَّبْرُ وَالْمُوَافَقَةُ مِنْكَ پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت اوست بِتَوْفِيقِهِ
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است وَالتَّثْبِيتُ و ثابت و برجا داشتن
وَالنُّصْرَةُ و یاری دادن وَالصَّلٰوةُ و درود فرستادن وَالرَّحْمَةُ و مهربانی کردن مِنْهُ از خدای
عز و جل بِفَضْلِهِ بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدای عز من قائل عزیز است و از گوینده ای
گوینده ایست وَإِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و بدرستی که خدا با صابر است یَعْنِي بِالنَّصْرِ وَالتَّثْبِيتِ
یعنی معیتی که حق تعالی راست با صابران بیاری دادن و ثابت و برجا داشتن است وَكَمَا قَالَ إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ
يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ اگر یاری دهید شما خدا را تایید و تقویت دین و یاری میدهد شما را
و برجا میدارد پایهای شما را در مقام هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت هوا و معصیت
است چنانکه می فرمایند إِذَا نَصَرْتَ اللّٰهَ فِي مُخَالَفَةِ هَوَاكَ چون یاری دهی تو خدای تعالی را در مخالفت
هوای نفس تو و صبر کنی بدان بِتَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا
وَالتَّسَخُّطِ بِفِعْلِهِ فِيكَ و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بسبب فعلی که میکند وی تعالی در تو وَكُنْتَ
خَصْمًا لِلّٰهِ عَلٰى نَفْسِكَ و باشی تو سپاه کننده برای خدای تعالی بر نفس تو سَيْفًا قَاتِلًا عَلَيْهَا شمشیر کشنده
برای خدا بر نفس كُلَّمَا تَحَرَّكَتْ بِكُفْرِهَا وَشِرْكِهَا هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست جَزَّاً رَأْسَهَا بری سر او بِالصَّبْرِ مَعَ رَبِّكَ وَالْمُوَافَقَةِ لَهُ بصبر کردن تو از وی و
موافقت کردن تو مر امر پروردگار تر او الطُّمَأْنِينَةِ إِلٰى فِعْلِهِ وَوَعْدِهِ و آرمیدن و تسکین یافتن
بفعل حق و وعده وی تعالی وَالرِّضَا بِهِمَا و خشنود بودن بفعل و وعده وی تعالی وَإِنَّ اللّٰهَ باشد

خدای عزوجل بلکه مرترا معیّنا یاری دهند و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از هر آفت مخالفت از منجا معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت مترتب میگردد و اَمَّا الصَّلٰوةُ وَالرَّحْمَةُ امّا ترتب عذوه و مهربانی بر آن فَقَوْلُهٗ پس دلیل آن قول خداست عزوجل وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ و مژده ده صبر کنند گانرا اَلَّذِیْنَ اِذَآ اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ آن کسانیکه چون برسد ایشانرا دردی اندوه و هر کروهی که ایذا کند ایشانرا قَالُوْٓا گویند بزبان بموافقت دل اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما برا خدائیم بندۀ او ایم پیدا کرده بر آ بندگی او و صبر کردن بر بلای او و راضی بودن بقضای او وَاِنَّآ اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ و ما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ مژده ده بانیکه آنجماعت موصوف بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسانست از پروردگار شان وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ و ایشانند راه راست یابنده بهرچه صلاح و سعادت دنیا و آخرت اقتضا در نشست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است وَالْحَالَةُ الْاُخْرٰى اِنَّكَ تَبْتَهِلُ اِلٰى رَبِّكَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عزوجل بِالدُّعَآءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اِعْظَامًا مَّالَهٗ از جهت بزرگ داشتن مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است کوا از قدرت وجود و کرم و رحمت و رأفت و امتثال آن اِمْتِثَالًا لِّاَمْرِهٖ و فرمان برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده است ادْعُوْنِیْٓ رَبَّکُمْ وَفِیْهِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِهٖ و درین نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف در ادای حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّهٗ نَدَبَكَ اِلٰى سُؤَالِهٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْهِ و بازگشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی

وی جعل ذلك لك مستریحا گردانیده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن وار تنگی و تمت و حشمت و خلق بر آمدن و ترسو لا متنك الیه و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو بسوی تعالی و مواصلة و وسیلة لدیه و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن نزد حق اینها و امثال اینها فوایدها است و لیکن بشرط ترك التهمة بشرط ترک تهمت نهادن مر حق تعالی را و التسخط علیه و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة الی حینها نزد پس انداختن اجابت دعا و عطا کردن مدعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اعتبر ما بین الحالتین قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لائق است و شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی او فق است باین قول که می فرمایند و لا تجاوز حدیهما و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فانه لیس هناك حالة الاخری پس بدرستی که شان است که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بسوی تعالی حالتی دیگر و رای این دو حالت فاحذر ان تکون من الظلمین المعتدین پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهند چیزی را در غیر جای او و در گذرانندہ انداز حد فیهلکك پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز و جل و لا یبالی و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلك من مضی من الامم السابقة چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از امتها گذشته فی الدنیا بتشدید بلائه در دنیا بسخت گردانیدن بلای خود را و فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه در اینجا کلامیست از استاد امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالة تسلیة المصاب نقل فرموده ایم اینجا نیز منقل کنیم که مناسب مقام است می آرد باید که این قوم اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی بر آنند که دعا

افضل ست زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعا مخ العبادة و اتیان
وقیام بعبادت افضل و اولی بود از ترک آن و پس اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نمود و مقصود
از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمود تحت جریان
حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم اورا افزون تر از انچه بدهم سوال کنندگان را قومی دیگر گویند
بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی آنست
که گفته میشود اوقات مختلف ست در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت همدران باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت دران بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت
هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند
و در وقت دعا مثل زجر و قبض چیزی دریابد و احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت
بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب وی در وقت حکم علم بود دعا اولی ست از جهت
بودن وی عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکوت اولی بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانان
را نصیبیست یا مر حق تعالی را حق ست دعا در آنجا اولی بود و در انچه نفس را حظی و نصیبی ست سکوت اتم انتهی

ترجمه کلام الاستاد سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعضی
نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است

المقالة الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه علیک

بالورع برتو باد که لازم گیری بر خود ورع را التقوی و ورع هر دو یکی ست یعنی پرهیزگاری الخ تا فرموده حق

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص کردن از صغایر متعذر است و بعضے مرتبه ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضے برعکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرمایند روش نخستین است
بر سبیل تقدیر می فرمایند که نجات تو ای طالب در تورع است وَ اِلَّا فَالْهَلَاكُ ورنه عذاب و عقاب و انحطاط
مراتب و درجات که موجب هلاک و مستی ست فِی رِبْقَتِكَ در بند و قید تست بدست نفس و ربق بکسر را
رسن با گوشها که بدان بره و بزغاله بربندند و ربقه گوشه ازان کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته و پیا
خسونده است مر ترا لَا تَنْجُو مِنْهُ اَبَدًا رستگار نمیشوی ازان همیشه اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَكَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ
مگر آنکه بپوشد ترا خدای تعالی بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِی الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ زیرا که تحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم اَنَّ مِلَاكَ الدِّينِ
الْوَرَعُ وَهِلَاكَهُ الطَّمَعُ بدرستی که اصل و مدار دین پرهیزگاریست و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع است
که باعث میگردد به بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و ملاک امر بفتح و کسر چیزیکه
بها قائم شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب را ملاک جسد میگویند وَاَنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰى
يُوْشِكُ اَنْ يَقَعَ فِيْهِ ونیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک آید با آن نزدیکست
که بیفتد در وی و حمی بکسر حا و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه
و منع میکنند مردم را از در آمدن و در آن چرانیدن ازان پس که از آن در روند و زیرا که اندامی پاشند از در آن
حد و هر که نزدیک آید از آن تواند که بیفتد در آن كَمَا اَنَّ الرَّاتِعَ اِلٰى جَنْبِ الزَّرْعِ يُوْشِكُ اَنْ تَمُدَّ
اِلَيْهِ نَفْسُهُ چرنده به پهلوی کشت نزدیک ست که دراز کند جان خود را بسوی کشت لَا يَكَادُ اَنْ
يَسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال ست مر پرهیز کردن از شبهات
را که بهلاک گردانیدن نزدیک ست که در حرم افتد و تنبیه ست بر احتیاط و مبالغه در آن وَ قَدْ قَالَ و تحقیق

گفته است عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنا نترک تسعة اعشار الحلال بودیم ما
که میگذاشتیم نه جزو از حلال را که محل اشتباه می بود مخافة ان نقع فی الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرمنا اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه میبود مبالغه و استقصا درین باب بقدری میکردیم
که نه جزو از ان میگذاشتیم و ده یک از ان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد والا بحکم ضرورت این
یک جزو را بکار می بردیم و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال کنا نترک سبعین بابا من المباح
مخافة ان نقع فی الجناح باز ابوبکر رضی الله عنه که اتقی واورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که گذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه دراینجا بیشتر است فعلوا ذلک تورعا عن
مقاربة الحرام کرده اند ایشان این احتیاط را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذا بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
الا ان لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر بر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد آنرا از اغیار
و نمیگذارد که در آیند در ان و ان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام گردانیده
است آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن در ان فمن حام حول الحمی یوشک
ان یقع فیه پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید از ان نزدیک است که بیفتد در ان پس باید از ان
دور و بر بودن از جهت ترس افتادن در ان بعد از ان مثالی دیگر می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل
بر ان و ترک عمل برخصت و افتادن در ان و می فرمایند فمن دخل حصن الملک پس کسیکه در آید
در پناه جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون آن نتوان رسید حصن ست و حصار حصن. آنکه
نگهدارد و حصار آنچه گرد آرد و گاهی نگاه مدارد و نگاه دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول پس درگذشت و نجستین را که بیرون آن حصن ست
ثم الثانی و الثالث پس در گذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد

فا قال عمر رضی الله عنه ... [illegible]

فا عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ... [illegible]

فا قال علیه السلام ان حمی الله محارمه

۱۰ سده و درگاه ۱۲ طرح از ق ۱۲ باب الدار از قاموس

از در سرا بادشاه پس این کس غیر متمکن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بهتر است از
کسی که استاده است بر در نخستین بیرونی که متصل عرصت و صحراست فانه ان اغلق عنه و در بعضی نسخ
غلق الباب الثالث کما یصح پس هر گاه که بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد اورا
فهو من وراء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی باز در دو در دیگر است از درهای کوشک سلطان
و ورای بمعنی پس و پیش هر دو آمده و در معنی در ینجا درست است افتد ومن دونه خزائن الملک وجنده
و چون درون درآمده است غوطه است گنجهای بادشاه و لشکر او واما اذا کان علی الباب الاول
فغلق عنه واما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی البر وحده تنها پاینده میماند
در دشت و صحرا تنها اخذته الذئاب والاعداء میگیرند اورا گرگان و دشمنان که در دشت بیرون
در باشند فکان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم درآمده و بر در خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و نو
ملک اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید
میشود و محجوب افتاد چنانکه می فرمایند فهکذا من سلک العزیمة ولازمها پس همچنین
کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن ان سلب عنه مدد التوفیق
والرعایة اگر ربوده و گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاهداشت حرمت وانقطعت
عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و سد عنایت از وی حصل فی الرخص حاصل میشود و باقی
می ماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در ان میماند لم یخرج من الشرع ولیکن از
دائره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب و مرتبه فضیلت دور می افتد
فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد اورا و برسد مرگ درین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی فشهد له بخیر العمل

ط غلق در اغلق هر دو بیک معنی است اما غلق فصیح تر است ۱۱

گواهی داده میشود مر او را بکارنیات و عمل صالح و من وقف علی الرخص و کسی بایستد بر رخصتها و که
یتقدم الی العزیمة و پیش نرود بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود از وی
توفیق تقطعت عنه امداده پس بریده شود از وی مددها توفیق الهی فتغلب الهوی علیه
وشهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواهشهای نفس فتناول الحرام پس تناول کند
و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام انخرج من الشرع بیرون آید از شرع و صد گرفتار میگردد
بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و می درآید در گروه شیطانان اعداء الله
دشمنان خدا عز و جل الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش و زشت بی فرمانی کننده
از جن و انس و ظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن از فرمانبرداری شریعت
و گردن نهادن بحکم آن برآمده اند فان ادرکته المیتة قبل التوبة پس اگر دریابد و برسد او را
مرگ پیش از توبه کان من الهالکین میگردد از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله برحمته
وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر
فی القیام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه در استادن با رخصتها و السلامة کل
السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندگی و بی عیبی در همه در استادن برپا بودنست بعزیمت
که تورع عبارت از آنست

المقالة السادسة والثلثون

قال رضی الله عنه و ارضاه اجعل الاخرة راس مالک بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت
اصل مال خود و دنیاک ربحه و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل
مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد و چون آنرا بدست
می آرد پس از آن طمع بسود میدارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکه میفرماید اصرف زمانک
اولا فی تحصیل الاخرة صرف کنی روزگار خود را نخست در آماده کردن و بدست آوردن آخرت خود

المقالة السادسة والثلثون

که در حکم بدست آمدن راس مال است ثُمَّ اِتَّقِ فَضْلَ مِنْ رَأْسِ مَالِكَ شَيْءٌ پس اگر زیاده ماند و افزون
آید از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِي دُنْيَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِي طَلَبِ مَعَاشِكَ
در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب نفع میکنند و توقع آن
دارند وَلَا تَجْعَلْ دُنْيَاكَ رَأْسَ مَالِكَ وَآخِرَتَكَ رِبْحَهُ و مگردان دنیای خود را راس مال
آخرت تو بجای نفع آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلٌ پس اگر باقی ماند چیزی از زمان زیادتی صَرَفْتَهَا فِي آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِي فِيهَا الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ کار آخرت همین مقداری که بگذاری در آن باقی مانده و از اوقات
نمازهای پنجگانه را تَسْبُكُهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً میریزی نمازها را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن
زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده و ازان است سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آب است و بمعنی نیز
مناسب مقصود وارد است و در نسخها سبک بتقدیم با بر کاف است و این انسب است بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته تا
زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که میگذاری نماز را سَاقِطَ الْأَرْكَانِ افتاده رکنهای
او و رکن بضم کرانه قوی از هر چیزی از خانه و جز آن چیزی بزرگ از آنچه قوت گیرد بوی کار چنانکه امرا ارکان
دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آهسته آرمیده و مناسب ارکان نماز بالمعنی ظاهر
تر است و کمال و تمام نماز در آن است که ارکان آن قائم و ثابت باشد و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی
آنهاست مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبها و نه هموار و معتدل و متفق
چنانکه باید مِنْ غَيْرِ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ بی رکوع و سجود موافق آنچه فرموده اند وَطُمَأْنِينَةٍ بَيْنَ
الْأَرْكَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات است اَوْ يُلْحِقُكَ
التَّعَبُ وَالْإِعْيَاءُ اگر میگذاری نماز را بدین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری و می آئی برگذاردن
آن بوعده میرسد و در می یابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خسپی و خواب

میکنی از ادای نماز بہمہ وقت تواند که مراد قضا بمعنی مشہور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی
نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی جیفة فی اللیل یعنی باشی
مانند مرداری افتاده در شب بطالا فی النهار بیکار در روز تابعا لنفسك وهواك پیروی کننده مر
نفس ترا و هوای ترا و شیطانك و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو و در حدیث است که بهر یکی
از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند ببدی و معصیت و ملک امر میکند به نیکی و طاعت
و بائعا آخرتك بدنیاك و بیع کننده و فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده این را
بان عبد النفس ومطیتها بنده نفس و بارگیر او و مرکبها و جای برنشستن او و نزدیک
بعض تفسیر مطیه است و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و
بجلد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جد و سرعت در سیر است و کوب برنشستن و مرکب جای نشستنی از
کشتی و ستور امرت برکوبها امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و تهذیبها
و امر کرده شده و تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و هذب بمعنی پاک
کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آید و هذبی نوعی انداز فارست
پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت تمام دارد و ریاضتها و بریاضت دادن و رام گردانیدن
و نرم ساختن او را و این نیز در فرس و ناقه استعمال یابد والسلوك بها فی سبل السلامة و بردن
او را و رفتن بهمره او در راههای امن و بی گزندی وهی طرق الآخرة وطاعة مولاها و آن راهها
است که نفس بمان بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که بفرمانبرداری خدای تعالی که مولای اوست برسد
و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که آنرا نوافل خوانند
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند
و دوام بر آن نماید البته بمقصد برسد و در وی یاد بهمه استیعاب و احاطه اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله

که در حکم بدست آمدن راس مال است ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ رَأْسِ مَالِكَ شَیْءٌ پس اگر زیاده ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِیْ دُنْیَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِیْ طَلَبِ مَعَاشِكَ در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصیل راس مال طلب ربح میکنند و توقع آن دارند وَلَا تَجْعَلْ دُنْیَاكَ رَأْسَ مَالِكَ وَ آخِرَتَكَ رِبْحَهٗ و مگردان دنیای خود را راس مال آخرت تو بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ فضلی پس اگر باقی ماند چیزی از زمان یَاٰتِیْ ضَیَّعْتَهَا فِیْ آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو تَقْضِیْ فِیْهَا الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ کار آخرت همین مقدار که بگذاری در آن باقی مانده از اوقات نمازهای پنجگانه را تَسْبُکُهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً میریزی نمازها را یکبار ریختنی و سبک که بضم ریختن زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از آن لهاسکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آب است و این معنی نیز مناسب مقصود وارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب بمقام است زیرا که زر و نقره را در بوته تا زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که میگذاری نماز را سَاقِطَ الْاَرْکَانِ افتاده رکنهای او و رکن بضم اول قوی از هر چیزی از خانه و جز آن چیزی بزرگ از آنچه تو عظیم میگوئی کار چنانکه امرا ارکان دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آهسته آرمیده و مناسب ارکان نماز بمعنی ظاهرتر است و کمال و تمام نماز در آنست که ارکان آن قایم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی آنهاست مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار و معتدل و متفق چنانکه لَا یَبِیْنُ غَیْرُ رُکُوْعٍ وَسُجُوْدٍ بی رکوع و سجود موافق آنچه فرموده اند وَ طُمَأْنِیْنَةٌ بَیْنَ الْاَرْکَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان و مختلفة الواجبات است اَوْ یُلْحِقُكَ التَّعَبُ وَالْاِعْیَاءُ اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری و نمی آئی بر گذاردن آن بوده میرسد و در می یابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خواب

میکنی از ادای نماز بہرہ تواند کہ مراد قضا بمعنی مشہور باشد گہ گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی
نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا ہم نمیکنی جِيفَةً فِي اللَّيْلِ یعنی
مانند مردار افتادہ در شب بَطَّالًا إِلَى النَّهَارِ بیکار در روز تَابِعًا لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پیروی کنندہ مر
نفس ترا و ہوای ترا وَشَيْطَانِكَ و پیروی کنندہ مر شیطان ترا کہ مسلط است بر تو و در حدیث است کہ ہر یکی
از آدمیان شیطانی ہمراہ است و ملکی شیطان امر میکند بدی و معصیت و ملک امر میکند بہ نیکی و طاعت
وَبَائِعًا آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ وَبِدِينِكَ فروشندہ دین را بدنیای تو و تبدیل نمایندہ و اختیار کنندہ این را
بآن عَبْدَ النَّفْسِ وَمَطِيَّتَهَا بندہ نفس و بارگی او و مرکبہا و جای برنشستن او نزدیک
بعضی تفسیری مطیہ است و فرق آنست کہ مطیہ مخصوص بدابہ است کہ بر پشت او سوار شوند و
بجلد و تیز رود و مطا بمعنے پشت و جد و سرعت در سیر است و رکوب برنشستن و مرکب جای نشستنی از
کشتی و ستور امرت بِرُكُوبِهَا امر کردہ شدہ تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او وَتَهْذِيبِهَا
و امر کردہ شدہ بتہذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و ہذب بمعنی پاک
کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آید و ہذبی نوعی از رفتار است
پس اضافت تہذیب بمرکب مناسبت تمام دارد وَرِيَاضَتِهَا و بریاضت دادن و رام گردانیدن
و نرم ساختن او را و این نیز در فرس و ناقہ استعمال یابد وَالسُّلُوكِ بِهَا فِي سُبُلِ السَّلَامَةِ و بردن
او را و رفتن بہ او در راہہای امن و بی گزندی وَهِيَ طُرُقُ الْآخِرَةِ وَطَاعَةِ مَوْلَاهَا و آن راہہا
است کہ نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود و راہہا کہ بفرمانبردار خدای تعالی کہ مولای او است برسانند
و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چہ ہر عمل خیر کہ آنرا نوافل خوانند
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منہیات طریقی است موصل بقرب وصول ہر کہ التزام آن کند
و دوام بران نماید البتہ بمقصد برسد و دو یاد بعد استیعاب حافظ اقسام آن شرط نیست الطرق الی اللہ

بعد و انفاس الخلایق که بشعریکثرت آنهاست ایمعنی دارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابست و مرجع بشریت
قال بعضهم ابناء السبیل اخیافٌ لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق
وی را فقبولها منها بپذیرفتن طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی وسلمت زمامها الیها
و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی وتبعتها فی شهواتها ولذاتها و پیروی
کردی او را در خواستها و لذتهای وی ووافقتها وشیطانها و سازگاری کردی بنفس و شیطان
وی که مسلط است بر وی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی وهواها و موافقت
کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وی شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو
بود و معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است باین جهت آید ففاتک خیر الدنیا والاخرة
پس فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال وخسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست و اده هر دو را مصداق خسر الدنیا والآخرة
گشتی و زیان نیکی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان نیکی آخرت باقی ماند و بقیامت با خود بری و چنانکه می فرمایند
فدخلت القیمة افلس الناس واخسرهم دیناً پس آمدی در عرصات قیامت را مفلس ترین
مردم از عمل و زیانکارترین مردم در دین مفلس بشین و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح وما وصلت بمتابعتها الی اکثر من قسمتک من دنیاک و نرسیدی
بسبب متابعت و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالا تر ازین چه بالا تر ازین
چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت ولو سلکت بها طریق الاخرة اگر می بردی نفس را
و میرفتی براه آخرت وجعلتها رأس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر تن چیزی که در او
متقاله کوشند ربحت الدنیا والاخرة تو سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات می یابی و بی تعب و مشقت از انجا گمان
نداری روزی میرسد و بحکم عزتی و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشوی چنانکه
می فرماید وَ وَصَلَ اِلَیْكَ قِسْمُكَ مِنَ الدُّنْیَا هَنِیْئًا مَّرِیْئًا وَاَنْتَ مُصَانٌ مُکَرَّمٌ
و میرسید بتو آنچه نصیب و قسمت است از دنیا خوشگوار و بحال آنکه تو نگهداشته شده از آفت و خواری گردانیده شده معزز و مکرم
کَمَا قَالَ النَّبِیُّ چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ تَعَالٰی یُعْطِی الدُّنْیَا عَلٰی نِیَّةِ
الْاٰخِرَةِ بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت
آخرت و عمل کردن برای آن وَلَا یُعْطِی الْاٰخِرَةَ عَلٰی نِیَّةِ الدُّنْیَا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت
وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِكَ و چگونه نباشد همچنین وَنِیَّةُ الْاٰخِرَةِ هِیَ طَاعَةُ اللهِ و حال آنکه نیت
آخرت فرمان برداری خداست لِاَنَّ النِّیَّةَ رُوْحُ الْعِبَادَةِ زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت
و عبادت همچو قالب است نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت
معتبر نه و ثواب آن مترتب نه وَذَاتُهَا بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست درینجا مبالغه
بیشتر است فَاِذَا اَطَعْتَ اللهَ بِزُهْدِكَ فِی الدُّنْیَا وَطَلَبِكَ دَارَ الْاٰخِرَةِ پس چون فرمانبرداری
کنی خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن
کُنْتَ مِنْ خَوَاصِّ اللهِ باشی تو از بندگان خاص خدا وَاَهْلِ طَاعَتِهٖ وَمَحَبَّتِهٖ و از اهل طاعت
و محبت وی تعالی وَحَصَلَتْ لَكَ الْاٰخِرَةُ و آماده میشود برای تو ثواب آخرت وَهِیَ الْجَنَّةُ وَ
جِوَارُ اللهِ و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی بجناب قرب رحمت وی وَخَدَمَتْكَ
الدُّنْیَا و چاکری کند ترا دنیا فَیَاْتِیْكَ قِسْمُكَ الَّذِیْ قُدِّرَ لَكَ مِنْهَا پس تمام میرسد
بدو بحکم حق تعالی قسمت و نصیب ترا که تقدیر کرده است مر ترا از دنیا اِذِ الْکُلُّ تَبَعٌ لِخَالِقِهَا وَمَوْلَاهَا

زیراکه همه اشیا تابع و محکوم اند هر چه پیدا کننده خود او خداوند خود را و هو الله و خالق و مولی خداست عزّ و جل
و باشتغال آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو هر رضای او هر چه مخلوق اوست چه دنیا و چه
آخرت همه حاصل میگردد و من للمولی فالکل له گفته اند بمعنے وارد و ان اشتغلت بالدنیا و اعرضت
عن الاخرة و اگر مشغول شوی بدنیا و روگردانی از آخرت غضب الرب علیک خشم میگیرد
پروردگار تعالی بر تو و فاتتک الاخرة پس فوت شود ترا و در گذرد از تو آخرت و تعاصت الدنیا
علیک و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو و تعسّرت و دشوار شود حصول دنیا بر تو و باسانی بدست
نیاید و اتعبتک فی ایصال قسمتک الیک و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت
تو بسوی تو لغضب الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیراکه دنیا مملوکه
خداست و بندهٔ اوست تهین من عصاه خوار میدارد کسی را که بیفرمانی میکند خدا را و تکرم من
اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت
کنند و امتثال اوامر و نواهی آلهی جل و علا نمایند پاداش آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند
و بناز و نعمت جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بی فرمانی حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند
سزای آن در هر دو جهان به بینند اگر چه اندک تقصیری باشد آز درویشی می آرند که موشی نعلین و پرا پاره
کرده می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت
سعادت ایمان محرومان هر چه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا بایشان نکند و سزا نیابند
بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و با مهال و استدراج آلهی بجا رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی
که از صحت بیمار نومید شود و پرهیز نفرماید و گوید هر چه خواهد بخور دو وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی
قبله گاهی مسمی کلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
و تا فقر و خواری بار دهد و روزه رمضان خوردن جوانمرگی آرد و بسیاری از ارباب دنیا و دولت گرفتار

استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب ...

بالہم بندق ایشان فراخ و عزت و وزا فزون عمر دراز فرمود اینجا محل خوفست کہ بیخ ایمان از زمین دل ایشان کنده
شده واز نصیب ایمان نا امید گشته اند نعوذ باللہ من ذلک چون از سیاق کلام سابق منافاتی و مقابلہ
میان دنیا و آخرت معلوم شد کہ نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکی از ین دو دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال
بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت کند می فرمایند کہ فیتحقق حینئذٍ قولہ پس
صحیح و ثابت میگردد درین ہنگام قول پیغمبر صلعم الدنیا والاخرة ضرتان دنیا و آخرت انباغ
یکدیگر اند یعنی مثل دو زن نکاح یکمرد ان ارضیت احدہما اسخطت علیک الاخرى اگر راضی
گردانی یکے ازان دو را ناراضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگرے را قال اللہ عز و جل منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الاخرة بعضی از شما کسیست کہ میخواہد دنیا را و بعضے از شما کسی ست کہ میخواہد
آخرت را در شان اہل احد نازل شده کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جماعت تیر انداز را در جا گذاشته
و امر کرده بودند کہ از جا خود نہ جنبند پس بعضے بجہت غنیمت براه خلاف امر رفتہ مرکز را گذاشتند و بعضے محافظت
بر امر نموده پا بر جا ماندند یقال گفتہ میشود طالبان دنیا و آخرت را بجہت بودن ایشان مطیع و محکوم
و ملازم ہر یک ازان دو ابناء الدنیا و ابناء الاخرة پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضے نسخ یعنی
بجای یقال میرین بتقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فانظر من ابناء
ایہما انت پس ببین و دریاب کہ از کدام ابنا ہر یکی ازین دوئی تو از ابنا دنیای یا از ابنای آخرت
و من ای الفریقین تحب ان تکون انت و از کدام یکی ازین دو گروه دوست میداری
کہ باشی تو و انت فی الدنیا در یحالت کہ تو در دنیائی ثم اذا صرت الی الاخرة پس چون
باز میگردی و میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواہند بود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
پس گروہی در بہشت و گروہے در آتش افروختہ فریق فی الموقف قیام فی طول الحساب
گروہی در موقف استاده و از جہت درازی حساب فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

در روزی که هست اندازهٔ وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یومٍ کان مقداره الف سنةٍ مما تعدون
در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال از آن سالها که شمارید شما کما قال جل وعلا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و خدا داناست بآن مسلمانی آنست که چون حق تعالی
خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد قدرت دیگر بنگر که همین روز بر جماعت دیگر کوتاه گردد و درازی و حساب شان نیفتد چنان
بگذرد که در آن دو رکعت نماز بگذارند فریقٌ فی ظلّ العرش علی گروهی در زیر عرش که محل عزت و
عظمت رحمت است مقیم شده و روی آورده علی الموائد علیها بر خوانها که بر آن خوانها اطیب ما الطعام
والفواکه طعامها و میوه‌های پاک حلال و خوش طعم و خوشبوی است والشهد بفتح وضم انگبین ابیض
من الثلج سفیدتر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل انگبین
بجهت شیرینی است که از طعامها دیگر حلاوت که از صفات اوست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل
هنگامی سفید نیز باشد برای بیان صفا و لطافت این اطعمه بحقیقت در عالم حس و بیان موطن موجود اند با وجود
آن اشارتند بمبهجات و مراتب قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمهٔ هیبت
جلال ذات که در سطوت آن مستغرق و مستهلک گردند تا بدان بیاسایند و در مجالی صفات شمول فره
بجمال خود بیابند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم فی الجنة می نگرند در موقف
حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده و پرداخته اند حتی اذا فرغ من الخلق تا آنگه
چون به آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می در آیند مسلمانان بهشت را فیعرفون
الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود و می در آیند در آن بی آنکه کسی رهنمونی کند کما
یهتدی احد من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می در آید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود فیحل مسلولا الی هذا لانهم کما فی الدنیا پس آمد سیفهای ایشان با این مرتبه

مگر بگذاشتن ایشان دنیا را و اِشتِغَالِهِم بِطَلَبِ الاٰخِرَۃِ وَالمَولیٰ و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت و طلب خداوند تعالیٰ و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بی رهنمونی کسی اگرچه بالهام الٰهی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست که بدان رهنمون شد و معرفتش شناسا
گردانید و هرکه متوجه جهت چیزی کسبی البته راه می یابد و واصل میگردد بوی وَ هَل وَقَعُوا اُولٰئِکَ
فِی الحِسَابِ و آیا افتادند آن جماعت دیگر در حساب فِی اَنوَاعِ الشَّدَائِدِ و گوناگون سختیها وَالذُّلِّ
و خواری اِلّا لِاشتِغَالِهِم بِالدُّنیَا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا وَ رَغبَتِهِم فِیهَا
و میل کردن ایشان بدنیا وَ زُهدِهِم فِی الاٰخِرَۃِ و نفرت ایشان از آخرت وَ قِلَّۃِ المُبَالَاتِ
بِاَمرِهَا و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت وَ نِسیَانِ یَومِ القِیٰمَۃِ و فراموش کردن روز قیامت
وَ مَا سَیَصِیرُوا اِلَیهِ غَدًا و فراموش کردن احوالی که بازگشت خواهند کرد بآن فردا مِمَّا ذُکِرَ
فِی الکِتَابِ وَالسُّنَّۃِ از آنچه ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فَانظُر لِنَفسِکَ پس نظر کن
نفس خود را نَظَرَ رَحمَۃٍ وَ شَفَقَۃٍ نگریستن رحم و مهربانی وَاختَر لَهَا خَیرَ القَبِیلَتَینِ و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای اویند
وَ اَفرِدهَا عَن اَقرَانِ السُّوءِ مِن شَیَاطِینِ الاِنسِ وَالجِنِّ و جدا کن نفس را از یاران بد که متمردان
و گناهگاران از آدمیان و پریانند وَ اجعَلِ الکِتَابَ وَالسُّنَّۃَ و بگردان قرآن و حدیث را امامت
پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر هر دو درست است وَ انظُر فِیهِمَا بِتَاَمُّلٍ وَ تَدَبُّرٍ و نظر کن بتامل
و تدبر در کتاب و سنت وَ اعمَل بِهِمَا و کار کن بآن وَ لَا تَغتَرَّ بِالقَالِ وَ القِیلِ وَ الهَوَسِ
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات یعنی عمل و هوس در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است
و از کلمات قدسیه ایشانست که فرموده اند التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن اخذ عن الجوع و ترک
الدنیا و قطع المألوفات والمستحسنات و رویم قدس سره گفته هو بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات

الصوفیة نظم کار کن کار بگذار از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + کار آمد حصهٔ مردان مرد + حصهٔ ما گفت آمد انیست درد + قال الله تعالیٰ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ آنچیزی که بدهد و بفرماید شما را پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و چیزیکه باز دارد پیغمبر شما را از ان پس باز آئید از ان وَاتَّقُوا اللهَ وَلَا تُخَالِفُوهُ و پرهیز کنید از نا فرمودهٔ حق و مخالفت نکنید رسول او را فَتَتْرُكُوا الْعَمَلَ بِمَا جَاءَ بِهِ تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است او رسول او وَتَخْتَرِعُوا لِأَنْفُسِكُمْ عَمَلًا وَعِبَادَةً و نو پیدا کنید برای خود عملی را و عبادتی را که رسول آنرا نفرموده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرمودهٔ حق باشند چنانکه بعضی از طوایف درویشان کنند سود نکند بیت بزهد و ورع کوش صدق و صفا + و لیکن میفزای بر مصطفی + کما قال الله چنانکه گفته است خدا عز و جل فِي حَقِّ قَوْمٍ ضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ در بارهٔ گروهی که گم شده اند از راه راست هموار میانه و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارتست از کثرت ریاضت و مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن از خلق گسستن و قطعاً گرد شهوت و لذت نگردیدن مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ ننوشتیم و فرض نگردانیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان عکایت است از فضولی کردن بر فرمه نا ایستادن این گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و تحقیق است این قوم معنی بندگی نه فهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل آلهی تعالی است و اگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق در ضمن مطاوی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بود لیشهو فتنه فیه و ترخیص الٰهی حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان یوتی رخصته کما یحب ان یعطی عزایمه و ترخیص آلهی حقوق پیدا کردی این خاصهٔ شریعت محمدیان بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم مر اکرد اثره

اعمال

اعتدال از رحمت و فانی در یچی باقی اند که بایشان بر عمل بسیار در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین یا ضعف مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابوسلیمان دارانی آمد و گفت
رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرهای دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای
کهنه و کمانها شکسته و زههای گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز
صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آنجماعه در عمرهای دراز در صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حال شما و قصهٔ شما نسبت بحال و قصهٔ کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه
آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین قرارداد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر
گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را و قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امت مرحومه
چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکی آنچه قرارداده بود پس آن دو اجیر نخستین دومی غیرت بردند
بر اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده
بودم بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از آن در تحقیق جناب بعثت
و صدق و طهارت جناب نبوت می فرمایند ثُمَّ اِنَّهٗ قَدْ زَکّٰی هَوَاہُ پس بدرستی و راستی تحقیق
پاک گردانیده است عزوجل نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم وَنَزَّهَهٗ و دور داشته است او را
مِنَ الْبَاطِلِ از ناحق و دروغ فقال پس گفته است تعالی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود و بهوای نفس خود اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی نیست منطوق
او در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای مَا اٰتَاکُمْ بِهٖ فَهُوَ
مِنْ عِنْدِیْ لَا مِنْ هَوَاهُ وَنَفْسِهٖ یعنی چیزیکه آورده است آنرا از دین شریعت

از نزد من است نه از خواهش و نفس او ست فَاتَّبِعُوهُ پس پیروی کنید او را آنچه قال پیشتر گفته است حق تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که تقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد و شما را دوست دارد فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا و بسط عبارت و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید و طلب مقامات کنید محب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرموده فَبَیَّنَ اَنَّ طَرِیْقَ المحبۃ اِتِّبَاعُہٗ محتمل بر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت مولی بود اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولًا و فعلًا در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی علت محبت حسن است یا احسان هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی متفاوت مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم است و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب اما اصل محبت باقیست لا تلعنوہ فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و از اینجهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده را بخدا بارادت طاعت و محبت خدا مر بنده را رضا او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی را از آنست که هر که اتباع کند وی را در وی مدد الهیه میرسد و پیوسته در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تا بعان او

نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآنست اگرچہ آنجا کہ اوست ہیچکس نتواند رسید
ومقام او ارفع واعلی است از ہر کہ جز اوست اما دائرہ وسیع است ودران مقام منازل ومراتب
متعدد است علاوہ محبت جذاب است نظم آنجا کہ توئی کجا بود منزل ما * در راہ طلب شکستہ شد محمل ما
لیکن شب وروز با تو کجا بودیم * ما بر در تو مقیم وتو در دل ما * بعد ازان اشارت بطریق اتباع می نمایند
کہ رخصت است وعزیمت ومی فرمایند قال النبی پس پیغمبر علیہ الصلوة والسلام قال گفت
الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاہر منست وتوکل کردن حالت باطن
منست او کما قال یا چنانکہ گفتہ است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگر است اما
مضمون یکے فانت بین سنتہ وبین حالتہ پس تو ای طالب آخرت دائر وقائمی میان سنت
وی وحالت وے وان ضعف ایمانک اگر سست است ایمان تو واعتقاد تو برازقیت حق بے
سبب بتقدیر ازلی وبقسمت ارزاق فالتکسب الذی ھو سنتہ پس وظیفہ تو کسب است و
کہ آن سنت است وان قوی ایمانک واگر محکم وتوانا است یقین تو فحالتہ التی ھی
التوکل پس طریقہ توکل است کہ حالت اوست قال اللہ عزوجل وعلی اللہ فتوکلوا وبر
خدا توکل کنید وبوے بسپارید کار را بخود او قال وگفت وی تعالی ومن یتوکل علی اللہ فھو
حسبہ وکسی کہ توکل کند بر خدا پس خدا بس بندہ است او را واو حاجت بمباشرت اسباب ندارد وسبب
روزی نخواہد رسانید واگر بے سبب نکند سبب نیز پیدا خواہد کرد کہ وی مسبب الاسباب است واو در محنت
ومشقت تسبب نخواہد انداخت وقال وگفت ان اللہ یحب المتوکلین بدرستی خدا دوست
میدارد متوکلان را وچون وے تعالی دوست دارد توکل ومتوکلان را پس اند گرفتاری اسباب کہ ضد توکل
ونہ محبوب خدا است نگاہ خواہد داشت محبت محال است چون دوست دارد ترا کے در دست
دشمن گذارد ترا فقد امرک بالتوکل ونبھک علیہ پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی

وآگاهانیدترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم را چنانکه
امر کرده است خدای تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی الله و درین معنی تعظیم شان توکل است
و تکریم است مر طالب مامور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرد و حقیقت
توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک
اسباب و مباشرت آن برابرست بعد ازان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت را جتناب بدعت لغت
و بدعت بقوله و قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسیکه کند
عملی را که نیست بر صحت وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق
والاعمال والاقوال این حکم فراگیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه
جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بچه حاصل شده از رزق تناول آن بدعت
بود و در کردارها و گفتارها خود ظاهرست پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود
مصرع ره راست رو تا بمنزل رسی اخود چاره نیست از کتاب و سنت و رای آنها نیست جز آن که
لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست ما را پیغمبر خدا جز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا
کتاب غیر القران فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را
فلا تخرج عنهما پس بیرون میا ای طالب خیر و سالک راه راست از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی
به بیرون آمدن از کتاب و سنت فیضلک هواک و الشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا و السلامة مع الکتاب
والسنة و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت خذلان مقرون بامتثال کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت
است والهلاک مع غیرها و نیست شدن آمده گشتن و افتادن در ضلالت خسران با غیر کتاب و
سنت است و بهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة

وبعمل کردن بکتاب وسنت بر میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و مجتنب شد نیست از اتباع ہوا
وحالت بدلیت که فانی وخالی گشتن از فعل وارادت جز فعل وارادت مولی تعالی وحالت غوثیه که حاکم
ومتصرف بود نیست در خلق خدا بامر خدا وازینجا معلوم شد که طریقه سلسلهٔ علیه قادریه اتباع کتاب
وسنت واجتناب از تورع درمها و بدعت ست پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای
دیگر پسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره شکایت نکند از تو رزقنا الله وثبتنا علی
هو الطریقة المستقیمة

المقالة السابعة والثلثون

قال رضی الله عنه مالی اراک یا مؤمن حاسدا لجارک چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آرنده
بتقدیر الٰهی وقسمت ازلی وی حسد کننده مر همسایهٔ خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر
بر همسایه رود فی مطعمه ومشربه در طعام وشراب وی وملبسه ومنکحه ومسکنه
ودر لباس و نکاح او وسکونت او که بیشتر دخول آن از تو دارد وتقلبه فی غناه ونعم مولاه و
می برد گردیدن او از پهلو به پهلو وتصرف کردن وی در توانگری او ودر نعمتهای خداوند او که مخصوص
گردانید او را بدان قسمته التی قسمه له ونصیب اوست که قسمت کرده ونصیب گردانیده آنرا برای او
ودرین اشارتست بخطای حاسد ونادانی وی که حسد بر نصیب کسی میبرد چنانکه بتفصیل شرح آن بیاید
وبدانکه حسد آنست که خواهش زوال نعمت کسی ست خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد وبعضی آنرا بخود خواهی
تخصیص کرده واین مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که از آن آزار بدیگری رسد حسد نبود
بلکه محمود است وآنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگری راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی
رشک است واین مذموم نیست بلکه تحت اطلاق و عموم واسألوا الله من فضله داخل است اما تعلم
ان هذا انما یضعف ایمانک آیا نمیدانی که این حسد کردن از جمله آن چیزهاست که سست
میگرداند ایمان ترا بجهت [illegible] این صفت ذمیمه وجود ذمائم دیگر که متضمن آنست چنانکه مبین گردد

وشک نیست که مبدا ظهور این همه نیز صفت یقین و ظلمت جهل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق
بعض ضعفی و فتوری در نورانیت ایمان پدید آید وَیُسقِطُکَ مِن عَینِ مَولاکَ و می انداز و ترا از
چشم عنایت و رعایت خداوند تو عزوجل وَیُبغِضُکَ اِلَیهِ و دشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی
اَمَا سَمِعتَ الحَدِیثَ المَروِیَّ عَنِ النَّبِیِّ آیا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ یَقُولُ که خدای تعالی میگوید اَلحَسُودُ عَدُوُّ نِعمَتِی
حاسد دشمن نعمت منست که نمیخواهد که نعمتهای من در بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه بجهت
آن آورد که غالب در حسد شدت و مبالغت می باشد وَمَا سَمِعتَ قَولَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَسَلَّمَ و نشنیدی قول آنحضرت صلعم اِنَّ الحَسَدَ یَاکُلُ الحَسَنَاتِ بدرستیکه حسد کردن میخورد
و میبرد نیکیها را یعنی برکات و انوار آنرا کَمَا تَاکُلُ النَّارُ الحَطَبَ چنانکه میخورد و میسوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتداد و لوبدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و ایمان سستی پذیرفت و مظلم شد
حسنات را نیز این حال باشد بعد از ان بطلان حسد و عدم معقولیت و ناشایستی نموده می فرمایند ثم
عَلَی اَیِّ شَیءٍ تَحسُدُهُ یَا مِسکِینُ پس تر بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان بی نصیب
از مایه فضل و رحمت اَعَلَی قِسمِهِ اَو عَلَی قِسمِکَ آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است
یا بر نصیب و بخشش که پیش تو است فَاِن حَسَدتَهُ عَلَی قِسمِ اللهِ تَعَالَی لَهُ پس اگر حسد میکنی
او را بر قسمت خدا که او را کرده و بان چیز فی قَولِهِ تَعَالَی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه
نَحنُ قَسَمنَا بَینَهُم مَعِیشَتَهُم فِی الحَیٰوةِ الدُّنیَا ما پروردگار عالمیم و مقدر از ازل تقسیم
کردیم میان ایشان و چه اسباب زندگانی ایشان از حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان تا آخر
آیه فَقَد ظَلَمتَهُ اگر نیست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بر وی رَجُلٌ یَتَقَلَّبُ فِی نِعمَةِ
مَولَاهُ و ذی هو نیست که می غلطد و تصرف میکند در نعمت خداوند خود اَلَّتِی تَفَضَّلَ بِهَا عَلَیهِ

نعمتی که نیکوی کرده است خدایتعالی با ان نعمت بآن مرد وَقَدَّرَهَا لَهُ و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او وَلَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ فِيهَا حَظًّا أَوْ نَصِيبًا و نگردانیده است مر هیچ یکی را دران نعمت بهره
فَمَنْ يَكُونُ أَظْلَمَ مِنْكَ پس کی می باشد ستمگارتر از تو که در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی دران نیست حسد
میکنی و زوال آن میخواهی وَأَبْخَلَ و که می باشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق و عطای او بخلی میکنی و تنگی
می آئی وَأَدَعُ عَنْ و کیست احمق تر و سبکسارتر از تو در انچه هیچ فایده ندارد و در مجالست سعی میکنی و از ره
می بری وَأَنْقَصُ عَقْلًا مِنْكَ و کم عقل تر از تو وَإِنْ حَسَدْتَهُ عَلَى قِسْمِكَ و اگر حسد میکنی
بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری تو هم میکنی که انچه نزد اوست نصیب نیست که بوی داده اند
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من میشد و بمن میداد اگر باین خیال حسد میکنی فَقَدْ جَهِلْتَ
غَايَةَ الْجَهْلِ پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فَإِنَّ قِسْمَكَ لَا يُعْطَى غَيْرَكَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود
جز ترا وَلَا يَنْتَقِلُ مِنْكَ إِلَيْهِ و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او حَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است خدارا
از دادن نصیبی که تقدیر کرده است برای وی دیگری را هرگز نمیکند و سبحانه از قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى گفت
خدای سبحانه و تعالی مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ تغیر و تبدل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ
لِلْعَبِيدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی به دیگری چنانکه در تفسیر این می فرمایند که
إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُكَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَيَأْخُذُ مَا قَسَمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگیرد
و چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است از برای تو فَيُعْطِي غَيْرَكَ پس بدهد جز ترا فَهٰذَا جَهْلٌ
مِنْكَ وَظُلْمٌ لِأَخِيكَ پس این حسد کردن تو نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت
بهمین تو ستمکار باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن برای باز بوجهی دیگر حقیقت
حسد و حقیقت آن انرا تصویر نموده می فرمایند کرشتم حَسَدُكَ لِلْأَرْضِ الَّتِي هِيَ مَعْدِنُ الْكُنُوزِ

وَالدَّفَائِنِ بیشتر حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است مر دو مِنْ
اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْجَوَاهِرِ از گوناگون زر و نقره و گوهرها فِیْمَا جَمَعَتْهُ الْمُلُوْكُ
الْمُتَقَدِّمَةُ از آنچه فراهم آورده‌اند آنرا پادشاهان پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَثَمُوْدَ قوم
صالح وَكِسْرٰی و پادشاه فرس وَقَیْصَرَ و پادشاه روم اَوْلٰی سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ
لِاَخِیْكَ از حسد کردن تو مر برادر ترا او هر دو برابر اند در آنکه مر پروردگار تعالی چیزی از نفائس و غائب
مخلوقات خود را در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان ظاهر
مناسب‌تر و بمصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین که او را منفعتی و حظی
در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من
نه نهاده و مرا نداد که نزد آن دیگر نهاده و بوی داد این چنگ با خدا است و تعالی فاعل مختار است هرچه خواهد بکند
و مر او را حکمتها و مصلحتهاست شاید که صلاح تو همدرین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان دانست **بیت** آنکس که توانگرت نمیگرداند او مصلحت تو از تو به میداند ٭ وَمَا مَثَلُكَ
اِلَّا كَمَثَلِ رَجُلٍ و نیست حال و قصهٔ غریب تو در حسد نان بردن بر خزائن و دفائن که در زمین است
و حسد بردن بر خود نمی ملل و منال از طعام و شراب لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصهٔ غریب
مردی که رَاٰی مَلِكًا مِّنْ سُلْطَانِهِ دید پادشاهی را با شوکت غلبه و قهرمان و وَجُنُوْدِهٖ و
حَشَمِهٖ و با لشکرهای او و خیل او و حشم او و حشمت و احتشام در لغت بمعنی غرم کردن و خشم گرفتن و الشدید
داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن آید وَمُلْكِهٖ عَلَى الْاَرْضِ و به بینی آن پادشاه را با ملک
و دولت او بر زمینها وَجِبَايَتِهٖ خَرَاجَهَا اِلَيْهِ و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بر وی گرد آمده
است او وَاِخْرَاجِ ارْتِفَاعِهَا لَدَيْهِ و به بینی بر داشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ملتفتی وَ شَتِنْ
غلهای در رود زمین را و آوردن آن بخزین گاه و وَتَنَعُّمِهٖ بِاَنْوَاعِ النَّعِيْمِ وَاللَّذَّاتِ كُلِّهَا وَ الشَّهَوَاتِ

قصهٔ مردی غریب که حشمت سلطانی را دید

و کاملی او و برنگ گون نعمتها و لذتها و شهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد میکند آن مردان با شاهان
برین ملک و دولت و بخت و مکنت و حشمت و ناز و نعمت لشّم مَا ای کلما بریا پستر میان آن مر
سگ و شتی بلکه بیرون در سر پادشاه میباشد و در نسخه بتابا ست بمعنی ووندو وستن بروانده چنانکه
عادت سگان ست وصفت این سگ انیست که یخدم کلما من کلاب ذلک الملک خدمت
میکند سگی را از سگان پادشاه یقوم معه بر پا استاده میباشد این سگ بری با آن سگ پادشاه
و یبیت و یصبح معه و شب میگذراند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز در پیش وی می افتاده میباشد
من مطبخ الملک ببقایة طعام و کرداية پس داده میشود این سگ بری را از جا پختن طعام
پادشاه باقی مانده طعام و تباه شده وی که از پیش سگ پادشاه باقی مانده فیتقوت به پس
قوت میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فاخذه یحسده و یعادیه پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را و دشمن داشتن مر او را و یتمنی موته و هلاکه و آرزو کردن مردن او را و آرزو
بردن کشتن او را لکون نه مکانه و بودن خود را بجای آن سگ آن یخلفه فی ذلک و خلیفه
وجای نشین شدن او را و خوردن آن طعام پس مانده تباه گشته خسته و دناءة از جهت فرومایه
طبع و دنائت همت لا لزهده و دینا و قناعة نه بجهت نفرت و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت
رعایت دین کردن قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق منه و اقل عقلا و
اجهل پس آیا می باشد در روزگار هیچ مردی کول تر و سبکتر و نادان تر از این مرد حسد برنده برین سگ
پس چیست حال شخصی که حسد می برد بر مردم بر چیزی از ذی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال
اقران خود بجهت طالب دنیا حکم کلاب دارند بعد بر ذلت و خست و دنائت حاصل کرده اند و بجهت خست
و دنائت آنرا اجماع و بیجا ره و بهمان سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بری از سگ سلطان طعام ریزه
پس مانده چیزی پس می گیرد و میخورد چه حال آنکه حق سبحانه از نفائس اموال و رغائب حباس از کنوز خزاین

به بندگان خود داد و اگر همت بلند بباید با این خسائس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و باز دارد اگر نصیب وی
می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد و همه چیز میرسید چون قسمت و نصیب و نفس [illegible] چه داده اند
بدان راضی و قانع باشد و نظر [illegible] قسمت موهوم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و علیت بهمت بلند
دار که خود خدا و خلق نیز باشند بقدر همت تو اعتبار تو + بعد از ان تو تسلیه تثبیت فقرا و مساکین ترک
حسد بر توانگران دنیاداران می نماید ثم لو علمت یا مسکین ما تستلقی جارک غدا
پس اگر بدانی تو ای مسکین چیزی را که [illegible] خواست کرد و بیابد همسایهٔ تو که بر تو حسد می [illegible] فردا می [illegible]
من طول الحساب یوم القیامة و [illegible] و تحقیق حساب [illegible] ان لم یکن
اطاع الله اگر فرمانبرداری نکرده است خدای عز وجل را [illegible] فیما خوله
من نعمته و چیزی که داده است تا که شکر [illegible] است خدای تعالی را از نعمت خود و لم یؤد
حقه فیها و نگزارد حق خدای تعالی در ان نعمت و امتثل امره و نهیه فیها و [illegible]
خدا را و انتهی کنهیه فیها و باز نماند [illegible] از نامرمود که امر [illegible] در ان نعمت که داده است و استعان
بها علی عبادته و طاعته و یاری نخواسته آن نعمت به پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری [illegible]
او را ما یتمنی ان لم یعط من ذالک ذرة هر آینه همسایه تو چیزی را آرزو کند و [illegible] بسبب
آنکه کاشکی داده نمیشد در دنیا از ان ذره نعمت [illegible] و لا رای نعیما قط [illegible]
هرگز اما سمعت ما قد روی فی الحدیث [illegible] تحقیق آمده است [illegible]
لیتمنین اقوام یوم القیامة [illegible] روز قیامت ان لحومهم قرضت
بالمقاریض یعنی کاشکی پاره پاره کرده میشد [illegible] گوشتهای ایشان [illegible] لما یرون من
اهل البلاء من الثواب از آنچه می بینند [illegible] از ثواب فیتمنی جارک غدا
[illegible] باشد که آرزو برد [illegible] قیامت همسایه تو [illegible] فی الله [illegible]

وحال آنکه کلانی آنرا سید عنت خود در دنیا لِمَا يَبْقٰى مِنْ طُوْلِ حِسَابِهٖ وَمُنَاقَشَتِهٖ از جهت
آنچه می‌بیند از درازی حساب خود و دقت کردن در آن وَقِيَامِهٖ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ وایستادن
وی پنجاه هزار سال فِيْ حَرِّ الشَّمْسِ فِي الْقِيٰمَةِ در گرمی آفتاب در قیامت لِاَجْلِ مَا تَنَعَّمَ بِهٖ مِنَ
النَّعِيْمِ فِي الدُّنْيَا از جهت آنچه بهره‌مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِيْ مَعْزِلٍ
مِنْ ذٰلِكَ وحال آنکه تو در گوشهٔ جدا و در باشی ازین محنت و شدت فِيْ ظِلِّ الْعَرْشِ در سایهٔ عرش
که محل رحمت و عزت الٰهی ست اٰكِلًا شَارِبًا مُتَنَعِّمًا خورنده و نوشنده متنعم کننده فَرِحًا مَسْرُوْرًا
مَشْكُوْرًا شادمان خوشحال سرور بِصَبْرِكَ عَلٰى شَدَائِدِ الدُّنْيَا از جهت شکیبائی ورزیدن تو
بر سختیهای دنیا وَضِيْقِهَا و تنگی وی وَاٰفَاتِهَا و آسیبهای وی وَفَقْرِهَا و درویشی وی و تنگی
و حاجتمندی سختی و وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ و از جهت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمُوَافَقَتِكَ
لِرَبِّكَ و از جهت موافقتی تو مر پروردگار ترا فِيْمَا اَحْدَثَهٗ وَقَضٰى در چیزیکه تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد
مِنْ فَقْرِكَ وَغِنٰى غَيْرِكَ از درویشی تو و توانگری جز تو وَسُقْمِكَ وَعَافِيَةِ غَيْرِكَ و بیماری تو
و تندرستی جز تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَاءِ غَيْرِكَ و سختی تو و نرمی جز تو وَذُلِّكَ وَعِزِّ غَيْرِكَ
و خوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَى الْبَلَاءِ وَشَكَرَ
عَلَى النَّعْمَاءِ بگرداند ما را خدای تعالی و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ
الْاَمْرَ اِلٰى رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان
بیت کار خود را بخدا باز گذار * که کسی نیست به ازین بهتر کار *

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاهُ بِالصِّدْقِ
وَالنَّصِيْحَةِ کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب و راستی و خلوص بی‌آمیزش ریا و شرک
و شنیدن حق خلاصه خلاف نفس و هوا و دست بعد بهانه عمل را انسته که در آن مطلقا مشوب اغراض و اعواض

در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد یا دنی مرتبہا خلاص کی نسبت
کنند سمعه دریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان احرار است و ثانی لعصبیت تعبد
و ابرار است اِشتد حتی هُمَا سواءٌ اند و همین و لی آرام گردد از هر چیز که جز اوست فی المسآءِ
و الصّباحِ در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لا تدعوا ما الذین لکم ای گروه
صلوة فان طالبان حق دعوی نکنید جاه و مقامی را که نسبت حاصل شما او وحدوا و لا تشرکوا
یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با او و تعدل فنوا
التسعام القدرِ و نشانه شود مر شما را قضا و قدر ایصیبکم خدشا لا قتلا مرسلاً این ترا
شفار بطریق خراش نه بر وجه کشتن و اگر کشد هم زیان ندارد زیرا که و من کان فی الله تلفه
و کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او و کان علی الله خلفه باشد واجب بر فضل
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او و ثبت غرض تبنی از ره مقصود قدم بازکشش گرد دین باو رود

المقالة التاسعة والثلثون

جان تو فهو المقصود و کان رضی الله
عنه و ارضاه عنا الاخذ مع وجود الهوی گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن نیز هر
و راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه با وجود هوای نفس و مداخلت او و من عکسه الا مع فنائها مر و حکم الهی
[illegible] باطن نشود انیست قلب و صفای وقت و صحت حال پیدا نشود و چنانکه اولیا را میباشد و این گونه
بیان و تفسیر وجه بهوا است عناد و شقاق از راه و سمت برگشتن و خلاف حق کردن است و الاخذ
مع عدم الهوی و گرفتن با مر الهی وجود بی هوای نفس وفاق و اتفاق هوا و موافقت و سازگاری
کردن است با حق و با حق یکی شدن و هم یکی کردن است او را و در لوح دیگر بجا تلاق النفاق
واقع شده و بمعنی نفقه کردن و رواج و رونق ساختن بازار یعنی رایج ساختن بازار عمل و دین نفقه
[illegible] رایج است و الله اعلم و ترکه ریاء و نفاق و مانند آن گذاشتن آن با وجود امر

هوا یا گردنست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه بلاحظه آنکه ایشان مطلع نیستند همه وجوه
امر وعدم هوا وشاید بگویند که بی امر رفت وبهوای نفس گرفت و نفاق ورزیدن است واز حلیه صدق
واخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح دست داد کار بکند و ملاحظه گفتگوی خلق
وخوف ملامت ایشان ندارد چه جای آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جای عشق خوبانست هر
عالمی میکند انکار او وهم چنان در کار خویش

المقالة التاسعة والاربعون

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَطْمَعْ اَنْ تَدْخُلَ فِیْ زُمْرَةِ الرُّوحَانِیِّیْنَ امید مدار
وآرزو مکن که درآئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت وکدورات جسمانیت گذشته وصاف گشته
وباحکام روح وصفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی نیز متجرد
ومنفرد وفانی شده واز جمیع ماسوای حق گذشته اند حَتّٰی تُعَادِیَ جُمْلَتَكَ تا آنکه دشمن داری مخالفت
نمائی تمام وجود ترا در احکام بشریت وصفات جسمانیت وَتُبَایِنَ جَمِیْعَ الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ وجدا
شوی ودور از تکلب معصیت وانچه نه مرضی حق بود همه اندامها وجزوها ترا که بدان کار میکنی از چشم وگوش
وزبان ودست وپا وشکم وفرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف طریقت ونگاهداشتن آنها از
معصیت وانچه نه مرضی حق وطاعت او ست واجب است وَتَنْفَرِدَ عَنْ وُجُوْدِكَ وتنها شوی
از هستی تو وَحَرَکَاتِكَ وَسَکَنَاتِكَ واز جنبشها وآرامهای تو وَسَمْعِكَ وَبَصَرِكَ وَ
کَلَامِكَ وتنها شوی از شنوائی وبینائی وگویائی تو تا نشنوی انچه نباید شنید ونه بینی انچه نباید دید
ونگوئی انچه نباید گفت وَبَطْشِكَ وتنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری انچه نگرفتنی است
وَسَعْیِكَ واز رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی وَعَمَلِكَ واز همه کسب وکار تو تا کاری نکنی
که خلاف فرموده حق باشد ونه شایسته درگاه بود وبطش در لغت بمعنی حمله کردن وسخت گرفتن بود
وسعی بمعنی دویدن وشتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن ورفتن مراد خواهد بود وذکر آن بعبارت

بطش و سعی بجهت آنست که هر کاریکه بهوای نفس و شهوت آن کنند بسبب شدت میل و رغبت بسختی و شتاب
آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا و جوارح را از ناشایسته نگاهدارد و انجام مرتبه
دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواطر بسته گردد و ارادت و اندیشه منحصر گردد در حق
و اشارت باین گروه می فرماید و عقلك و تنها شوی از دانش و اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان
که تعلق بما سوا دارد و نامرضی حق است راه نیابد بعد از ان هرچه تعمیم و کلیت می فرماید و جمیع
ما کان منك قبل وجود الروح فیك و تنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود
روح و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا و ما اوجد فیك بعد نفخ الروح و چیزهائیکه پیدا
کرده شده است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت ازینها
برائی و تنها شوی لان جمیع ذلك حجابك عن ربك زیرا که این همه چیزها پرده تو باز دارنده
تو از پروردگار تو و قرب حصول بوی عز و جل فاذا صرت روحا مفردة پس هرگاه که بگردی تو
روح تنها و مجرد از صفات جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیات
حجاب روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی و روحانی که ان لله سبعین
الف حجاب من ظلمة و نور سر السر و غیب الغیب بگردی تو پوشیده پوشیده پنهان پنهان
یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل بمرتبه سر که خفی اخفی
است و فنا در غیب هویت ذات مباینا للاشیاء فی سرك جدا بگردی جدا و بریده از همه چیز
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر تو را دایم هست اگرچه روح
که محل و مقام محبت است گاهی بهمسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان تو و دوام
نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول بر نمیتی است متخذ الملك علیك عدوا و حجابا و ظلمة

گیرنده و وانشده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بر روی مطلوب تا بکلی مانع از دیدن جمال محبوب
كَمَا قَالَ اِبْرَاهِيْمُ الْخَلِيْلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّيْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست
من اوست وَقَالَ ذٰلِكَ لِلْاَصْنَامِ گفت ابراهیم آنرا از برای بتان فَاجْعَلْ اَنْتَ جُمْلَتَكَ
وَاَجْزَاءَكَ اَصْنَامًا پس بگردان تو و اعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ
سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که ایشان نیز بتان اند وَلَا تُطِعْ شَيْئًا مِّنْ ذٰلِكَ و فرمانبرداری مکن چیزی را
از وجود تو و خلق تو وَلَا تَتْبَعْهُ جُمْلَةً و متابعت مکن چیزی را از ان بیکبارگی در طاعت و اتباع آن
تعلق و تقید با نها است بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد فَحِيْنَئِذٍ تُؤْتَمَنُ عَلَى الْاَسْرَارِ
وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّيَّةِ پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش
حق بطریق فیض و الهام بی کسب مثل تعلق و غرائبها و بر اسرار و علوم نادر آشنا چنانکه گفته اند بیت
چشم بند و گوش بند و لب ببند + گر نه بینی سر حق بر ما بخند + وَيُرَدُّ عَلَيْكَ التَّكْوِيْنُ و باز گردانیده میشود
بسوی تو سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا وَخَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِيْ هِيَ مِنْ
قَبِيْلِ الْقُدْرَةِ الَّتِيْ تَكُوْنُ لِلْمُؤْمِنِيْنَ فِي الْجَنَّةِ و رو کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها
که از قبیل قدرتیست که می باشد مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا است بتوسط اسباب
چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را
که از علائق تعیین و رسوم خلق رسته اند از مضیق حجر بشریت بقضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت
و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد می فرمایند و این خرق عادت
از قبیل قدرتیست که باشد مر همه مومنان را در بهشت که عالم قدرت است و قدرت در ایجاد آشکار است
مکشوف نه پنهان بخلاف این عالم که درینجا قدرت در حکمت پنهانست چنانکه ظاهر است که از عادات و رسوم

گذشته وفانی شده واندام وزبی تقید دربهشت ومظهر تجلی اسم القادر گشته اند ودر اصطلاح ایچنین کسی را
عبدالقادر خواهند چنانکه می فرمایند فَتَکُوْنُ فِیْ هٰذِهِ الْحَالَةِ کَاَنَّکَ اُحْیِیْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ
فِی الْاٰخِرَةِ پس مے باشی تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی وگذشتن
از احکام ورسوم این عالم وبرده شده در عالم آخرت فَتَکُوْنُ مُکَلَّمًا تُکَلِّمُهٗ پس میباشد بهره وجود تو
مظهر قدرت آلهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغة تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا وَتُبْصِرُ بِاللّٰهِ ومی بینی بخدا وَتَنْطِقُ بِاللّٰهِ
ومیگوئی بخدا وَتَبْطِشُ بِاللّٰهِ ومیگیری بخدا وَتَسْعٰی بِاللّٰهِ ومیروی بخدا وَتَعْقِلُ بِاللّٰهِ ومی فهمی بخدا
وَتَطْمَئِنُّ وَتَسْکُنُ بِاللّٰهِ وقرار می یابی وآرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها ودر همه چیزها منظور وموجود در نظر شهود
تو جز خدا وقیومیت وی نماند وتو فانی مطلق شده بلبیت بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی نسبت خاص تسبی
تدریها لَا تُبْصِرُ فَتَعْمٰی عَمَّا سِوَاهُ پس کور میشوی از هر چیزی که جز ذات تعالی وَتَصُمُّ عَنْهُ وکر میشوی از ما سوای
وی فَلَا تَرٰی لِغَیْرِهٖ وُجُوْدًا پس نمی بینی مر جز حق را هستی وساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بلیت رفت
او ز میان همین عین اماند وخدا لما النظر اذا تم هو الله نسبت بلیت تو او نشوی علی ما گرچه بد کنی وحاجر سی
کز تو توئی بر خیزد واین مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده وفعل ذات وصفات وفانی شده ودر
نظر شهود وی جز حق وذات وصفات وفعل غیری نمانده واین مرتبه اعلا واکمل ونهایت مراتب تقرب
وتوحید است وشامل است جمیع مراتب اقسام آنرا وبعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار
قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل گفته اند که بنده ودر آنجا فاعل است وحق آلت یعنی شهود
بنده ودر وی چنان شعشعه که اثبات آلیات دروی بجز ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش
ساقط گشته واین مرتبه فنای صفات است که از مواظبت مداومت بر نوافل خیرات ومرضیات حق
حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث قدسی است صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون بنده
مداومت ومواظبت به نوافل نماید وتقرب بسوی جمعیه بدان بسوی من دوست میدارم اورا

پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او و پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان
بی یسمع و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبهٔ دیگرست که آنرا قرب فرایض می میگویند که از
عمل بفرایض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل
درانجا حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر ازین مقام
است و مقامی دیگرست جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی
دیگرست در قرب که ارفع و اعلی مقاماتست و در آنجا شهود عبد مقرب هیچ یکی از فاعلیت آلیت
مقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله
علیه و سلم و آن مقام خلافت و اتحادست ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدیدست از بعضی متأخرین
این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم
و مخصوص نیست بقسمی از آن که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و
منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحیدست و لهذا مترتب ساختند بر آن این را که فلا تر
غیره و حوّا با لا اثر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت
میکند که حاصل میشود این مقام بفرایض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث
ظاهر میگردد پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبهٔ فناست نه کل و آن ادنی
مراتب اوست فافهم و بالله التوفیق و می فرمایند این حالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع
حفظ الحدود یعنی با نگاهداشت حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر والنواهی و لازم
بودن و جدا نشدن امرهای و نهی های شریعت فان انخرم فیک شیئ من الحدود پس اگر بریده
گردد و گم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انک مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا

انداخته شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را **تَلَاعَبَتْ بِكَ الشَّيَاطِيْنُ** و بازی می‌کنند با

تو شیطانان و هم و خیالان با فگندن در ورطهٔ معصیت و هتک ستار شریعت و استقاط در هاویهٔ نفس و طبیعت

فَارْجِعْ اِلٰى حُكْمِ الشَّرْعِ پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت **وَالْزَمْهُ** و لازم شو آنرا و جدا شو

ازان **وَدَعْ عَنْكَ الْهَوَسَ** و بمان از خود هوا و هوس را و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی است

از جنون **كُلُّ حَقِيْقَةٍ لَا يَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ** هر حقیقتی که گواهی ندهد و ثابت نگرداند

او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت است

و باید دانست که حقیقت امری مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است

تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آنرا العیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر یکی را چیزی کشف شود

که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه

گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و بحسن و جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش

کنم و گویم تا دو گواه برد ستی و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت

رسول او بدانکه شهود توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی

مردم را درین مقام جز حیرانی و سراسیمگی نبوده بعضی خود از دائرهٔ اسلام بیرون افتادند و دین از دست

دادند و گفتند چون توحید هست باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی

خلق و انتظام کارخانهٔ آبادانی است و از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که رعیت

بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر

نباشد ضروری ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل و جماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق نمایند

گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شیونات

و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما زبان شریعت

[illegible] الشرع فی زندقة ۱۲

وعرف دین نا آشنا ست دینی کہ بیشک از شارع آمدہ خود ہمین شریعت است و اوامر و نواہی در ثبوت وحقانیت آن چہ تردد است کہ ادلہ این توجیہات و عبارات اثبات نمایند او خود ہست و صلست فرضاً اگر توحید نباشد کمال فوت خواہد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالے است کہ بحکم واقع وجود داشتہ باشد اما این سخنان توحید کہ عوام الناس آن را تفوہ نمایند و بتقلید اعتقاد کنند بی تحلی بحلیہ ایمان و عمل صالح آن خود ہمین زندقہ و الحاد است **قطعہ** در خلوت خاص آمدہ ما چند بدنام کنند نکونامی چند ہنخ ومدت آنکہ از عامی ۲ از ان چہ خیزد بغیر بدنامے توحید حالے است کہ بعد از عمل بشریعت و اتباع آن لوائحی در باطن پیدا میگردد کہ با آن این چنین چیزی می نماید کار بایکرد کہ آن بشریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و بنوعی باید فہمید کہ منافات باین نداشتہ باشد نہ این را تابع آن ساختہ در ورطہ تذبذب افتادہ توجیہات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی طریقہ انصاف است پس توحید محتاج بتوجیہ است نہ شریعت یکی بخدمت خواجہ گفت قدس سرہ این بار شریعت عجب بگردن افتادہ است فرمود بار توحید آمدہ بر گردن افتادہ است شریعت خود ہست و اصل دین ہمین بالجملہ دین یکی است شریعت طریقت و حقیقت ہمہ شعب و مراتب وی و فروع و روست واللہ یقول الحق وہو یہدی السبیل **المقالۃ الحادیۃ والاربعون**

قَالَ رَضِيَ اللّٰہُ عَنْہُ وَارْضَاہُ نَضْرِبُ لَکَ مَثَلاً بزنیم برای تو ای طالب مثلی و بیان کنیم قصہ حال عجیب تر اَنِي الْغِنٰی بمثال آوردن و صورت حال توانگر یا توانگری فَنَقُوْلُ پس بگوئیم اَلَاتَرٰی اِلَی الْمَلِکِ یَعْلِی رَجُلاً مِنَ الْعَوَامِّ آیا نمی بینی بادشاہ را کہ می اندازد کار او و گردن مردے از عوام مردمان وَ یُعْطِیْ لَہٗ وہمید ہا مرا وِلاَیَۃَ عَلٰی بَلْدَۃٍ مِنَ الْبِلَادِ ولایت و ملکوت را بر شہری از شہرہا وَیَخْلَعُ عَلَیْہِ وخلعت می پوشاند بروے و می نوازد او را وَیَعْقِدُ لَہُ الْوِیَۃَ وَرَایَاتٍ و می بندد برائے عزت او لوا ہا و رایتہا آنوا علم خوردہ و رایت علم بزرگ را گویند وَیُعْطِیْہِ الْکُوسِ

وَالطَّبْلَ وَالْجُنْدَ و سیده او را کوس و دهل و لشکر فَيَكُوْنُ عَلىٰ ذٰلِكَ بُرْهَةً مِنَ الزَّمَانِ
پس می باشد آن مرد عامی بر این وضع و حال مدتی دراز از روزگار حَتّٰى اِذَا اطْمَأَنَّ اِلىٰ ذٰلِكَ تا آنکه
آرمید و میل کرد بسوے آن و قرار یافت وَاعْتَقَدَ بَقَاءَهٗ وَثَبَاتَهٗ و یقین کرد در دل خود پایندگی
آنرا و برجا بودن آنرا وَعُجِبَ بِهٖ و نیک پنداشت آنرا و خویشتن بینی کرد وَنَسِيَ حَالَتَهُ الْاُوْلىٰ
و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس و بے نوا بود وَنُقْصَانَهٗ و فراموش کرد کمی قدر و مرتبه خود را
وَذُلَّهٗ و خواری خود را وَفَقْرَهٗ و درویشی خود را وَخُمُوْلَهٗ و گمنامی و بیقدری خود را وَدَاخَلَتْهُ
النَّخْوَةُ وَالْكِبْرِيَاءُ و راه یافت و در آمد در نفس وے ناز و تکبر و بزرگی چون چنین کرد فَجَاءَهُ الْعَزْلُ
مِنَ الْمَلِكِ آمد او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب بادشاه فِيْ اَسَرِّ مَا كَانَ مِنْ
اَمْرِهٖ در شاد کننده تر و خوشتر وقتی از کار وی چنانکه مضمون کریمه حَتّٰى اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اُوْتُوْا اَخَذْنٰهُمْ
بَغْتَةً است ثُمَّ طَالَبَهُ الْمَلِكُ بِجَرَائِمَ صَنَعَهَا باز خواست کرد او را بادشاه بگناهان کرده
آنها اَوْ تَعَدّٰى اَمْرَهٗ وَنَهْيَهٗ فِيْهَا و تجاوز کرده بود و نا فرموده بادشاه را در این جرایم یا در آن
فَحَبَسَهٗ فِيْ اَضْيَقِ الْحُبُوْسِ وَاَشَدِّهَا پس باز داشت و بند کرد او را بادشاه در تنگترین بندها
و سختترین آن وَطَالَ حَبْسُهٗ و دراز شد زمان بند وے وَدَامَ ضُرُّهٗ و دایم شد گزند و زیان او
و در نسخه مَضَرَّة بفتح میم و سکون ضاد و نا مشیر ترش زبان گیر بمعنی تلخی عیش او و در نسخه دیگر جَهْدُهٗ وَذُلُّهٗ
وَفَقْرُهٗ و دایم شد خواری او و درویشی او وَذَابَتْ نَخْوَتُهٗ وَكِبْرِيَاؤُهٗ و گداخته شد تکبر او و بزرگی
او وَانْكَسَرَتْ نَفْسُهٗ و شکست نفسانیت او وَخَمِدَتْ نَائِرَةُ هَوَاهُ و فرو مرد آتش
هوای نفس او وَكُلُّ ذٰلِكَ بِعَيْنِ الْمَلِكِ وَعِلْمِهٖ و همه آن در چشم بادشاه و بدانست او است یعنی
بادشاه این همه خواری و زاری و محنت و شدت او را می بیند و میداند و لیکن چون صلاح وقت و علاج
حال او در نیست تغافل میزند و او را همبر آن حال میدارد و همچنین میگذارد ثُمَّ تَعَطَّفَ الْمَلِكُ

علیه پستر بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و اصلاح پذیرفت مهربانی کرد بادشاه بر وی فتعطّف
بعین الرأفة والرحمة پس بدید جانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فأمر باخراجه
پس امر کرد بادشاه به بیرون آوردن وی از بند والاحسان الیه وامر کرد به نیکی کردن بسوی وی والخلعة
علیه و بخلعت پوشانیدن بر وی ورد الولایة الیه و باز گردانیدن ولایت وحکومت را بسوی
وی ومثلها معها و باز گردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید
و دیگر نیز بر وی افزود وجعلها موهبة و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقهٔ استحقاق
که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه درگذشت و بخششهای دیگر نیز بر وی افزود وقد امت له
پس همیشه شد آن ولایت مراورا وبقیت مصفاة و پاینده شد آن دولت صاف کرده شده از کدر
نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او از ین رذائل و کدورات مکفاة کفایت
وکار گذاری کرده شده مهناة گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بر آن از هنا یا از تهنیت و بعد از آن
که حال آن توانگر بیان نمود حال مومن بیان می نماید از برای روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل و می فرماید
فکذلک المؤمن پس همچنین است حال مسلمان اذا قربه الله تعالی الیه چون نزدیک
گرداند او را خدای تعالی بسوی خود واجتباه و برگزیند او را بمعرفت و کرامت فتح قبالة عین
قلبه بگشاید روبروی چشم دل وی الی باب الرحمة والمنة والانعام در رحمت و نعمت و بخشش را
فیری بقلبه ما لا عین رأت ولا اذن سمعت پس بیند وی یا بدید بدان مومن
بدل خود چیزی را که هیچ چشم ندیده و نه هیچ گوش شنیده است ولا خطر علی قلب بشر و نه خطور کرده
و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است ولیکن آنجا نعمتهای
حسی از مآکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است
که وارد میشود بر دل عارف من مطالعة الغیوب باز دیگر بستن و مطلع گشتن بر چیزهایی که در عالم

حسن ناپدید است مِنْ مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ از عجائب و غرائب آسمانها و زمین که مجالی
و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَتَقْرِيْبٍ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامٍ لَذِيْذٍ لَطِيْفٍ و سخنان با مزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِيْلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از آنجانب بما
ازینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را وَتَصْدِيْقٍ و راست گو گردانیدن
او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یا گردیدن وی
یا آنچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَوَفَاءٍ بِهٖ و وعده کردن و عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عمل
در سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده و وفای آن یا وعده
کردن حق سبحانه مر او را بمواهب و عطایا وَكَلِمَاتٍ حِكْمِيَّةٍ و سخنان که فائده دهد دانش حقیقت
هر چیز را و راست کرداری و راست گفتاری را تُرْمٰى اِلٰى قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده
میشوند بسوی دل وی قَذْفًا مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جای دور که مقام عزت و علا و کبریای
حق است یا بعید از وصول خلایق و افهام ایشان بدان فَتَظْهَرُ عَلٰى لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد
و القا کرده میشوند آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ و با وجود این نعمتهای باطن يُسْبَغُ عَلَيْهِ
ظَاهِرًا کامل و تمام میگردانده نعمتهای ظاهرا عَلٰى جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی و اعضای وی
مثل تندرستی بودن و خوبی و فراخی فِی الْمَاْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت وَالْمُبَاحِ و بر طریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ
الظَّاهِرَةِ و نگاهداشت احکام دین و عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَيُدِيْمُ
اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عزوجل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن لِلْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ برای بنده مسلمان خود که کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبه لطف و عنایت

بُرْهَةً مِنَ الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حَتّٰی اَطْمَاَنَّ الْعَبْدُ اِلٰی ذٰلِکَ تا زمانی که آرمید بنده
بدان وَاغْتَرَّ بِهٖ و فریفت بدان وَاعْتَقَدَ دَوَامَهٗ و اعتقاد کرد همیشگی او را فَتَحَ اللّٰهُ کشاد خدای
تعالیٰ عَلَیْهِ بران بنده اَبْوَابَ الْبَلَاءِ درهای آزمایش او وَاَنْوَاعَ الْمِحَنِ وگوناگون محنتها و
آزمایشها اِنِی النَّفْسِ در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم وَالْمَالِ و در مال از تلف و نقصان
وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
بایشان و دیگر شدائد و مکاید فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ جَمِیْعُ مَا کَانَ قَدْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ مِنْ قَبْلُ پس بریده
گسسته میگردد همه آنچه بخشش کرده بود خدای تعالیٰ بروی پیش ازین فَیَبْقٰی مُتَحَیِّرًا پس میماند آن بنده
سرگشته حَسِیْرًا مانده شده و فرومانده شده بینائی او از دیدن مُنْکَسِرًا شکسته دل مُقْطَوْعًا بِهٖ از
بریدگی کرده شده و یا یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند و قطعیت نمودند اِنْ نَظَرَ اِلٰی
ظَاهِرِهٖ رَاٰی بِهٖ مَا یَسُوْءُهٗ اگر نگاه کند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزیرا که بد آید و حال
گرداند او را وَاِنْ نَظَرَ اِلٰی قَلْبِهٖ وَبَاطِنِهٖ و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود را ف
مَا یَحْزُنُهٗ می بیند چیزیرا که اندوهگین میگرداند او را وَاِنْ سَاَلَ اللّٰهَ کَشْفَ مَا بِهٖ مِنَ الضُّرِّ و اگر دعا
کند و نجات از خدای تعالیٰ کشادن و دور گردانیدن چیزی که باوست از گزند و زیان لَمْ یَرَ
اِجَابَةً نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را **بیت** من از سر زنده گردم گر تو با من یک سخن
گوئی ÷ تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم ÷ وَاِنْ طَلَبَ وَعْدًا جَمِیْلًا و اگر بجوید از درگاه
خدا نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد لَمْ یَجِدْهُ سَرِیْعًا نیابد وعده کردن را زود وَاِنْ وُعِدَ
بِشَیْءٍ و اگر وعده کرده شود فرضا بچیزی لَمْ یُعْثَرْ عَلَی الْوَفَاءِ بِهٖ اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن بآن
وعده وَاِنْ رَاٰی رُؤْیَا لَمْ یَظْفَرْ بِتَعْبِیْرِهَا وَتَصْدِیْقِهَا و اگر به بیند خوابی را که ناظر بخوشی و
کشادکار باشد پیروز نشود بتعبیر آن خواب راست گردانیدن آن وَاِنْ رَامَ الرُّجُوْعَ اِلَی الْخَلْقِ

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا مردم او را دعای کنند و کار او را تدبیری نمایند لَمْ يَجِدْ إِلَى ذَٰلِكَ
سَبِيلًا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب
ایشان و در آید در میان ایشان یا بگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا اشارت نیابد
بدان از جانب حق وَإِنْ ظَهَرَتْ لَهُ رُخْصَةٌ فِي ذَٰلِكَ فَعَمِلَ بِهَا و اگر رسید او را در آن رخصتی
در حکم شریعت با توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت و اشارت تَسَكَّرَ عَنْهُ الْعُقُوبَاتُ
بنحوه تا بتابد عذابها بسزای این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ أَيْدِي الْخَلْقِ عَلَى جِسْمِهِ
و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و بر ظاهر حال او وَأَلْسِنَتُهُمْ عَلَى عِرْضِهِ و برگماشته گردد زبانهای
خلق بر آبروی او وَإِنْ طَلَبَ الْإِقَالَةَ مِمَّا قَدْ أُدْخِلَ فِيهِ مِنَ الْحَالَةِ و اگر بجوید از خدا رهانیدن
و درگذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده است وی را که حالت محنت و ابتلاست إِلَى الْحَالَةِ الْأُولَىٰ
قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن و مقرب گردانیدن و نعمت ظاهر و باطن دادن
داشت لَمْ يُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی همان حال نخستین از جهل و بعد و افلاس بودی
و این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا بزوال آن و انعزال از آن باین بلاهای سخت و نعمتهای غریب مبتلا
گشتم وَإِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ وَالطِّيبَةَ و اگر طلب کند خشنودی و خوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا هُوَ فِيهِ مِنَ
الْبَلَاءِ و خوشحال بودن و در ساختن بچیزی که با وست از بلا لَمْ يُعْطَ این هم داده نمیشود چه این مرتبه
صابران و شاکران و راضیان مقتضاست و اگر این حالت بخشد خود عین نعمت و ذوق و سرور و
حضور است و این حالت که او دارد محض ابتلا و امتحان و دهشت و خذلان است و در بنصورت او را با او بگذ
آرامی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث شوق و طلب بمدین رفت شش روز گذشت که هیچ نخورد
و نه آشامید و هنوز تازه و بی طلب نبود چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا داشت و او را باری
گرسنه و تشنه نبود چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون راه النشاط و آسایش از همه سو بسته شد

ومجال گریز تنگ آمد فَحِینَئِذٍ یَاخُذُ النَّفْسُ فِی الذَّوَبَانِ وَالْهَوٰی فِی الزَّوَالِ پس درین هنگام
شروع میکند نفس در گدازش و هوای نفس در کم گشتن و دور شدن وَالْاِرَادَةُ وَالْاَمَانِیُّ فِی
الرَّحِیْلِ و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن وَالْاَکْوَانُ و شروع میکند بودنها
چنانکه متقرب بودن و متنعم بودن و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن فِی التَّلَاشِیْ در نیست
و نابود شدن فَیُدَامُ لَهٗ ذٰلِكَ پس همیشه و مستمر داشته میشود برای وی آن گدازش و زوال و له فرموده
شد علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع و بهبود هست بَلْ یُزَادُ بَالِغَهٗ افزون کرده میشود آن گدازش و زوال
تَشْدِیْدًا از جهت سختی نمودن وَعَصْرًا و فشردن وَتَاکِیْدًا و استوار کردن بلاهیت نور
چشم من چه واقع شد گناه من چه بود که نظر انداختی مارا بیکبار این چنین سختی اِذَا فَنِیَ الْعَبْدُ
مِنْ اَخْلَاقِ الْاِنْسَانِیَّةِ تا وقتیکه فانی شد بنده از خوبهای که لازم طبیعت آدمی ست وَصِفَاتِ
الْبَشَرِیَّةِ و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فَبَقِیَ رُوْحًا فَقَطْ چون صفات بشریت
رفت ماند وی روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و جان بی آلودگی غبار تن یَسْمَعُ نِدَاءً فِیْ بَاطِنِهٖ
می شنود آوازی در درون خود اُرْکُضْ بِرِجْلِكَ بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین هٰذَا مُغْتَسَلٌ
بَارِدٌ وَشَرَابٌ این آبی ست خنک که غسل میکنی بآن و می نوشی از آن کَمَا قِیْلَ لِاَیُّوْبَ
چنانکه گفته شد ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلای او مشهور هست و چون بنالید و علیه السلام
بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون از آنجا چشمه آب بر آمد فرمان آمد
که بآب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا پاک شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید و شفا یافت
و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپا طلب زمین توبه و مغفرت را بزند و از آن چشمه
مغفرت و رحمت منفجر شد و با آب آن چشمه وجود خود را بشوید و نجور کند تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فی
اللّٰه بیش بیلاید خدای عزوجل عَلَی الْقَلْبِ بر دل آن بنده مُتَعَالِ دَرَحْمَتِهٖ و دریا مهربانی خود را

امم قوم نصاری ۱۲ م

معذرت

وَبِرَأْفَتِهِ و دریا های رافت خود را و رافت بنحت نجشودن و مهربانی کردن وَلُطْفِهِ وَمِنَّتِهِ و دریا های
توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان باراند که دریا ها شد و اضافت بحار بمجموع این امور مبالغه
کنند تا از هر یکی بحری باشد یا بهر یک از انجار باشد و این ابلغ است فَأَحْيَاهُ پس زنده گردانید تعالی
او را بِرَوْحِهِ بِالْفَتْحِ راحت و رحمت باد نسیم و تواند که بضم خوانند وَطِيبِ مَعْرِفَتِهِ و زنده گردانید بخوشی شناسائی
خود وَقَائِقِ حُلُوِّهِ به بوی انشهای یک خود وَفَتَحَ عَلَيْهِ أَبْوَابَ نِعَمِهِ و گشاده بر وی در های نعمتها ظاهر و باطن خود را و حکایا
و ناز و محبت خود را وَأَطْلَقَ الْأَيْدِيَ إِلَيْهِ و گشاده دستهای مردم را بجانب او بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ بدسا ختن
و بخشیدن او بِالْمَالِ وَالْخِدْمَةِ و چاکری کردن و بندگی نمودن فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ در همه حالها در حال
تنگی و فراخی و خواست و ناخواست گاه و بیگاه وَالْأَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بگشاد زبانهای مردم را بستودن
و ستایش کردن و شکرگذاری او وَالذِّكْرِ الطَّيِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِي جَمِيعِ الْمَحَالِّ در همه
جای و هر وقت در مجالس خاص و عام و مداوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان وَالْأَقْدَامَ بِالتَّرْحَالِ
بِالتَّرْحَالِ و بگشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و ترک جستن و فایده گرفتن
از وی وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن
وَسَخَّرَ لَهُ الْمُلُوكَ وَالْأَرْبَابَ و رام و فرمانبردار گردانید برای وی پادشاهان او خداوندان دولت
و نکبت خود را وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای
خود را نعمتهای ظاهر و باطن انها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلَّى تَرْبِيَتَهُ ظَاهِرَةً و متوجه گشت پرورن
و اصلاح نمودن ظاهر او بِخَلْقِهِ وَنِعَمِهِ به پیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود و مخلوقات خود و
نعمتها که از جانب ایشان به رسد که آن نیز حقیقتاً از جانب اوست وَبَاطِنَهُ تَرْبِيَةً بَاطِنَةً بِلُطْفِهِ
وَكَرَمِهِ و بجودی خود پدید آمده و مستبد شد تربیت باطن او باللطف و کرم خاص خود اشارت
بانکه اگر چه وصول نعمت ظاهر حاصل از خلق هست اما اصلاح و تربیت باطن محض لطف و کرم

پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست و بسوی او دائم که ذٰلِكَ اِلَى اللِّقَاءِ و همیشه
گردانید بر بنده خود این نعمتها را تا وقت موت و احوال برزخ نیز داخل و تابع آنست ثُمَّ يُدْخِلُهُ
فِيْمَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ یعنی در آرد آن بنده را
بمحض فضل و کرم خود در حالتها و نعمتها که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه
هیچ آدمی كَمَا قَالَ چنانچه گفته است وی جل و علا فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ
اَعْيُنٍ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشانرا از آنچه روشن
گرداند چشمهای ایشانرا و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جَزَاءًۢ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت پاداش
دادن بعملها که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر

المقالة الثانية والاربعون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ النَّفْسُ لَهَا حَالَتَانِ
لَا ثَالِثَ لَهُمَا نفس آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن
حَالَةُ عَافِيَةٍ وَحَالَةُ بَلَاءٍ یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت
از بلایا و شدائد و هر مکروه ظاهر و باطن و این شامل تمام خیر است در دنیا و آخرت و نیست مراد بانچه در حدیث
واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام
دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن و در عرف مشهور میکنند
و در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش در اسباب
و آلات دنیا آید و مراد درینجا همین معنی است و بلا مقابله عافیت است بهر معنی که باشد فَاِذَا كَانَ
فِيْ بَلَاءٍ پس چون باشد نفس در بلا فَالْجَزَعُ پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائی است وَالشَّكْوٰى
و گله کردن از حق بخلق وَالتَّسَخُّطُ و ناراضی بودن از قضاء الٰهی و مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن
تقدیر است او را و السخط یعنی کم شمردن عطا و بجا نیاوردن آنچه فرماید وَالْاِعْتِرَاضُ و در افتادن

در کارهای پروردگار و عیب گرفتن در آن وَالتُّهمَةُ لِلحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و تهمت کردن بر حق و بد گمانی
کردن بر وے تعالی بانچه نه شایسته درگاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و سفه لَا صَبْرَ
وَلَا رِضَا وَلَا مُوَافِقَةَ نه شکیبائی بر بلا و نه خشنودی بقضاء او و نه سازگاری بارادت او تعالی
بَل سُوءُ الأَدَبِ وَالشِّركُ بِالخَلقِ وَالأَسبَابِ بلکه کار نفس نزد وجود بلا بی ادبی ست بجناب
کبریای حق و انباز گردانیدن وے تعالی را بمخلوقات و باسباب باسناد افعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد
و استبداد وَالكُفرُ و کار وی کفر است باین جهت گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
باوجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمیگذارد وَإِذَا كَانَتْ
فِي عَافِيَةٍ و چون باشد نفس در عافیت فَالأَشَرُ وَالبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن و سخت
شادی نمودن و تکبر کردن و از حد درگذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن است وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ
وَاللَّذَّاتِ پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ
أُخرَى هرگاه که بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ
و خوار و خورد پندارد آنچه نزد اوست از نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب و عجب
که نفس بهمین نعمتها می نازد و بزرگی میکند و باز همین ها را خوار میدارد و خورد می پندارد وَأَخْرَجَتْ مِنْ
هَذِهِ النِّعَمِ عُيُوبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون می آرد نفس از این نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است
عیبها را و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از اینها پیدا نتوانند کرد وی تعالی بمحض فضل و کرم
و لطف خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطلُبُ أَعلَى مِنهَا وَأَسنَى و طلب میکند
و آرزو میبرد نعمتهای بلندتر و روشن تر از آن مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا خطای
دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای او می طلبد و اعراض میکند و روی
میگرداند از آنچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب اوست و شرط بندگی آنست که اگر نصیب و قسمت زیاده نجوید

و مولی تعالی از ان کمتر رسانید بی تیز راضی می بود بدانچه میداد چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد با وجود
آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد
و زیاده از ان و بهتر از ان می جوید فیقع الانسان فی تعب طویل پس می اندازد نفس آدمی را
در محنت و مشقت دراز و لا ترضی بما فی یدیها و ما قسم لها و راضی نمیگردد بانچه در دست
اوست و انچه قسمت کرده شده است مر او را فتر تکب الغمرات پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب
و اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شدائد آید فی الصراح ارتکاب
گناه کردن و فی القاموس کسب الذنب و ارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرت بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیاری
آب بیشتر بر سختی که در آب پیش می آید یا اطلاق یابد و تخوض المهالک و در می آید جایهارا که مظنه
هلاک ست و خوض با آب در آمدن و بکاری در شدن فی تعب طویل در سختی دراز کلا غایة
لها و لا منتهی فی الدنیا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب
می افتد ثم فی العقبی و بعد آخر عقبی جزای آن و پشیمانی از ان در تعب می افتد که ممکن نیست تعبیر از ان
کما قیل ان من اشد العقوبات طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت
ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد از ان حالت دیگر در بلا و عافیت
جز جزع و فزع و شکوی و ما شیر و بطر نفس را میباشد بیان می فرمایند که فاذا کانت فی بلاء لا
تتمنی الا انکشافها پس چون میباشد نفس در بلا آرزو نمی برد جز دور شدن و کشاده گشتن بلا را
که داشت و تنسی کل نعیم و شهوة و لذة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت را که داشت
و لا تطلب شیئا منها و نمیخواهد چیزی را از ان نعمتها و منحصر میگردد خواهشت آرزوی نفس در
زوال بلا فاذا عوفیت منها پس چون عافیت داده شد نفس از ان بلیت رجعت الی
رعونتها و اشرها و بطرها باز میگردد نفس به سستی و کاهلی و شادی و تکبر خود و اعراضها

عن طاعة ربها روی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وی وانهماکها فی معاصیه
و فرو رفتن و شتابیدن مر وی در گناهان پروردگار و تنسی ما کانت فیه من البلیة و فراموش میکند
نفس بلا را که بوده در آن (ستیزه کردن) و ما حل بها من الویل و چیزی را که فرود آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه در
وقت نزول بلیته فراموش میکرد و عطیت افترت الی اشد ما کانت علیه من انواع البلاء
والضنی پس بازگردانیده میشود بسوی سختتر از آنچه بود نفس بر آن از بلا و گزند و زیان عقوبة لها
از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما قد اجترحت و ارتکبت من العظائم بجهت
آنچه کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران و طغیان و انهماک در معاصی است بلیت چو
همه دولت وصل تو باند نستم ز فراق تو هر چه بلا بمن میکند سزاوار است و قطعا لها و کفا عن المعاصی فی
المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را و باز ایستانیدن از گناهان در زمان آینده اذ لا تصلح
لها العافیة والنعمة زیرا که نیک نمی آید و نمیسازد مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها فی
البلاء والبؤس بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلا و سختی بود و در شکنجه داشتن و لطف خفی هست کرد
فلو احسنت الادب عند انکشاف البلیة پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه میداشت
حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و گشادن بلا و ملازمة الطاعة و لازم میگرفت و
میکند بعث فرمانبرداری منعم را والشکر و شکرگزاری نعمت را والرضاء بالمقسوم و خشنودی
بقسمت را که زیادت طلبی نمیکرد و بیشتر و بهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت لکان خیرا لها
در دنیا والاخرة هر آینه می بود بهتر مر او را در دنیا و تعب نمی کشید و در شداید و مهالک نمی افتاد و در آخرت
بجهت حصول جزای طاعت و شکر و دریافت درجه شاکران و راضیان چنانکه می فرمایند فکانت تجد
مزیادة فی النعیم والعافیة پس می بود نفس که می یافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که فرمود
نعمت رمقا است نزد وجود شکر والرضی من الله و می یافت رضا را از خدا عزوجل والطیب

وخوشحالی وخوشوقتی وخوشی زندگانی بامجبوب مده عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوْفِیقُ وَاللُّطْفُ
ومی یافت ساز کاری اسباب خیر ولطف مراد المعنی توفیق است فَمَنْ اَرَادَ السَّلَامَةَ فِی الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَةِ پس هر که خواهد بی گزندی در دنیا وآخرت فَعَلَیْهِ بِالصَّبْرِ وَالرِّضٰی وَتَرْکِ الشَّکْوٰی
اِلَی الْخَلْقِ پس بروی باد که صبر کند بر بلا مولی وراضی باشد بقضا وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق
وَاِنْزَالِ حَوَائِجِهٖ بِرَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ وفرود آوردن حاجتهای خود را بپروردگار خود بدعا وسوال بزبان
وقال وحال یا به تسلیم واکتفا بعلم وتدبیر وکرم وافضال وی وَلُزُوْمِ طَاعَتِهٖ ولازم گرفتن طاعت وعبادت
وی وَاِنْتِظَارِ الْفَرَجِ چشم داشتن گشاد کار را از وی عز وجل وَالْاِنْقِطَاعِ اِلَیْهِ وبریده شدن
وگسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز وجل اِذْ هُوَ خَیْرٌ مِّنْ غَیْرِهٖ زیرا که وی تعالی بهتر است
از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی مِنْ جَمِیْعِ خَلْقِهٖ از همه
خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرموده اند که اگر دست باسباب و وسایط زنند وشهود مسببیت حق
نگاه دارند وحصول نعمت از وی دانند نیز روا است ولیکن قطع اسباب وخواستن حاجتها بسوی الا از حضرت رب الارباب
بهتر است بیت با وجود فیض دست تمنا بغیر بحری چنین محیط کجا جاید حرمانه عطاء محروم شدن
از حق تا یافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در آنجا حکمتها ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا بجان عوض
بازمیگردد وشاید که آن نعمت دیگر بیشتر وبهتر از آن که الآن نیافت بوی رسد وازجهت حصول انکسار قلب بحکم اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ محل وجود وقربت وعندیت حق سبحانه وتعالی است بوجود ذلت وافتقار که بموجب لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُوْنَ مطلوب
وعظیم است از بندگان وچه چیز فاضلتر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بنده خود اختیار کند وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُکْمًا لِّقَوْمٍ یُّوْقِنُوْنَ حرمان
منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم * هم فراق تو مرا به که وصال دگران عُقُوْبَةً نَعْمَاءَ عنده
کردن وعذر دادن حق تعالی بنده را نعمت است که بسبب آن از آلایش معصیت پاک سازد ومستحق خلعت کرامت گرداند بلا
خدا که بلا فرستاد وی تعالی وی را دوست است سهمین جهت گفته شده وَعَدُ نَقْدٌ وعده کردن او که خواهم داد نقد است

زیراکہ وعدہ او قسمت چون گفت جمیع اسم ہا دگویا داد در وعدہ بالفعل عنایتی ہست کنز مجب شیرین تر از حصول موعود است
نسیتہ حالۃ ہمین معنے کہ معلوم شد قولہ فعل گفتن او کرنست زیراکہ اِنَّمَا قَولُہٗ وَاَمرُہٗ اِذَا
اَرَادَ شَیئًا اَن یَّقُولَ لَہٗ کُن فَیَکُونُ جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواہد چیزیرا
کہ پیدا کند مگر باین صفت کہ گوید شو پس میشود وکل اَفعَالِہٖ حَسَنَۃٌ وَحِکمَۃٌ وَمَصلَحَۃٌ ہمہ
کارہا او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غَیرَ اَنَّہٗ جز آنکہ وی عزوجل اَطوٰی عِلمَ المَصَالِحِ
عَن عِبَادِہٖ پیچیدہ و پوشیدہ است دانش مصلحتہا حکمتہا را از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِہٖ و تنہا و یکتا ست
بآن دانش فَالاَولٰی لِلعَبدِ وَالاَلیَقُ بِحَالِہٖ الرِّضٰی پس بہتر مر بندہ را و سزاوار بحال وے خشنود
بودن و پسندیدن کارہای حق است وَالتَّسلِیمُ و گردن نہادن حکم قضا و قدر را ابیت
جامی از یار پسندیدہ و صبر بد جاشا ہکان پسندیدہ بجز کار پسندی نکند پسندیدم انچہ او پسند د مرا
وَالاِشتِغَالُ بِالعُبُودِیَّۃِ واولی ولایق بحال بندہ کارروائی کرنست بہ بندگی مِن اَدَاءِ الاَوَامِرِ
وَالنَّوَاہِی گذاردن وبجا آوردن فرمودہا وبازداشتہا در حکم تشریعی وَالتَّسلِیمُ فِی القَدَرِ و گردن
نہادن مر احکام قضا و قدر در حکم ارادی وَتَرکُ الاِشتِغَالِ بِالرُّبُوبِیَّۃِ و مشغول نشدن
بلوازم ربوبیت کہ دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم ہست و یا ترک اشتغال و اعتراض افعال
ربوبیت حق اَلَّتِی ہِیَ عِلَّۃُ الاَقدَارِ ربوبیت کہ علت و مقتضی وجود اقدار است در عالم و مجاری
و علت محلہا جریان اقدار است کہ مکونات و مخلوقات اند وَاُصُولِہَا و علت اصول اقدار یا مجاری
اقدار است ظاہر امراد باصول اسماء الٰہی است کہ ابر سمی منشار و مبدا تقدیری خاص و پیدائش فردے
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات و باصول اسباب علویات
واللہ اعلم وَالسُّکُوتُ عَن لِمَ وَکَیفَ وَمَتٰی و لایق بحال بندہ خاموش بود نست از آنکہ گوید چرا
چنین شد و چگونہ شد و کی خواہد شد وَالتُّہمَۃُ لِلحَقِّ و از تہمت نہادن و گمان بد کردن بحق

عز و جل فِی جَمِیعِ حَرَکَاتِہٖ وَسَکَنَاتِہٖ در ہمہ جنبشہا و آرامہای خود پس حاصل امر مسلمانی ہمین دو چیز آمد امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت انچہ فرمایند بکنند و آنچہ تا نکہ دارند باشد **بیت** زبان تازہ کردن باقرار تو نہ انگیختن علت از کار تو **بیت** مزن بیچون و چرا دم کہ بندۂ مقبل قبول کرد بجان ہر سخن کہ جانان گفت وَتَسْتَنِدُ ھٰذِہِ الْجُمْلَۃُ و تکیہ میکند و باز میگردد این ہمہ کہ گفتہ شد الی

حَدِیْثِ عَبْدِ اللہِ ابْنِ عَبَّاسٍ رض وَھُوَ مَا رُوِیَ عَنْ عَطَاءٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اَنَّ حدیثی است کہ روایت کردہ شدہ است از عطا از ابن عباس اَنَّہٗ قَالَ کہ گفت ابن عباس یکبار کُنْتُ رَدِیْفَ رَسُوْلِ اللہِ در اثنای آنکہ من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم اِذْ قَالَ لِیْ ناگاہ گفت آنحضرت مرا یَا غُلَامُ اِحْفَظِ اللہَ ای کودک نگاہ دار حق خدا را بامتثال اوامر و نواہی و تسلیم قضا و قدر یَحْفَظْکَ اللہُ تا نگہدارد ترا و تعالی حق ترا برحمت و مغفرت و نصرت اِحْفَظِ اللہَ نگاہ دار خدا را بمراقبہ علم و حضور و معیت او تَجِدْہُ اَمَامَکَ بیابی تو نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فَاِذَا سَاَلْتَ فَاسْاَلِ اللہَ پس چون خواہی کہ سوال کنی و درخواست نمائی حاجتہا ترا سوال کن و درخواہ از خدا نہ از غیر او وَاِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللہِ و چون خواہی کہ یاری جوئی و مدد خواہی در کارہا تو پس یاری جو و مدد خواہ بخدا جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا ھُوَ کَائِنٌ خشک شد قلم کہ بآن تقدیر و احکام قضا و قدر نوشتند وَلَوْ جَھَدَ الْعِبَادُ اَنْ یَّنْفَعُوْکَ بِشَیْءٍ لَمْ یَقْضِہِ اللہُ لَکَ و اگر کوشش و طاقت بکار برند ہمہ بندگان برای آنکہ سود رسانند ترا بچیزی کہ قضا نکردہ و تقدیر نفرمودہ است خدا تعالی برای تو لَمْ یَقْدِرُوْا عَلَیْہِ قدرت نیابند و توانا نیارند بر آن وَلَوْ جَھَدَ الْعِبَادُ اَنْ یَّضُرُّوْکَ بِشَیْءٍ لَمْ یَقْضِہِ اللہُ عَلَیْکَ لَمْ یَقْدِرُوْا و اگر کوشش کنند بندگان کہ زیان رسانند ترا بچیزی کہ تقدیر نکردہ است آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بر آن فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَعْمَلَ لِلّٰہِ بِالصِّدْقِ فِی الْیَقِیْنِ پس اگر میتوانی کہ کار کنی برای خدا براستی و یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَاِنْ

لم تستطع و اگر نتوانی کرد بسبب ضعفی از عوارض که در ایمان و یقین خلل پیدا آرد امید مباش
فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلایا و مصائب و حشتناک اندیشگی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال
خیر و نوافل تقصیری رود و نتواند بجا آورد صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب رفع درجات
نیز آید واعلم ان النصر مع الصبر و بدان بتحقیق که یاری دادن حق مرتبه ایست با صبر و الفرج مع الکرب
و کشادگی کار دنیا و آخرت با غم و اندوه بسته است و ان مع العسر یسرا و بدانکه با هر دشواری آسانی است
و عمر بن الخطاب گفته رضی الله عنه هیچ مصیبتی نخواهد رسید الا اگر بی صبر
کرد در آن نیست علی مرتبه سود کسی که هرگز اندر آید تیغی که قطعا کند ... اسم شایع
اند رحمهم الله که مصیبت فی ... چون صبر کرد اجر ... مصیبت ... قال الشاعر
نظم وان اتعبک مصیبة فاصبر لها ... مصیبة ... الصبر ... فلا تکن
تقنید کالا یاتی والحرک ذاهب بیت گر همین خواهی کشاده رنج دنیا ... صبر
الصبر مفتاح الفرج ینبغی لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآة لقلبه پس
میباید هر مؤمن و هر مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آینه و ... احوال دل
خود تا بگوید خوبی و زشتی و درستی و نادرستی ... و دیگر باید این حدیث لازم
حال خود و شعار ... چون پیراهن ... جامه که بالا شعار بود ... و دیگر
این صحیفه ... حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانید ... و اگر چه
حتی ... با ... بهتر نماید ... حدیث ... الواحدی فیعمل ...
... تا پس ... بدان ... خود و ... اعمال ...
یسلم فی الدنیا والاخرة تا ... فانی ... دنیا و ... حق

الغزاة فیطیهما و یابد بعلیه ارجمندی در دنیا بطاعت حضور وترک طمع وحرص و وجود صبر ویقین و انوار اسرار
آن در آخرت بجزای این اعمال واخلاق واحوال برحمة الله برحمت حق وفضل وی عزوجل

المقالة الثالثة والاربعون

قال رضي الله عنه وارضاه ما سال الناس
من سال سوال نکرد مردم را ونخواست از ایشان هر که سوال کرد وخواست بطریق غفلت وحکم
طبیعت الا لجهله بالله مگر از جهت نادانی او بخدا وناشناسی او مر او را عزوجل وضعف ایمانه و
معرفته ویقینه وقلة صبره وبجهت سستی ایمان او وشناخت وی ویقین وی برزاقیت حق
وکم صبر وی چه اگر ایمان ومعرفت ویقین وی قوی ومحکم بود وصبر ورزیدی پسندگی کردی بحق سبحانه وتعالی
واز خلق سوال نکردی ومضطرب وپریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله
در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد وموجب حصول
توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است وباحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین
افراد شهر ودر عالم باشند که نداند ونشناسد اگرچه سخی بود وچون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است
برسانیدن رزق وعطا بهر جا که فقیری ومحتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود وآدمی این قدرت ندارد وچون
نتواند چگونه رساند سوم نسیان وفراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی وعده
داده است پس از آن فراموش کرده بسا باشد که فقیر را امید نشاند ووعده کند تا از وی چیزی برای
او فرستد یا بیارد چون وی رود وآنجا رفت فراموش کرد چهارم حق را ملال وکلال نیست که کاری بکند واز آن خسته
وامانده شود بخلاف آدمی که نشیند تا بخلق عطا بکند زمانی نگذرد که اول گرده وامانده شود پس چیزی را
بگذارد پنجم خزینه الهی تعالی را فنا ونقصان نبود وسپری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن
چیزی کم شود وکم گردد وما تعفف عن ذلک الا لوفور علمه بالله عزوجل و پارسائی نکرد از
سوال وخود بستن از خلق مگر بسبب بسیاری وتمامی علم ومعرفت وی بخدا وصفات وی ونعوته

ایمانه ویقینه وبسبب محکم بودن ایمان ویقین وی وتزائد معرفته بربه وافزونی شناسائی او
بپروردگار عز وجل فی کل لحظة وساعة وبهر وقت بلکه در چشم زدن یعنی قوت ایمان ویقین ومعرفت
وی بجائی رسیده است که یک چشم زدن ازان غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه
نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وحیائه منه عز وجل واز جهت شرم داشتن وی از خدا ورسول
کردن از خلق وی وآوردن وی باسوی حق بیت شرمت باد که من بسوی تو نگران باشم تو نهی چشم
بسوی دگران

المقالة الرابعة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه انما لم یستجب للعارف کل ما یسال ربه عز وجل جز این نیست که قبول
کرده نمیشود هر عارف را هر چه سوال کند وبخواهد از پروردگار خود قبول کرده نمیشود دعای او همه ابواب
ولم یوف له بکل وعد وبسر برده نمیشود مر او را بهمه وعده که از جانب حق واقع میشود لئلا یغلب
علیه الرجاء تا آنکه غالب نیاید وچیره نگردد بروی امیدواری وانبساط در مقام قرب واخلال بچیزی از آداب
حضرت نیفتد وترک خوف که لازم حقیقت عبودیت وبندگیست بغرور واستبداد مبتلا نگردد فیهلک
پس هلاک شود ونیست گردد لانه ما من حالة ومقام الا وله خوف ورجاء زیرا که نیست
هیچ حال ومقام مگر آنکه مر او را بیمی وامیدی هست که از زوال آن وتنزل ازان ترسان وبثبات بران وترقی
ازان امیدوار است هما کجناحی طائر لا یتم الا بهما خوف ورجا مانند دو بازوی پرنده است که
تمام وکمال نمی پذیرد پریدن او وبقا الا مگر بآن دو بازو وکذا الحال والمقام وهمچنین حال ومقام
کمال نمی پذیرد وباقی نمی ماند مگر بخوف ورجا غیر ان خوف کل حالة ورجاءها بما یلیق
بها جز آنکه بیم هر حالت وامید آن بچیزیست که لائق وسزاوار است بآن حالت چنانکه خوف اهل ایمان
از زوال تصدیق وتبدل آن بشک وانکار وسقوط در مهاوی دوزخ ودرکات نار یا انحطاط از مرتبه
کمال توحید ودر مواقع معصیت وضلال وخوف اهل ارادت وسلوک از اخلال بآداب وشرایط طلب وترقی

و اهل خوف تهرب از طفح سکر و غلبهٔ حال و اقدام بر بساط انبساط و از زیغ بصر و ادنی التفات بماسوی و خوف
منتهیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراس از استرسال و توسع لذات و شهوات
و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف و در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی می باید غایت
آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی اهتمام
بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت تازیانه بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید نظم
آنها که خواص درگه تکریم اند + وحشت زدگان عالم تسلیم اند + نا امید مشو که رحمت حق عام است مغرور
مشو که خاصگان در بیم اند + و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا و
بنماید نشان سعادت انیست و آنکه گویند عارف از مضیق دایرهٔ خوف و رجا بر آمده و رسته است معنی
بیش نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب است
و صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت این معنی ساقط است و ملحوظ ذات است و آنچه
فرمودند که خوف هر حالت و رجا و بانچه لایق اوست شامل این معنی نیز تواند بود فالعارف مقرب و
حاله و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق
و حال او و مقام او انیست که نخواهد چیزی را از ماسوی حق عز و جل و لا یرکن و تطمئن الی غیره
و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدای عز و جل و لا یستانس بغیره و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر او
فطلبه لاجابة سؤاله پس در خواستن عارف و جواب دادن حق سوال او را از برای قبول
کردن دعا و دادن مراد و مدعای او را و الوفاء بعهده و طلب کردن او و فا کردن حق سبحانه عهد
را که کرده است غیر ما هو بصدده و لا یلیق بحاله جز آن چیزیست که در عارف دارد آن و
نزدیک بدانست و آن چیزی که سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از دعا و عدم التفات
بجز خداست اگر گفته شود که دعای عارف و مدعا او وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود و اینجا میل و آرام

خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به جهت جزم
وقطع بوعدهٔ حق بعدم خوف رسل ووجوب نصرت ایشان براعدای دین پس ازان استثنا کرد وفرمود
الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی وعدم اطلاع بنده واحاطه بعلم حق بیشتر گفت
وسع ربی کل شیء علما ازبرای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق وتحقیق نظر باتساع علم وی تعالی
وازینجاست که گویند خوف انبیاء ومبشران بجهت خوف حکم لاابالی ست نه بجهت عدم وثوق بوعدهٔ
کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق وهم بجهت نظر ورجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل
علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعت
مسلمانان را امروز هلاک کردی ومخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد درینجا
ابوبکر صدیق که مقرب درگاه ومحرم هرگاه وبیگاه آنجناب بود در صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت
بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را وسوال کردن ازوی بغایت مجهد ازانکه بتحقیق وی تعالی
وعده کرده است ترا نصرت براعدای واعلای دین ترا برادیان امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی رحمة الله
علیه می فرماید اول یعنی حال رسول صلعم اتم واکمل ست یعنی توهم نکنی وخود چه گنجایش این توهم است
که گوشوق ویقین ابوبکر صدیق بصدق وعدهٔ حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا
بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب ونظر باتساع علم حضرت عزت وخوف لاابالی وی بود جل شانه و
عظم سلطانه واین مقام اعلی وارفع واتم واکمل ست درمعرفت صفات حق وملاحظه حقیقت مقام
معرفت وعلای درگاه عزت لایسئل عما یفعل ولا یعترض عما یقول یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید کذا ذکر
بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت نوشته بر سر نایفعل الله ما یشاء چرا وچون کجا گنجد درین راه
واین المعنی در رسالة التسلیة للمصاب بیشتر ازین شرح وبسط کرده شده است واین جمله نیز ازانجاست
والله اعلم

المقالة الخامسة والاربعون

قال رضی الله

عنه وارضاه اعلم ان الناس رجلان بدان بدرستیکه آدمیان دو قسم مردانند منعم علیه
مردیست کہ افاضه وانعام کرده شده است نعمتهای روی ومبتلی بما قضی ربه علیه ومرد دیگر است
کہ گرفتار گردانیده شده است ببلاها کہ حکم کرده است پروردگار او بروی فالمنعم علیه لا یخلو عن التنغیص
والتکدر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بروی خالی نیست از تیرگی وبی صفا زندگانی
وتمام نرسیدن مراد در چیزی کہ انعام کرده شده است بروی فهو فی النعم ما یکون من ذلك
پس وی در خوشتر ونرم ترین اوقات وحالات بود از انعام اذ جاء القدر بما یکدره علیه
ناگاه آید تقدیر الهی بچیزیکه تیره گرداند آن انعام را بروی ومن انواع الرزایا والبلایا واز گوناگون
مصیبتها وبلاها من الامراض از بیماریها والاوجاع ودردها ورنجوریها والمصائب وسختیها واندوها
کہ میرسد از روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد فیتنغص لذلك پس تیره وبی مزه میگردد
حیات او بجهت آن فکانه لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد کہ گویا کہ نعمت داده نشده است
بروی هرگز وینسی ذلك النعیم وحلاوته فراموش میکند آن نعمت را وشیرینی آنرا وان کان
الغناء قائما بالمال والجاه والعبید والاماء والامن من الاعداء واگرچه توانگری استاده
وباقی است بمال وبزرگی ومنزلت وغلامان وکنیزکان وایمنی از دشمنان فهو فی حال النعماء کا
لا بلاء فی الوجود پس آدمی در حال ناز ونعمت چنانست کہ گویا بلا وجود ندارد وفی البلاء کان
لا نعیم فی الوجود ودر حالت بلا ومحنت چنانست کہ گویا کہ نعمت وجود ندارد کل ذلك لجهله
بمولاه وهمه این تفاوت احوال از جهت نادانی وناشناسی اوست بخداوند خود فلو علم ان مولاه
فعال لما یرید پس اگر بداند بیقین کہ خداوند او کننده است هر چیز را کہ میخواهد یغیر ویبدل التغییر
تبدیل میدهد از حالی بحالی وهر چیز را بحال چیزی میآرد ویحلی ویمر وغیر آن میگرداند تلخ وشیرین
ویغنی ویفقر وتوانگر میگرداند ودرویش میکند ویرفع ویخفض وبلند میگرداند وپست میگرداند

وَيُعِزُّ وَيُذِلُّ وارجمند میگرداند وخوار میدارد وَيُحْيِي وَيُمِيتُ زنده میکند ومی میراند وَيُقَدِّمُ وَيُؤَخِّرُ
وپیش می آرد وپس می اندازد وَلَمَّا اطْمَأَنَّ إِلَى مَا بِهِ مِنَ النَّعِيمِ واگر اعتقاد رسید نسبت بآنچه
آرام میگرفت ومیل میکرد بسوی چیزی که با اوست از نعمت وَلَمَّا اغْتَرَّ بِهِ ومغرور وفریفته گشت
بآن بجهت بیم عدم وزوال وملاحظه تبدل وانتقال **بیت** بر مال وجمال خویشتن غره مشو که آنرا
بشبی برند وبین الشبی وَلَمَّا أَيِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ وهر آینه ناامید نمیشد از کشاد
کار وخوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم ومحنت بسر آید وایام شادی وراحت در آید
بیت هان مشو نومید گر واقف نهٔ سر غیب باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخور وَلَجَهِلَهُ
أَيْضًا بِالدُّنْيَا ونیز تفاوت احوال آدمی زادگان در محنت وغم بنایافت مقصود از جهت نادانی او
بحقیقت حال دنیا وَأَنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِيصٍ وجهل بآنکه دنیا سرای بلا ومحنت وتیره گردانیدن
زندگانیست وَتَكَالِيفَ وَتَكْدِيرٍ وجای تکلیفها ودر مشقت انداختنها وتیره گردانیدن عیش است وَأَنَّ
أَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِئُهَا نَعْمَاءُ وجهل بآنکه اصل دنیا وصفت ذاتی وی بلا است وخلل عارض
وی که گاهی بر خلاف اصل آید نعمت است وطارق در نهج ابقاف ست ومعنی او چیزی که بشب آید و
بنا بر این تواند بود ومعنی حال نو پیدا شده وبر هر تقدیر معنی عارض خلاف اصلست وبقا نیز دیگر است با معنی
والله اعلم وازینجاست که اصل دنیا بلاست ونعمتی که دران رسد بر خلاف اصلست گفت سید الطائفه جنید
بغدادی قدس سره که من برای خود اصلی وقاعدهٔ بربسته ام که بدان خورسندم وآن قاعده اینست که دنیا و
اصل جای غم واندوه ومحنت وبلاست هرچه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود است واگر
شادی ونعمت وراحت آید منت خود دانم وغنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ الصَّبِرِ پس دنیا مانند درخت صبر است
که از شیرهٔ او صبر سازند ذکر او تلخ مشهور است أَوَّلُ ثَمَرَتِهَا مُرٌّ وَآخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوهٔ او
تلخ است در طعم ومذاق وپایان ثمرهٔ وی شهد شیرین است در نفع وخاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ إِلَى

حلاوتها حتى يتجرع مرارتها نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمره با دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فلکن
يبلغ الشهد الا بالسم پس هرگز نرسد مرد بشهد خوردن راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت
کشیدن فمن صبر على بلائها پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلاء دنیا حل له نعيمها حلال
شود و میسر گردد مر او را آید بسوی وی نعمت دنیا انما يعطى الاجير اجرة بعد عرق جبينه داده
میشود مزد مزدور مگر پس از خوی پیشانی و مشقتها و تعب جسده و مانده شدن تن
وی در کار و کرب روحه و اندوه دیدن جان او و ضيق صدره و بتنگ آمدن سینه و
وذهاب قوته و رفتن نیرو و وذلّة كلال نفسه و خوار کردن نفس خود را و كسر هواه و
شکستن و هوای نفسانیت وی را في خدمة مخلوق مثله در چاکری آدمی مانند وی پس
چگونه در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت و طلب حسن عاقبت نکند طلب تا برد و رنج گنج
میسر نمیشود و شده آن گرفت جهان برادر که کار کرد فلما تجرع هذه المرائر كلها پس هرگاه بیاشامد
فرد و برای آن مرد این تلخیها را همه اعقبت له طيب طعام از پس بیارد این تلخیها برای وی خوشی
طعام را و اداما و خوشی نانخورش و فاكهة و میوه و لباس و پوشش و راحة و سرور و
آسایش و خوشی و ان كان قليلا و اگرچه کمتر از کم باشد چه مدت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی است
فالدنيا اولها مرة پس دنیا نخست تلخست و محنت و شدت است كالصفحة العليا من
عسل في ظرف همچو کرانه بالا تر از شهد که در آوندیست مشوبة بمرارة آمیخته شده است آن
کرانه بالا بتلخی فلا يصل الآكل الى قرار الظرف پس نمیرسد خورنده آن شهد بسوی قرار گاه آوند
که کرانه پایان اوست و تناول الخالص منه و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد نا آمیخته
بتلخی الا بعد تناول الصفحة العليا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص از کرانه بالا که تلخ
است فاذا صبر العبد على اداء اوامر الله عز وجل وانتهاء نواهيه پس چون صبر

کند بنده بر گذاردن فرمودهای خدا و باز داشتهای وی و تسلیم و تفویض و گردن نهادن مر فرمان
شود بخدای تعالی فیما یجری به القدر در چیزی که روان میشود بوی تقدیر و تجرع مرارة
ذلک و بیاشامد تلخیهای آنرا و تحمل اثقاله و برد بار دگرانیهای آنرا و خالف هواه و
ناسازگاری کند هوای نفس خود را و ترک فرمانبردار و بردبارد و ترک مراده و بگذارد خواست خود را عقبه
الله بذلک طیب العیش فی آخر عمره بیاید و اورا خدای تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک
مراد خوشی و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد والدلال
والراحة والعز و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی و یتولاه و بگیرد کار او را خدای تعالی بر لطف و کرم خود
بیت بفقر و هستی یکے و بر وزنه خوش میباش که یار خود در کرم عذر خواه ما گردد و یغذیه و خورش
دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود
بچه شیرخوار من غیر تکلف منه و تحمل مؤنة و تبعة فی الدنیا و فی الآخرة بی آنکه بنده مشقتی
باید کشیده کار خود گرفته باشد گرانی خود را بر داشته و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید تبعت
عتاب و کسر یا موضع حاجت کما یتلذذ آکل المر من الصفحة العلیا من العسل چنانکه
لذت می یابند خورنده از شهد که تلخی آمیخته باشد یا کله من قرار الظرف بسبب خوردن شهد
از ته آوند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یامن من مکر الله پس باید مر بنده را که نعمت
داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب استدراج خدای تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود بنعمت
و مغرور گردد بدان و یقطع بدوامها و جزم کند بهمیشگی آن باطلاق حال و عدم جریان مقتضای فنا و زوال
و یغفل عن شکرها و غافل گردد از شکر نعمت و یرخی قیدها و سست کند بند نعمت را
بترک لشکرها بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید صید نعمت است پس ترک آن سبب گشادن آن
قید بود و قال النبی گفت پیغمبر صلعم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر نعمت مثل جانور

وشتی است کہ رسندہ و گریزان می باشد پس بند کنید آنرا بشکر فَشُکْرُ نِعْمَةِ الْمَالِ الْاِعْتِرَافُ بِهَا
لِلْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ پس شکر نعمت مال اقرار کردنست بان مر نعمت دہندہ و نیکوئی کنندہ را ہو اللّٰہ آن
منعم متفضل خداست عزوجل وَالتَّحَدُّثُ بِهَا لِنَفْسِهٖ و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برای
نفس خود چنانکہ آیۂ کریمہ وامّا بنعمۃ ربک فحدّث بدان ناطق ست فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در ہمہ حال قلت و کثرت
و قبض و بسط و جمع و تفرقہ وَرُؤْيَةِ فَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و دیدن و دانستن افزونی کرم و نعمت خدا عزوجل
این معنی مشترک ست در ہمہ نعمتہا مال و جز آن و آنچہ مخصوص ست بشکر مال اینست کہ می فرماید وَاَنْ لَّا
تَطَاوُلَ عَلَيْهِ وشکر نعمت مال آنست کہ اظہار ملکیت و فوقیت و تکبر نکند بر مردم بظاہر و جمع مال چنانکہ
طاغیان و متمردان کردند یا کبر و تمرد نکند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال و رفاہیت حال بترک بندگی
و شکستگی وَلَا يَتَجَاوَزَ حَدَّهٗ فِيْهِ و در نگذرد حد و حکم خدا تعالی را در مال وَلَا يَتْرُكَ اَمْرَهٗ فِيْهِ نگذارد
مر خدا را در ان تحصیل وی باز و جلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن
ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوْقِهٖ بعد ازان شکر نعمت مال بگذاردن حقہای مال ہست یا حقہا خدا را در مال مِنَ
الزَّكٰوةِ از زکوۃ دادن بشرایط مذکورہ در فقہ وَالْكَفَّارَةِ و مالیکہ در یمین و صوم و ظہار و قتل خطا دہند
وَالنُّذُوْرِ و نذرہا کہ بجہت مالی بر بندہ خدا لازم گرداند وَالصَّدَقَةِ و صدقہ فطر و ہرچہ بفقرا بدہند وَاِغَاثَةِ
الْمَلْهُوْفِ فریادرسیدن مظلوم فریاد خواہ اندوہگین و در نسخہ دیگر اعانہ بعین مہملہ و نون ست وَاِفْتِقَادِ
اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ عبارہ پرسش کردن احوال خداوندان حاجتہا را وَاَهْلِهَا فِي الشَّدَائِدِ اہل حاجات را
در سختیہا یعنی کسانیکہ محتاج شدہ اند بجہت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالی
بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّيِّئَاتِ و تبدیل یافتن نیکیہا بہ بدیہا اَعْنِيْ سَاعَاتِ النَّعِيْمِ وَالرَّخَاءِ
بِالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ مینجاہم بہ تبدل حسنات بہ سئیات متبدل شدن ماہہای نعمت فراخی بزمانہای
سختی و گزند وَشُكْرُ نِعْمَةِ الْعَافِيَةِ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و شکر نعمت تندرستی و سلامتی در اندامہا

و اجزای بدن از دست و پای چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری جستن و مددگاری
یافتن بانها در اقسام طاعت و فرمانبرداری حق والکف عن المحارم و باز استادن و باز داشتن بانها از حرامها
والسیئات و از بدیها والمعاصی و از گناهها والآثام و از بزهها فذلک قید النعماء عن الرحلة
والذهاب پس شکر سبب بند کردن و باز داشتن نعمت است از کوچ کردن و رفتن وسقی شجرتها
و سبب آب دادن درخت نعمت و پروردن اوست وتنمیة اغصانها واوراقها و بالیدن و
بر آوردن شاخها درخت نعمت و برگهای اوست وتحسین ثمرتها و نیکو کردن و آراستن میوه
درخت است وحلاوة طعمها و سبب شیرینی مزه آن میوه است وسلامة عاقبتها
و موجب گوارندگی پایان کار میوه اوست ولذاذة مضغها و خوش مزگی خائیدن اوست وسهولة
بلعها و آسان فرو بردن اوست وتعقب عافیتها و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است
ومرابعها فی الجسد و سبب زیادت کردن نشو و نما یافتن آن میوه در بدن ثم ظهور برکتها
علی الجوارح پس تر سبب پدید آمدن برکت و روشنی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات
از گوناگون طاعتها والقربات و کارهائیکه موجب قرب بخداست والاذکار و ذکرها این آثار و انوار و
برکات و خیرات شکر نعمت است دنیا ثم دخول العبد بعد ذلک فی الآخرة پس تر اثر و جزای
شکر در آمدن بنده است بعد از ان در آخرت فی رحمة الله عز وجل و بهشت که محل ظهور رحمت حق
است والخلود فی الجنان و همیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین و
الشهداء والصالحین همراه این بندگان خاص حق و برفاقت ایشان وحسن اولئک
رفیقا و نیکو رفیقان و همراهان اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند مرد شکرگذاری وکاغتر
بما ظهر من زینتها و فریب خورد و مغرور گردد بانچه پیدا است از آرایش دنیا وذاق من لذاتها
و بچشید از خوش مزگی وی واطمأن بریق سرابها و آرام گیرد و مائل گردد بتری و تازگی ظاهری کسا شعد

ورونقش سراب است که نماید ونمود بی بود است وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا وآرام گیرد ودیگر گردد آنچه روشن
میشود وزود فانی میگردد از خوبیهای وی ومانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيمِ أَوَّلِ نَهَارِ
قَيْظِهَا آنچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق ولذت وپایان کار وی شدت ومحنت است چنانکه
می وزد باد سرد ونرم در اول روز تابستان سخت گرم وقیظ بفتح قاف وسکون یای تحتانیه وظای معجمه گرمای
تابستان وسخت گرم شدن روز وَنُعُومَةِ مَسِّ جُلُودِ حَيَّاتِهَا وَعَقَارِبِهَا ونرمی وتازگی متاعهای
وی که در ظاهر خوش وملائم می نماید ودر باطن درشت وگزنده است مانند نرمی پوست مار وکژدم وَغَفَلَ
عَنْ سُمُومِهَا الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي أَعْمَاقِهَا وغافل وبیخبر شود از زهرهای کشنده دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی وباطن وی وَمَكَائِدِهَا واز مکر وحیله وجنگ بدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا واز خوبیها
ولذتها وشهوتهای وی که مانند دامها است که بدان شکار دل مردم میکنند الْمَنْصُوبَةِ لِأَخْذِهِ
حَبَائِلِهِ وَهَلَاكِهِ که استاده کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا ودر بند افگندن وی وهلاک
کردن وی فَلْيَهْنَأْ بِالرَّدِي پس گو که مبارکباد گفته شود او را بهلاک وفرو افتادن از کوه استعلا واستکبار
در چاه تنزل وادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَلْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ وگو که بشارت داده وخبر خوش رسانیده
شود بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا وبدرویشی ومحتاجی شتاب با خواری
وسبکساری واهانت وحقارت در دنیا اگر دولت رفت وفقیر شد واگر نه خواری وزاری ونگونساری که مرگ
یابد ودر آخرت می بیند صد چند است وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظَى وبعذاب آن جهان
آتش دوزخ زبانه وی وذکر تهنیت وبشارت بر سبیل سخریه واستهزا است چنانکه فبشرهم بعذاب الیم
اینهمه احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آنمراتب ودرجات یابد واگر شکر نکند در مهالک ودرکات افتد
وَأَمَّا الْمُبْتَلَى واما مردی که در بلا افگنده شده ودر محنت وآزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بِجَرِيمَةٍ

بار تنگیها و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا و معصیةٍ اقترفها و بی فرمانی که ورزیده است آنرا
و اُخرٰی یُبتلی تکفیرًا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است
و تمحیصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگدازند و خالص و بی آمیزش
گردانند و اُخرٰی یُبتلی لارتفاع الدرجات و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلندی پایه های
و تبلیغ المنازل العالیات و رسانیدن بجایها بلند در دین علم و معرفت و قرب الٰهی لیلحق به
باُولی العلم من اهل الحالات والمقامات تا در یابد و در رسد و بسبب آن بلا بخداوندان دانش
از اهل حالها و مقامها و معرفت و قرب الٰهی ممّن سبقت لهم عنایة ربّ الخلیقة والبریّات
آنکسانیکه پیش رفته است مر ایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات و سیّرهم
مولاهم فی میادین البلیّات و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان
در میدانها بلاها علی مطایا الرّفق والالطاف بر پشت بارگیهای نرمی و آسانی و لطفهای خفی و
روّحهم بنسیم النظرات واللحظات و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا بباد نرم نظرها
لطف و نگریستن بگوشه های چشم عنایت فی الحرکات والسکنات در جنبشها و آرامها و چون
ابتلا و امتحان بلطف و عنایت و ظاهر منافاتی داشت در بیان آن می فرمایند اذ لم یکن ابتلاؤهم
للهلاک زیرا که مبتلا گردانیده است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بزجر و قهر والاهواء فی الدرکات
و از برای فرو افگندن در تنگها و پایانها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت ولکن
اختبرهم بها للاصطفاء والاجتباء و لیکن آزمایش کرده است ایشانرا ببلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه و استخرج بها حقیقة الایمان و بیرون آورد و بآن بلاها
و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشانرا و صفّاها و میّزها من الشّرک و صاف گردانید حقیقت
ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و اسباب کی الله عاوی و از دعویها نفس و هم توحید

وتجرید و فنا و النفاق و اظهار آنچه نه در باطن ست از احوال و معارف حقائق وحملهم بها انواع
العلوم و بار کردند بر ایشان بسبب بلاها گوناگون علمهای اصناف قهریه جلالیه بلکه لطیفه جمالیه نیز و لیکن مخفی
و الاسرار و گوناگون نکتها و رمزها پوشیده که در حالت مشغولی نسبت مکشوف نگردد و الانوار و در وقت شنیدنها
که لازم علم و انکشاف است فلما خلصوا فی الظاهر و الباطن پس هر گاه که خالص گردیدند از آمیزش
شرک و دعوی نفاق نه آشکارا و پنهان وتطهرت سرائرهم و پاک شد سرهای ایشان و مراد بسر لطیفه
مدرکه است یا باطن حال درون ست جعلهم من المخلصین الخواص گردانید ایشان از مخلصان
که خاصان درگاه اند من اصحاب السدة و جلساء الرحمن از جمله کسانی که ملازمان درگاه
و همنشینان مجلس رحمت اند دنیا و اخری و در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا بدلهای
ایشان و فی الاخرة باجسامهم و در آخرت بدنهای ایشان و بحقیقت کاملان از اهل کمال که در آخرت
از نعیم جنت و رؤیت حضرت عزت ببدن و ظاهر حاصل شدنیست در دنیا بدل و باطن حصول پذیرد آنجا
بچشم سر ببینند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کانک
تراه است و آنجا انک تراه گردد در دنیا پرده درمیان است که آن ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد
ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یکسان گردد و آنکه گفته است **بیت** امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر
است در حیرتم که وعده فردا برای چیست [illegible] تمیزی است و در نظر هوش و تمیز البصر پرده
درمیان است و لیکن از غایت [illegible] چنان نماید که پرده نیست **بیت** حجاب چهره جان میشود
غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم [illegible] بهجة الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله
عنه دعوی کرد که من [illegible] چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر
ازین [illegible] دیگر است سخن در انست که وی ازین دعوی [illegible]
[illegible] حقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت و

روزی بجانب بصر کشاده گشته و حقیقت نظر بصر و بر بصیرت افتاد گمان می برد که مگر بصبر می بیند
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان **بیت** عکس و تیو چو در آئینه جام افتاد عارف از خنده می
و طمع خام افتاد و فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کنند و مر دلهای
ایشان را من درن الشرك از چرک شرک خفی و التعلق بالخلق و الاسباب و آمیختن بخلق و اسباب
و الامانی و الارادة و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت بناگاه پیدا میگردد اگرچه عارف را
درانجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل هست اما با وجود آن احتمال ماسوی بخاصیت نفس و طبیعت باقی
است اما در صورت با قطع تعلق ماسوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و کدورة و سباکة و هست
بلایا سبب گداختن و رنجیدن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته میریزند و بگدازند من الدعاوی و
الهوسات از دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن عوضها
و اجرها لطاعتها و عباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهای بدو در امراض و آلام اگرچه اجر و
ثواب و تعرف که دران حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات و المنازل العالیات
ازیانها و منزلهای بلند در آخرت فی الفردوس و هی در بستان بهشت فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
و الجنان و در سایر بهشتها و بستانها و علامة الابتلاء علی وجه للمقابلة و العقوبات پس
نشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابله گناه و سزا دادن بران عدم الصبر عند وجودها
صبر نه کردن نزد وجود بلاها و الجزع و الشکوی الی الخلق و البریات و ناشکیبائی نمودن
و گله کردن بخلق و تمامه آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذر
کرد و اجر نبخشید و عذاب در مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب بینند در آخرت
غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و سهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا بی فائده
نبود و علامة الابتلاء تمحیصا و تکفیرا للخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان

وخالص گردانیدن از چرک آن وجود الصَّبْرِ الْجَمِیْلِ یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست که میفرماید مِنْ غَیْرِ شِکْوٰی وَاِظْهَارِ الْجَزَعِ بی گله کردن و ناشکیبائی نمودن اِلَی الْاَصْدِقَاءِ وَالْجِیْرَانِ بسوی دوستان و همسایگان چه جای دیگران وَالتَّضَجُّرِ بِاَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ وملول نشدن و بستوه نیامدن از اوامر دین و ادا نمودن فرمانبرداری حق کردن چه هرگاه صبر ورزید و از طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت بیرون افگند وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و نشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایهها در نیل ثواب و حصول قرب مراتب عالیه وُجُوْدُ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ یافتن رضا و سازگاری بارادت حق و فضل وی وَطُمَانِیْنَةُ النَّفْسِ و آرام یافتن نفس بذکر مولی تعالی وَالسُّکُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰهِ و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا اللّٰه الْاَرْضِ وَالسَّمٰوَاتِ که خدا زمین و آسمانهاست و قادر قوی و علیم و حکیم است و هرچه کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءُ فِیْهِمَا و فانی و بی اختیار نیست و گم شدن در بلایا بالشهود میلی و فعل وی اِلٰی حِیْنِ الْاِنْکِشَافِ تا وقت دور شدن بلا و کشاد کار یا تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت وی و وجود مقام لقا که بالاتر از بقاست بِمُرُوْرِ الْاَیَّامِ وَالسَّاعَاتِ بگذشتن روزها و ساعتها در رسیدن وقت آن و رضا نزد بعض سکون و آرام است بمجاری اقدار پروردگار و بعضی گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است و هیچ مقامی در سلوک بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریف تر و نفیس تر نیست و رضا از محبت خیزد هرچند محبت بیشتر و قوی تر رضا صاف تر و کامل تر و تفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست و لیکن باید دانست که صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب بقرار خود بود و از تقلبی که دارد محفوظ گردد در رضا حاصل است اگرچه نفس و طبیعت بخاصیتی که دارند قلقی و کراهتی داشته باشند از آن غم نیست محبوب اگر شمشیری زند لاجرم الم آن نزد طبیعت باقیست اما از آن جهت که از دست وی و از جانب دوست محبوب است و خیرین کل شیء من الملیح ملیح

المقالة السادسة والاربعون

قال رضی اللّٰه

عنه کو از ضمائر فی قول النبی فرموده اند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ربه که روایت
و حکایت می کند در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل من شغله ذکری عن مسألتی کسیکه
باز دارد و مشغول کرد قلبی یا لسانی از دعا و سوال کردن از من بدل یا زبان اعطیته افضل ما اعطی
السائلین میدهم او را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال کنندگان را و ذلک المؤمن اذا اراد الله
و آن از جهت آنست که مسلمان چون خواهد از خدا عزوجل اصطفاه واجتباه اختیار کردن او را
و برگزیدن او را سلک به فی الاحوال می برد و روان میگرداند او را در حالها و امتحنه بانواع
المحن والبلایا و می آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها و للمصائب و سختیها و رنجها که میرسد او را از
حوادث روزگار [illegible] فیفقره بعد الغنی پس درویش میگرداند خدای تعالی مومن را
پس از توانگری و یضطره الی مسألة الخلق فی الرزق و بیچاره میگرداند و می آرد بحکم طبیعت
بشری او را بسوی سوال کردن از مردم در روزی عند سد [illegible] علیه [illegible] بازداشتن و بستن جوعها
[illegible] ثم یصونه عن مسألتهم [illegible] میدارد او خدای
[illegible] سوال خلق [illegible] فرموده [illegible]
جزا ان فیضطره الی القرض منهم [illegible]
از مردم ثم یصونه عن القرض [illegible]
فیضطره الی الکسب [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسب الذی هو السنة [illegible]
[illegible] است که هر یک پیغمبر را حرفتی است [illegible]
[illegible]

آن وبعد ازانکه از سوال وقرض وکسب که بروجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هرسه کار را بروجه
امر وایجاب واجبار از بنده بوجود می آرد فَیُلْهِمُهُ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ پس الهام میکند حق سبحانه مومن
را ومی اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق وَیَأْمُرُهُ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ ومی فرماید اورا
بسوال کردن بامریکه در درون مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است ومکرر گفته شده است
که آن صریح صیغه افعل است یا الیقینی که در قلب صحیح دلی پیدا میگردد وظاهر این عبارت که می فرماید یُعْلِمُهُ
وَیُعَرِّفُهُ میداند ومی شناسد مومن آن امر را در باطن خود یا میداناند یا می شناسانند وی تعالی بنده را
ظاهر ثانی است والله اعلم وَیَجْعَلُ عِبَادَتَهُ فِیْهِ ومیگرداند وی تعالی عبادت مومن را در فرمانبرداری
آن امر وَمَعْصِیَتَهُ فِیْ تَرْکِهِ ومیگرداند در گنهگاری اورا در گذاشتن آن امر لِیَزُوْلَ بِذٰلِکَ هَوَاهُ
وَتَنْکَسِرَ نَفْسُهُ واین امر کردن بسوال بطریق جبر وایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن
هوای نفس مومن وشکست یابد نفسانیت وی بجهت ذل وانکساریکه در سوال کردن از خلق می یابد
وَهِیَ حَالَةُ الرِّیَاضَةِ واینحالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه وتعالی مومن را ورام میگرداند
نفس ورا ولا باین امر در حالت مخمصه واضطرار خواهد بود واگرنه امر بسوال حرام صورت ندارد فَیَکُوْنُ
سُؤَالُهُ عَلٰی وَجْهِ الْاِجْبَارِ پس میباشد سوال مومن درینحال بطریق جبر نمودن وی امر کردن حق
تعالی بنده را بدان لَا عَلٰی وَجْهِ الشِّرْکِ بِالْجَبَّارِ نه بروجه شرک بخدا وانباز کردن شر طبیعت
وهوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ یَصُوْنُهُ عَنْ ذٰلِکَ پس تر نگاه میدارد وی از سوال
وامر کردن بدان وراضی نمیگردد بدان وَیَأْمُرُهُ بِالْقَرْضِ مِنْهُمْ وامر میکند اورا بوام کردن از
ایشان اَمْرًا جَزْمًا امر کردن قطع که بر دا احتمال شک وشبه را لَا یُمْکِنُ تَرْکُهُ که درست نیست
ترکش آن ونتوان بے فرمانی کرد آنرا کَالسُّؤَالِ مِنْ قَبْلُ همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر
کرده بود بدان بجزم وقطع ثُمَّ یَنْقُلُهُ مِنْ ذٰلِکَ پس تر از جا می برد اورا از قرض وام کردن بدان

وَيَقطَعُهُ عَنِ الخَلقِ و می برد و جدا میگرداند ورا از خلق و معامله ایشان که بهیچ وجه با ایشان نبوند
ننماند ورا فَيَجعَلُ رِزقَهُ فِي السُّؤَالِ لَهُ پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را در سوال
کردن از وی عزوجل فَيَسأَلُهُ جَمِيعَ مَا يَحتَاجُ إِلَيهِ پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند
از وی هر چیزی که نیازمند است بدان چیز یا حاجت دیگر و نمک خمیر بود نیز از جناب وی و می طلبد فَيُعطِيهِ
پس میدهد مومن را وی عزوجل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و نخواهد وَلَا يُعطِيهِ إِن
سَكَتَ وَأَعرَضَ عَنِ السُّؤَالِ و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روگرداند از سوال و طلب و این
طلب سوال بزبانست و لابد دل نیز موافق آن خواهد بود ثُمَّ يَنقُلُهُ مِنَ السُّؤَالِ بِاللِّسَانِ إِلَى
السُّؤَالِ بِالقَلبِ پستر نقل میکند و از جا می برد او را از سوال کردن بزبان بسوی سوال کردن
بدل تنها فَيَسأَلُهُ بِقَلبِهِ جَمِيعَ مَا يَحتَاجُ إِلَيهِ پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود
هر چه محتاج است بدان فَيُعطِيهِ پس میدهد وی تعالی مر مومن را هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال
کند و بر زبان نیارد حَتَّى لَو سَأَلَهُ بِلِسَانِهِ لَم يُعطِهِ تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد
او را أَو سَأَلَ الخَلقَ یا اگر سوال کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله با ایشان
و منفر گردانیده است در سوال از خود ثُمَّ يُغنِيهِ عَنهُ وَعَنِ السُّؤَالِ جُملَةً پستر ناپدید میگرداند
وی را از وی و از سوال کردن بتمام و یغنیه بغین معجمه و موحده بعد از تحتانیه و اگر یغنیه بنون پس از تحتانیه
باشد نیز رواست ظَاهِرًا وَبَاطِنًا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فَيُبَادِئُهُ
بِجَمِيعِ مَا يُصلِحُهُ وَيَقُومُ بِهِ أَوَدُهُ پس از آن بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک
میگرداند حال او را و راست میگرداند کجی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در است مِنَ
المَأكُولِ وَالمَشرُوبِ وَالمَلبُوسِ از این حوایج وَجَمِيعِ مَصَالِحِ البَشَرِ و تمامه مصلحتها و حاجتهای
آدمی زاد او را می باشد مهیا میگرداند مِن غَيرِ أَن يَكُونَ هُوَ فِيهَا یعنی آنکه دخل داشته باشد در آن

حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن أو یخطر ببالہ یا خطور کند و بگذرد در دل وی فیتولاہ پس برخود میگیرد کارہا وی را پروردگار عزوجل و ھو قولہ اینست معنی گفتار وی تعالی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید ان ولیی اللہ الذی نزل الکتاب بدرستی که دوست من متولی ہمہ کارہای من خدا است که فرستادہ است قرآن را که در وی کفایت جمیع مہمات و تعلیم ہمہ احکام و ہدایت مصالح کردہ است و ھو یتولی الصالحین و خدای تعالی بر لطف خود میگیرد کار ہمہ نیکوکاران فیتحقق حینئذ قولہ پس ثابت و درست میگردد درین ہنگام که مومن از سوال و طلب مطلقا برست و از ہمہ اسباب و علل منقطع گشت و پروردگار تعالی متولی ہمہ کارہای او شد تمام مصالح و حوائج وی بی سابقہ طلب و سوال مہیا داشت معنی قول صلی اللہ علیہ وسلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جل و علا قولہ تعالی من شغلہ ذکری عن مسألتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین وھی حالة الفناء التی علیہ احوال الاولیاء والابدال و این باز آمدن بیاد حق از سوال و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نہایت احوال اولیا و ابدال است و نہایت نزد این قوم عبارت است از فنافی اللہ یا انتہا سیر الی اللہ باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون باین مرتبہ رسید در دوازہ ولایت در آمد و منتہی شد و کامل گشت و بجمیع بعد الفرق مشرف شد پس از ان ابتدا سیر فی اللہ است و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافتہ و بسیر من اللہ فنا دہ بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل دیگران میکند و لمحی از ین معنی در شرح بعضے مقالات سابقہ نیز گذشتہ است ثم قد یرد الیہ التکوین پس بعد از رسیدن بمرتبہ فنا و ولایت و بدلیت گاہی رد کردہ میشود و سپردہ میشود بوی پیدا کردن اشیا و تصرف و تکوین که عبارت از خرق عادت و کرامت است فیکون جمیع ما یحتاج الیہ باذن اللہ پس یافتہ میشود تمامہ آنچہ احتیاج کردہ میشود بسوی آن بدستوری خدا و قدرت وی عزوجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بدست ولی ظہور یافتہ چنانچہ معجزہ بدست نبی صلی اللہ علیہ وسلم و در کلام قد اشارت است

دو سر الی اللہ و تجلیات صفات حق تربیت یافتہ تکمیل دیگران میکند

بآنکه ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست باشد وهم نباشد اگر باشد برای مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوار جلیه بتفصیل واقع شده است ازانجا باید طلبید وَهُوَ قَوْلُهٗ فِیْ بَعْضِ کُتُبِهٖ واین تکوین واعطاء تصرف در کائنات ثابت مذکورست بقول حق سبحانه وتعالی در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ ای فرزند آدم منم خدا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ میگویم چیزی را پیدا شو فَیَکُوْنُ پس پیدا میشود آن چیز اَطِعْنِیْ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُوْنُ اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزی را شو پس میشود وسر درین آنست که چون بنده طاعت وفرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود آمد واز ظلمات صفات بشریت فانی وخالی شد وبه فنا ابقای بعد فنای لازم است لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی وممتلی گشت وآثار قدرت حق از بیرون پرده اسباب وعادت ظهور نمود وچون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود تا بنده در مضیق عادت مقید وگرفتار باشد جریان عادت الهی تعالی نیز برقرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرمایند شعر کَیْفَ تَخْرِقُ لَکَ الْعَوَائِدُ وَاَنْتَ لَمْ تَخْرِقْ مِنْ نَفْسِکَ الْعَوَائِدَ بیت تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند وحاجات نفس را از درگاه رحمت در خواهد ودیگری از طلب حاجات سر گردانید وبذکر حق مشغول باشد فضل وکرم ورضای حق بازان بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند واین تصویر وتمثیل باین تفصیل که بیان فرمودند بطن حدیث وحقیقت معنی اوست وبیان فرد کامل ازانست ومعاملهٔ کاملان تا انجا میرسد که مطلقا راه طلب وسوال بلکه طریق دعا ومشوره برایشان مسدود میگردد وانبیاء بی زبان حال فیوض وفتوح مفتوح میسازند وهو علی کل شیء قدیر

المقالة السابعة والاربعون

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ سَاَلَنِيْ رَجُلٌ
شَيْخٌ فِي الْمَنَامِ پرسید مرا مردی پیر در خواب فَقَالَ اَيُّ شَيْءٍ يَتَقَرَّبُ بِهِ الْعَبْدُ اِلَى اللّٰهِ چه چیز است که نزدیکی
جوید بوسیلهٔ آن چیز بندہ بسوئے خدای عزوجل فَقُلْتُ پس گفتم من جواب وی وَلِذٰلِكَ اِبْتِدَاءٌ وَاِنْتِهَاءٌ
تقرب بجناب حق را یا آن چیز را که بدان تقرب نمایند آغاز است و انجام فَالْاِبْتِدَاءُ اَلْوَرَعُ پس آغاز کار
وورع و تقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات و مکروہات چندانکه تواند وَانْتِهَاءُهٗ الرِّضَاءُ وَالتَّسْلِيْمُ
وَالتَّوَكُّلُ و انجام وے راضی بودن بقضا و قدر الٰہی تعالیٰ را و بیرون خود را باحکام ارادۂ وی و گذاشتن کارہا
بوی تعالیٰ **بیت** رضا بده بقضا و زجبین گره بکشا که بر من و تو در اختیار نکشاده است **مصرع** ما سر
تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست **اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ** قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهُ يَنْبَغِيْ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ يَّشْتَغِلَ اَوَّلًا بِالْفَرَائِضِ می باید و سزد مر مسلمان را که کاربند و نخست بچیزہا
که فرض و واجب گردانیده است حق تعالیٰ از عبادت که بترک آنها اثم و معاقب میگردد فَاِذَا فَرَغَ مِنْهَا اشْتَغَلَ
بِالسُّنَنِ چون بپرداز داز فرائض مشغول گردد بسنتها رابتہ را که معین موکدہ شدہ است ہمراہ فرائض و ترک آن
سبب اسارت و عتاب است ثُمَّ يَشْتَغِلُ بِالنَّوَافِلِ وَالْفَضَائِلِ پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادت
است بران و فضیلت دارد و در فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اساءتی نے فَمَا لَمْ يَفْرَغْ
مِنَ الْفَرَائِضِ فَالْاِشْتِغَالُ بِالسُّنَنِ حُمْقٌ وَّرُعُوْنَةٌ پس مادام که نپرداز داز فرائض و تمام نکند
آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بے خردی و سبک عقلی است چه ترک انچه لازم و ضروری است
و اہتمام بانچه نه ضروری است از قاعدۂ عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اہم است بر عاقل از جلب نفع
بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و
باطل است چنانکه می فرمایند که فَاِنِ اشْتَغَلَ بِالسُّنَنِ وَالنَّوَافِلِ قَبْلَ الْفَرَائِضِ پس اگر
مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ وَاُهِيْنَ و پذیرفته نشود

از و بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است در ان صورتیست که فرائض را بجا آورد
و چیزی از حقوق او که نه از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال اوست فوت شود و خود جبر نقصان این معنی دارد
آنکه مکمل فوات فرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام بر او دارد و وام
ندهد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر در بعضی از حقوق و صفات وی نقصانی رود بارسال هدیه جبران نقصان کند
شاید و نیز گفته اند که هر که بنوافل مشغول شود و اهم از فرائض باشد وی مخدوع و ممکور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در
دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطات قلب فمثله کمثل رجل یدعوه
الملک الی خدمته پس حال و قصه غریب آنکسی که ترک میکند فرائض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال
مردیست که میخواند او را پادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان فرائض که پروردگار تعالی که مالک و پادشاه
علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فلا یأتی الیه پس نمی آید آن مرد بسوی پادشاه و یقف
بخدمة الامیر الذی هو غلام الملک و خادمه و می استد در چاکری یکی از امرای پادشاه که غلام
پادشاه است و چاکر اوست و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان
سنن و نوافل است که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستحسان و استحباب
علما که بندگان و غلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و
فرائض را بجهت التزام و ایجاب نسبت بجناب او می کنند و سنن و نوافل را که نه در ان مرتبه اند بحضرت رسول
و اصحاب اتباع او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی بن ابی طالب روایت است
از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان مثل مصلی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال
آنکه بر ذمه او فرضیست که نگذارده است آنرا کمثل حبلی حملت همچو قصه و حال زنی باردار است
که تمام شده است مدت حمل او فلما دنی نفاسها اسقطت پس هرگاه نزدیک شد وقت

نمایدن وی افگند بچه را ناتمام از شکم و وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیراکه چون قبول
نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بیفائده و چنانکه حاصل
آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید و فائده که حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی
از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالت
اند و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود بطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل
وجود ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بمثابه حبلی است که باردار
شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود لغیره است
هر دو زیراکه چون گذارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقةً و نفل حکماً
چنانکه حبلی مذکوره نه حبلی شد و نه ولد والد حقیقةً و نه حمل حکماً و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرمایند
فَلَا هِيَ ذَاتُ حَمْلٍ پس آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است وَلَا هِيَ
ذَاتُ وَلَدٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل وَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ وَلَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهٗ
نَافِلَةً حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مصلی مذکور و نمی پذیرد خدای تعالی ازو نماز نفل را تا آنکه بجا
آرد فرض را پس نه فرض شد ازو و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است که
سود می خواهد بی سرمایه چنانکه می فرمایند وَمَثَلُ الْمُصَلِّيْ كَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی
مذکور حال سوداگر است که لَا يَحْصُلُ لَهٗ رِبْحُهٗ حاصل نمیشود مر او را سود در سود او حَتّٰى يَأْخُذَ
رَأْسَ مَالِهٖ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را كَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ بِالنَّوَافِلِ لَا يُقْبَلُ لَهٗ نَافِلَةٌ حَتّٰى
يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را نفل که بمنزله سود اوست
تا آنکه ادا کند فرض را که بمثابه سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست احرام
طواف کعبهٔ دل بی وضو ببست و این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض و همچنین گذارنده

نفل ست با ترک سنن که اهل وی محمد است نسبت به نفل چنانکه می فرمایند وَکَذٰلِکَ مَنْ تَرَکَ السُّنَنَ
وهمچنین ست حال کسی که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِیْ لَمْ تَرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
ومشغول شد بنوافل که راتبه ووظیفه دائمی نشده است با فرائض وَلَمْ یُنَصَّ عَلَیْهَا وتصریح کرده
نشده است از جانب شارع بران وَلَا یُؤَکَّدُ اَمْرُهَا واستوار کرده نشده وقصد کرده نشده است
شان وی یعنی مراد بنوافل انجا ورای سنن موکده است که راتبه هر روزه اند با فرائض والا هرچه جز فرض است
او را نفل میگویند وگاهی نوافل را نیز سنن زواید میگویند وچون صیت فرمودند که فرائض را بر نوافل مقدم باید
داشت ونوافل بی ادای آن صحیح ومعتبر نی بیان فرائض میکنند ومی فرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْکُ الْحَرَامِ
پس از جمله فرائض است ترک انچه حرام است اگرچه فعل انچه واجب است هم از فرائض است ولیکن اهتمام ترک
حرام اشد واقوی است در رعایت جانب اجتناب اهم واقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع
چنانکه سابقا در شرح مقاله رابع وعشرین در شرح قول شریف ترک الذنوب اجمع واعظم است بیان یافت از ین جهت
تخصیص ذکر ترک حرام کردند خود فعل واجب مستلزم ترک حرام است وترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد اوست
وَالشِّرَاکِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلْقَهٗ واز فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی باسناد
افعال با یشان بر وجه استقلال واستبداد واعتماد بر اسباب ووسائط وَالْاِعْتِرَاضِ عَلَیْهِ فِیْ قَدْرِهٖ
وَقَضَائِهٖ وترک اعتراض کردن وعیب گرفتن بر خدای تعالی وتقدس در قضا وقدر وی وراضی
بودن باحکام آن وَاِجَابَةِ الْخَلْقِ وَطَاعَتِهِمْ وترک اجابت خلق وفرمان برداری
کردن ایشان در معصیت ونامرضیات حق وَالْاِعْرَاضِ عَنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهٖ
وروی گردانیدن از فرموده خدا وطاعت وی وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِیْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ روا نیست فرمان برداری
کردن مخلوق را در بی فرمانی خالق تعالی حاصل کار مسلمانی امتثال امر تشریعی واستسلام احکام

المقالة التاسعة والاربعون

ازاو نیست انچه نفرماید کردن و چنانچه دارد بودن **المقالة التاسعة و**
الاربعون قال رضي الله عنه وارضاه من اختار النوم على السهر الذي
هو سبب اليقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاریست فقد اختار
الانقص والادنى پس بتحقیق برگزیده چیزی را کمتر و فروتر است پایه آن واللحوق بالموتى و برگزیده
پیوستگی را بمردگان عن جميع المصالح و بی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اخ الموت
زیرا که خواب برادر مرگ و مشابه هست بآن در تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا يجوز النوم على الله و از
انجهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز وجل که در هر آن در کار است لما انتفى عنه النقائص
اجمع از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات وی وكذلك
الملائكة لما قربوا منه عز وجل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و در تنزه و
تجرد از صفات بشریت و اسباب فترت نفي عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب
وكذلك اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما كانوا في ارفع المواضع هرگاه که هستند در
بلندترین جاها از روی شرف و مرتبت واطهرها وانفسها واكرمها و پاک تر و گرانمایه تر و بزرگترین
جایها نفي عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لكونه نقصا في حالتهم از جهت
بودن خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از
جوف بجانب دماغ و تعطل قوی و آلات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فترت و عطلت قوی
از نقائص هست و غالب سبب آن بی شوقی و بی حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعه صفات و شهود
ذات حق در شوق و ذوق و حضور و آگاهی اند خواب از کجا ایشان را بود مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را
خواب نیست فالخير كل الخير في اليقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری است
والشر كل الشر في النوم والغفلة من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بی خبری از کارهای

نیک ست وچون غالب سبب خواب تکثیر طعام وشراب ست در اجتناب از ان وترغیب بر تقلیل وتفصیل انواع واحکام آن می فرمایند که فَمَنْ اَکَلَ بِهَوَاهُ پس کسیکه بخورد بهوای نفس وشره طبعیت بی ملاحظه واحتیاط اَکَلَ کَثِیْرًا میخورد بسیار وَشَرِبَ کَثِیْرًا وچون میخورد طعام بسیار مینوشد آب بسیار فَنَامَ کَثِیْرًا پس خواب میکند بسیار ودراز وَفَاتَهُ الْخَیْرُ کَثِیْرًا ودر میگذرد وازدست میرود اورا نیکی بسیار از طاعت وعبادت وتفکر واعتبار وَمَنْ اَکَلَ قَلِیْلًا مِنَ الْحَرَامِ وکسیکه میخورد اندک طعام از حرام کَانَ لِمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْمُبَاحِ بِهَوَاهُ میباشد در بسیار خواب وغفلت وظلمت همچو کسیکه میخورد بسیار از طعام حلال بهوای نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فائده ندارد ودر حکم بسیار خوردن ست بلکه بدتر از ان پس از حلال باید خورد وکم باید خورد وبرای آنکه از حرام خورد وبسیار خورد لِاَنَّ الْحَرَامَ یُغَطِّی الْاِیْمَانَ وَیُظْلِمُهٗ زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان او را وتاریک میگرداند نورانیت آنرا کَالْخَمْرِ یُظْلِمُ الْعَقْلَ وَیُغَطِّیْهِ چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل او را ومی پوشاند آنرا ودر حکم مجانین وبهائم میگرداند وخود خمر را خمر از ان جهت گویند که می پوشد عقل را وخمر در لغت بمعنی پوشید نست فَاِذَا اَظْلَمَ الْاِیْمَانُ پس چون تاریک شد ایمان ورفت نورانیت آن فَلَا صَلٰوةَ وَلَا عِبَادَةَ وَلَا اِخْلَاصَ پس نه آن نماز ست که فاضلترین عبادتهاست واحکام بیانست ونه هیچ عبادت واخلاص خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند ونه شعور ونه ادراک وَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ وکسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس وشره طبیعت چنانکه بعضی از منتهیان از نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه وترفیه در بعضی مباحات میدهند کَانَ کَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ قَلِیْلًا باشد همچو کسیکه بخورد از حلال کم فِی النَّشَاطِ فِی الْعِبَادَةِ وَالْقُوَّةِ در نشاط یافتن وذوق گرفتن در عبادت وقوی شدن بر آن لِاَنَّ الْحَلَالَ نُوْرٌ فِیْ نُوْرٍ پس طعام حلال خود [illegible] در حد خود [illegible] ست اگرچه بسیار خورده شود ولیکن بامر [illegible] بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان وباعث شدن بر طاعات وعبادات [illegible]

والحرام ظلمة في ظلمة و حرام خوردن سبب تاریکی و تاریکیست اگرچه کم خورند سبب تاریک شدن
ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لاخیر فیه هیچ نیکی نیست دران فاکل الحلال
بهواه بغیر الامر کاکل الحرام في الجملة پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الهی همچو
خوردن حرام ست مجملاً مستجلب للنوم کشنده و آرنده است مر خواب را فلاخیر فیه پس نیست
هیچ نیکی دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن ازان بامر در حکم است
و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا و اعلا باشد

المقالة الخمسون

قال رضي الله عنه لا يخلو امرك من قسمين تهی نیست شان تو و حال تو از دو قسم اما
ان تكون غائبا من القرب من الله عز وجل یا آنکه میباشی غائب و ناپیدا از قرب خدا او قریبا
منه واصلا اليه یا میباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فان کنت غائبا عنه
پس اگر هستی تو غائب از حق و قرب وی فما قعودك و توانيك پس چیست سبب نشستن و
طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب بحق که سبب نصیب بسیار
و تمام است والنعيم والعز الدائم و سبب نعمت و عزت همیشه و الكفاية الكبرى و سبب
کارگذاری کردن و بسنده نمودن در مهمات بزرگ السلامة والغنا والدلال في الدنيا والاخرى
و سبب بی گزندی و توانگری و ناز نمودن در دنیا و آخرت فقم واسرع في الطيران اليه پس خیز و شتاب
کن بپریدن و تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل بجناحيك بدو بازوی تو احدهما ترك اللذات والشهوات
یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها و شهوتهای نفس ست الحرام منها والمباح خواه لذتها و شهوتها
حرام باشد یا مباح والراحات اجمع و ترک کردن آسایشها همه والاخر احتمال الاذى والمكاره
و بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها و ركوب العزيمة والاشد

دسوار شدن یعنی کردن سزاوارتر و فاضلتر و سخت تر از عمل وَالخُرُوجُ مِنَ الخَلقِ وَالهَوٰی
وَالاِرَادَةِ وَالمُنٰی دُنیَا وَاٰخِرَةً وبیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس
واز خواستها و آرزوهای دنیا و آخرت حَتّٰی تَظفَرَ بِالوُصُولِ وَالقُربِ تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب
حق و رسیدن بآن فَتَجِدُ عِندَ ذٰلِكَ جَمِیعَ مَا تَتَمَنّٰی پس یابی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری وتحصیل
لك الكَرَامَةُ العُظمٰی وَالعِزَّةُ الكُبرٰی وحاصل گردد مرترا بزرگی و جوانمردی و غلبه وارجمند بزرگتر
و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری وَاِن كُنتَ مِنَ المُقَرَّبِینَ الوَاصِلِینَ اِلَیهِ واگر هستی تو از نزدیکان
درگاه حق و رسیدگان بوی عزوجل مِمَّن اَدرَكَتهُمُ العِنَایَةُ از آن کسانیکه دریافته است
ایشانرا عنایت و خواهش الهی وَشَمِلَتهُمُ الرِّعَایَةُ وفراگرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشتن
و رحمت نگاهداشتن وی تعالی مر ایشانرا وَجَذَبَتهُمُ المَحَبَّةُ وکشیده است ایشانرا دوست داشتن
حق مر ایشانرا وَنَالَتهُمُ الرَّحمَةُ وَالرَّاْفَةُ و دریافته است ایشانرا مهربانی و سخت بخشودن و تعطف
فَاَحسِنِ الاَدَبَ پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را وَلَا تَغتَرَّ بِمَا اَنتَ فِیهِ وفریفته
مشو بحالتیکه تو در آنی فَتُقَصِّرَ فِی الخِدمَةِ پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادای حقوق
عبودیت وَلَا تَنسَی الخِدمَةَ و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن وَلَا تَخلُدُ اِلَی الرُّعُونَةِ
الاَصلِیَّةِ و میل مکن بسوی سبکی و کولیکه در اصل جبلت بشریست مِنَ الجَهلِ وَالظُّلمِ وَالعَجَلَةِ
از نادانی بر زشتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کار بی تامل و توقف که آدمی
مجبول بر آنست چنانکه آمده است فی قوله تعالی عزوجل وَحَمَلَهَا الاِنسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا و برداشت امانت الهی را که عبادت و طاعت اوست و ادای امر و نواهی بدرستی که هست آدمی
ستم کننده بر نفس خود بعدم وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف
مر جنس را باعتبار اکثر و اغلب او لا در بین میان آدمیان هستند کافران و صفت ایشان بظهور رسانیده

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن ست و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبهٔ قوت عقلیه بر
قوت غضبیه و شهویه ازین ظلمت برآمده و قوله تعالی وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا و هست آدمی بحت
و شتاب در کارها وَاحْفَظْ قَلْبَكَ مِنَ الْاِلْتِفَاتِ إِلَى مَا تَرَكْتَهُ و اگرچه از مقربان و واصلان
درگاه الٰهی تعالی شانه شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته ولیکن
هنوز غافل مباش و نگاه دار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى
وَالْاِرَادَةِ از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواست ماسوای حق وَالتَّخْيِيرِ وَالتَّدْبِيرِ و اختیار
کردن و برگزیدن چیزی را از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن وَ
تَرْكِ الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا عِنْدَ نُزُولِ الْبَلَاءِ و بی صبری نمودن و سازگاری نکردن
و خورسند نبودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه این ذمائم و رذائل بشریت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات
یافته ولی چون جبلت بشریت بران واقع است از کید نفس آگاه باید بود تا میلے و التفاتی بدان نکند
و ازینجا معلوم گردد که منتهیان را با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود
که نفس دشمن ایشان اسیر است و در بند افتاده تا آنکه مرده و بتمام معدوم شده است و اسیر اگر از وے
خبردار نباشند تواند که بزور خود یا بمعاونت غیر بند از خود بگسلد و بدر رود نظم نفسی دارم که هر نفس سه گرده
گویم که بریاضت و بهشش سه گرده هرچند بجهد لاغرش گردانم از یک سمن و تسول فربه گردد و نیز منتهی اگر
هرچند بترک عادت و نوافل عبادات و عبادات از حالی و مقامی که دارد نیفتد و بیرون نیاید لیکن از مزید و ترقے
در مقامات قرب که لا یعد و لا یحصی ست باز ماند بیت ای برادر بی نهایت درگهی ست * هرچه بروی میرسی بروی مایست
پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آنست که تلوث شده هیچ اثر هستی و خودپرستی نماند و مطلقاً فانی
گردد و طریق فنا آنست که می فرمایند بَلِ اسْتَطْرِحْ بَيْنَ يَدَيْهِ بلکه افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت
حق جل جلاله هیچ فعلے و اختیاری و تدبیری و کاری نماند كَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ يُقَلِّبُهَا

بصولجانه همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد و از جای بجای بچوگان خود و المیت بین یدی الغاسل
و همچو مرده در دست شوینده و الطفل الرضیع فی حجر امه و ظئره و همچو بچه شیرخوار در کنار مادر خود
و دایه خود و ذکر این امثله اینجا بسبیل تنزل است از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خود باید بود در بعضی
از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تعامی عمن سواه کور رسانی خود را از هر چه جز حق است عز و جل
فلا تری لغیره وجوداً ولا ضراً ولا نفعاً ولا عطاءً ولا منعاً پس نه بینی جز حق را هستی
نه در آید در شهود بصیرت تو و نماید جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زیان و سود و رسانیدن و بخشیدن
و نه بخشیدن اجعل الخلیقة و الاسباب عند الاذیة و البلیة بگردان بدان خلق را و اسباب
را که در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن تو از جانب ایشان کسوط له عز و جل
همچو تازیانه حق یضربک به میزند ترا بدان و ترا طریق طلب تقرب جست تر و بالاکه تر میگرداند اما این
ترا است که قوت یقین دارد و رسیده اند که مبتلی حق است و او را در آنجا حکمت است و صلاح دیده و در بین است
مانند اسپ جلد تند که تازیانه زدن جلد تر و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است بادی و بلا سست تر
گردد و پستر رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید می فرمایند و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه
و عند النعمة و العطیة کیده یلقمک بها و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا
بخشیدن ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه میدهد ترا از نعمت تر آن در بلا و عطا فاعل حقیقی
خدا او و وسایط و اسباب وجود نهی

المقالة الاحدی و الخمسون

قال رضی الله عنه انما الزاهد یثاب بسبب الاقسام مثل تنگو را یکم یعنی جزا کرده اند ترا نعمت ترک
میدانست آن و ترک کرد آنرا پس از آن میگیرد چیزی که از آن چه نصیب او ست و ثواب داده میشود او را
بر ترک و بر ماخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمت ها دو بار فی ترکها اولا در ترک کردن آن
نخست فلا یاخذ بهواه و موافقة النفس پس نمیگیرد بهوای خود و بنا بر موافقت نفس خود

بَلْ لِمُجَرَّدِ الْاَمْرِ بِاَخْذِهَا بلکه بمحض امر پروردگار آرا و یا تشریعی میگیرد آنرا فَاِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ

لِنَفْسِهٖ وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری وی مر هوای نفس را عُدَّ

مِنَ الْمُحَقِّقِيْنَ وَاَهْلِ الْوِلَايَةِ و شمار کرده میشود از جمله اهل تحقیق و خداوندان ولایت وَاُدْخِلَ

فِيْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ وَالْعَارِفِيْنَ و درآورده شود در گروه ابدال و شناسندگان مر خدا را اُمِرَ حِيْنَئِذٍ

بِتَنَاوُلِهَا امر کرده میشود در ظاهر یا در باطن و درین هنگام گرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا و آمیزش

و تعلق بدان اِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهُ مِنْهَا زیرا که وی قسمتی و نصیبی است که چاره نیست مر او را از ان

لَمْ تُخْلَقْ لِغَيْرِهٖ پیدا کرده نشده است مر اجزوی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ و خشک شده است بآن قلم

و گذشته است بآن تقدیر الهی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشته است بدان علم ازل فَاِذَا امْتَثَلَ الْاَمْرَ

پس چون فرمان بردار گردد امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا اَوْ اُطْلِعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود بعلم الهی که

متعلق شده است بر سپردن آن باو چنانکه بعضی از اهل خصوص ارباب کشف را می باشد و چنانکه هم در

احوال شیخ رضی الله عنه نوشته اند که مبلغی زر یکی از اهل شهر طلب داشتند که نصیب ما پیش تست بده و اگر نباشد

قرض ... پس خود هم ... و کیل و امین شیخ شخصی بود نتوانست زر داد فرداً ... آن شخص آمد که این قدر مبلغ

نذر حضرت شیخ کرده ام ... بآن ... باید رسانید حاصل که چون مامور شود از درگاه الهی تعالی و مطلع گردد بر علم وی تعالی

فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند و اختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدْرِ وَالْفِعْلِ فِيْهِ از جهت روان شدن

و گذشتن تقدیر و حکم الهی در شان وی مِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد وی در میان دخل

... و درین لَا هَوًى وَلَا اِرَادَةً وَلَا هِمَّةً نه از روی هوای نفس و نه خواست و قصد

اُثِيْبَ عَلٰى ذٰلِكَ ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوای قصد و خواست و هم بآن اِذْ هُوَ

مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ بِذٰلِكَ نیز که وی فرمان بردار کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است اَوْ مُوَافِقٌ

لِلْفِعْلِ الْحَقِّ فِيْهِ ... حق را اگر باطلاع بر علم گرفته و با نجمله چون ... خود ...

وارادت او را دخل نیست و همه وی بامر حق و فعل اوست در همه حالت مثاب و ماجور است اینست معنی سخن آن
عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست از او خلع شد باشد غم و
اندوه نیست برای چه باشد این همه محنت و اندوه از مزاحمت نفس است و معنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون هم اینست فَاِنْ قِیْلَ کَیْفَ اَطْلَقْتَ الْقَوْلَ بِالثَّوَابِ پس اگر گفته
شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول ثواب دادن حق تعالی لِمَنْ هُوَ فِی الْمَقَامِ الْاَکْبَرِ الَّذِیْ
ذَکَرْتَهٗ مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا قُلْنَا اِنَّهٗ اُدْخِلَ فِیْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ
وَالْعَارِفِیْنَ مقام اکبر آنست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال و عارفان اَلْمَقْبُوْلُ مِنْهُمْ پذیرفته شده
است آنکس در جمله ایشان و در بعضی نسخ مِنْهُمُ الْفَانِیْنَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْاَنْفُسِ ابدال و عارفان که صفت
ایشان همینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود وَالْاَهْوِیَةِ وَالْاِرَادَةِ و از هواها و خواهشها
الْحُظُوْظِ وَالْاَمَانِیْ و نصیبها و آرزوها وَالْاَعْوَاضِ عَلَی الْاَعْمَالِ و فانی اند از طلب عوضها عملها در دنیا
و آخرت اَلَّذِیْنَ یَرَوْنَ جَمِیْعَ طَاعَاتِهِمْ وَعِبَادَاتِهِمْ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ آنکسانیکه می بینند و میدانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فضل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا منه و می بینند طاعات و عبادات
خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بمقصود و آسان گردانیدن از خدای عزوجل و می بینند که همه توفیق و تیسیر او
و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود برایشان افاضه و انعام کرده و هر چه هست از اسباب و آلات
و قصد و قدرت همه بخلق اوست و ایشانرا در آنجا قدرتی و تاثیری نی وَیَعْتَقِدُوْنَ اَنَّهُمْ
عَبِیْدٌ لِّلّٰهِ و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عزوجل وَالْعَبْدُ لَا یَسْتَحِقُّ عَلٰی مَوْلَاهُ
حَقًّا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بروی اِذْ هُوَ بِجُمْلَتِهٖ مِلْکٌ لَّهٗ
وَسَکَنَاتُهٗ وَاَکْسَابُهٗ زیرا که بنده بحکم والله خلقکم وما تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود
و کسبهای خود مال سیده ملک است مر خداوندگار را و از آن خود هیچ ندارد چون هیچ نیست همه بجمله

فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود
وهو لا یطلب ثوابا ولا عوضا علی فعله وحال آنکه وی طلب نمیکند ونمیرسد او را که طلب کند ثواب
ونه عوض بر کار خود ولا یری له عملا ونمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین
بلکه می بیند خود را از بیکاران وافلس المفلسین من الاعمال ومفلس ترین مفلسان از عملها ودر
نفس الامر نیز همچنین است افلاس بچیزی شدن تا بجای رسد که گویند یک فلس ندارد وقیل وگفته شود در جواب
این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال همچنین است که گفتی همه از خداست وبنده استحقاق
ثواب ندارد وغیر ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدای تعالی پیوند میکند ومیرساند بنده را ثواب
بفزونی کرم خود بی استحقاق وی آنرا ولزوم آن بر وی تعالی ویدلله بنعمه وبناز میدارد او را بنعمتهای
خود ویربیه بلطفه ورافته ورحمته وبره وکرمه وپرورش میکند او را بلطف خود وکمال
مهربانی وبخشایش ونیکی وبزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلا بزرگی باغی ساخت ودرختان
نشاند وچاهی کند واسباب وآلات آنرا همه طیار ساخت وباغبانی را بران گماشت ومشاهره کرد وپیروی
خدمت باغ کرد وباغ وی میوه آورد ومیوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وبرای انعام کرد باغبان چه کار
کرد که انعام یافت باغ ازوی وچاه ازوی وهمه اسباب وآلات ازوی باغبان وظیفه خوار وی پس انعام نیست
مگر محض فضل وکرم وی مصرع همه آن تو آن باهمه هیچ واین فضل ولطف وکرم ورافت در حق
بنده فانی ازین جهت است که اذ کف یده من مصالح نفسه زیرا که وی باز داشت دست
تصرف خود را از مصلحتها وتدبیرهای نفس خود ومطالب ومآرب دنیا وطلب الحظوظ لها الباقیة
المدخرة واز طلب حظها ونصیبها برای نفس که پاینده اند ونهاده شده اند در آخرت وفی جلب
النفع الیها ودفع الضر عنها وباز داشت دست خود از کشیدن سود وکسب سود برای نفس ودور کردن
زیان از نفس فهو کالطفل الرضیع الذی [illegible] بمصالح نفسه پس وی همچو

شیر خوار است که نیست جنبش در رو و مصلحتهای نفس خود و هو مدلل بفضل الله و آن بچه شیر خوار
بناز و نعمت داشته شده است بفرونی کرم خدای عز و جل و برزقه الدّاء علی یدی والدیه و برزق خدا
که دهنده است پرورده شده است و بدست الوکیلاین الکفیلاین که هر دو حکم وکیل اند از جانب او و ضامن رزق او اند
و چنانچه طفل ضیع تدبیر و اختیار ما در پروردگار تعالی پدر و مادر او را بر او مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است
همچنین بجانی چون از مصالح نفس طلب حظوظ خود بر آمد لطف و کرم الٰهی تربیت او میکند و مشمول رافت و رحمت خود گردانیده
چنانکه میفرماید فلما سلب عنه مصالح نفسه پس چون گاه که رب و پروردگار تعالی او بر طرف گردانید از وی مصلحتهای
نفس او را عطف قلوب الخلق علیه مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی و اوجد رحمته و شفقته فی القلوب
و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را بر او در دلها حتی کل احد یرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی
میکند او را و یتعطف علیه و میل میکند بر وی و بنیکی و احسان میکند او را فهکذا الکل فان
هم ما سوی الله پس همچنین مهربانانند از هر چیز جز خداست عز و جل الذی لا یحرکه غیر امره الکس
که نمی جنباند او را جز امر خدای عز و جل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است او فعله یا جز فعل و ارادت
وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مواصل بفضل الله پیوند کرده شده و صله
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عز و جل فی الدنیا و الاخری در دنیا و آخرت مدلل فیهما بنازو نعمت
داشته شده است در دنیا و آخرت مدفوع عنه الاذی دور گردانیده شده است از وی آزار و هر چه
مکروه است متولی گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی تعالی گفته است خدای عز و جل و امر کرده
حبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد کند که ان ولیی الله الذی نزل الکتاب بدرستیکه دوست
من و کار دهنده من و بلطف و کرم خود کار گیرنده من خداست که فرو فرستاده است قرآن که در وی تعلیم و نصیحت من
کرده است در همه کارهای دنیا و آخرت و هو یتولی الصالحین و وی تعالی دوست میدارد صالحان را و بلطف
خود میگیرد همه کارهای ایشانرا

المقالة الثانية والخمسون

قال رض

اِنَّمَا یَبْتَلِی اللّٰهُ طَائِفَةً مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ الْاَحْبَابِ مِنْ اَهْلِ الْوِلَایَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی میکند خدا
تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان وی‌اند از خداوندان ولایت و معرفت لِیَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ
اِلَی السُّؤَالِ مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیلهٔ بلا بسوی سوال کردن و خواستن از جناب وی تعالی
فَیُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را از جهت دوست
داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بسوی وی و سخن کردن و راز دل گفتن بسوی وی و نیز وی تعالی رحیم و کریم است
و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان نیست
الا که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند خشم آید فَاِذَا سَأَلُوْهُ یُحِبُّ اِجَابَتَهُمْ
پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان را
لِیُعْطِیَ الْکَرَمَ وَالْجُوْدَ حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص ذات کامل
الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت و عطاست لِاَنَّهُمَا یُطَالِبَانِهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ
الْمُؤْمِنِ بِالْاِجَابَةِ زیرا که این دو صفت باز خواست میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب آوردن
مومن باجابت و قبول دعا و افاضهٔ عطا یعنی مقتضای کرم و جود همین است که گدایان سوال میکنند تا اثر آن
بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف + همچو خوبان کآینه جویند صاف + روی خوبان
ز آینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + بانگ می آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان
چون گدا + پس گدایان آینهٔ جود حقند + وانکه با حقند نور مطلقند + و صفات خدا و کلام او را در حضرت
وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت
می نماید تعالی شانه در حدیث آمده است که سورهٔ تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت حق
را به بخشیدن گناهان خوانندهٔ خود و میگوید که اگر مرا دمی نبخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث
و دوستی بخشش حضرت حق سبحانه اولی المومنین خلق خود نیست کو گاهی توقف میکند در اجابت و

نمود و نمیدهد مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را **مشنوی** نالم او را نالها
خوش آید غش از دو عالم ناله و غم بایدش ناخوش او خوش بود بر جان من دل فدای یار دل رنجان
من بود و خبر آمده است که جبرئیل بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت توقف
در اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطاء مسئول و برآمدن مقصود که مطلب
موقوف بوقت دیگر است که صلاح دید و نیست گویا اشارت باین معنی کرده می فرماید وَقَدْ تُحْصَلُ
الْإِجَابَةُ و گاهی حاصل میگردد اجابت وَلَمْ يُحْصَلِ النَّقْدُ وَالنِّفَاذُ و حاصل نمیگردد دادن مقصود
بالفعل لِتَعْوِيقِ الْقَدَرِ از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین
موقوف است لَا عَلَى وَجْهِ عَدَمِ الْإِجَابَةِ وَالْحِرْمَانِ نه بر وجه قبول نکردن و اراده حرمان داشتن و باز داشتن
از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و
و شنیدن در آن درگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن آن برای روز
آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است که فرموده ادعونی
استجب لکم و مقید بوقت دعا و خواهش بنده نی و حق تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد و بر وجهی که وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آن را باختیار خود با اختیار
بنده و عین صلاح او ست که وی نادانست نمیداند که صلاح و خیر بیست و در چیست و گاهی اجابت به عطای
مثل مسئول بود که صلاح است بحال سائل مثلاً درگاه حضرت سلطان آید و اسپ تازی طلبد و سلطان بوی
گاو و زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد و گاهی اجابت به بهتر از آنچه خواسته کند و گاهی اجابت به باز گردانیدن
بدی باشد مانند آنچه طلب کرد و نیز باشد و تمام این معانی در حدیث وارد شده... [illegible] زیر خلید و میدهد را
بدان [illegible] باید بود [illegible] [illegible] ما [illegible] الی [illegible]

عوض بعوض عقل در قضای حاجت ... سائلان

وی ... ضامن شده است اجابت را ...

وتحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول آن بنده بدان مامورست چنانکه
بنماز ورود نزد دخول وقت آن مے ایجاب والزام و قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده
کریم بدان رفته و وعده او صادق است اما بروجهی که مختار اوست و صلاح بنده در آنست که دعا باید کرد و
اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت **بیت** ای اخی دست از دعا کردن مدار ٭ با اجابت یا رد
اویت چه کار ٭ و اگر ساکت نشیند و بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید و ادب نزد آن نیز مقامی است عالی **بیت**
ای دل صبر باش که در بارگاه دوست ٭ خاموشی تو عرض تمنای دیگر است ٭ و اگر بذکر حق مشغول
گردد و بوسیله دعا دست نزند عالی تر از همه است و مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال
مختلف است در هر حال و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل
گردد والله اعلم و سخن درین باب در رساله تسلیة المصاب فی ترازین کرده شده است از آنجا باید جست
فلیتادب العبد عند نزول البلاء پس باید که ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن بلا و لیفتش عن
عن ذنوبه و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فی ترک الاوامر و ارتکاب
المناهی در ناکردن فرموده‌ها حق و کردن نافرموده‌های او وما ظهر منها وما بطن و آنچه پیدا
از گناهان و آنچه ناپیداست یعنی گناهان بیرونی و درونی والمنازعة فی القدر و از کشاکش کردن
در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و
اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مساهله و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است
و شرک و دعوی هستی است **بیت** مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل ٭ قبول کرد بجان هر سخن که
جانان گفت فیاخذ الغالب علیه انما یبتلی بذلک مقابلة زیرا که اکثر آنست که مبتلا
گردانیده نمیشود بنده ببلا مگر در مقابلت گناه او و معاقبت بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب
حق نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده یافت

بلا و بد رفت خوب شد و مقصود حاصل گشت وَ اِلّا فلیخلد الی الدعاءِ و التضرعِ و الاعتذارِ
و اگر نگشاد و نرفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری و زاری و عذرخواهی مع تجرد السؤال پس
همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید نه بطریق فرار از بلا
و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را الجواز اَن یکون ابتلاءً له لیسأله از جهت روا بودن آنکه
باشد که مقصود ساختن او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و نخواهد و لا تهمة لتاخیر الاجابة و تهمت
ننهد بر خدا و توهم نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و سفه کما بیناه
چنانچه بیان کرده ایم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است

المقالة الثالثة والخمسون

قال رضی الله عنه اُطلبوا من الله الرضا بالقضاءِ و نخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و بردارد از سخط و اعتراض و نزاع او الفنا
فی فعل المولی یا نخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند در فعل او ذات خود
و این مقام عالی تر است از رضا که در رضا شوب وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و
اختیار هست اما اینجا فنا ذات عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الراحة الکبری زیرا که رضا
یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است در خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست رباعی
عمری پی کام دل شتابان بودم ماندم ز جستجوی نفرسودم دیدم که در آن بجز پریشانی نیست
دست از همه بازداشتم آسودم و الجنة العالیة المنفردة فی الدنیا و این رضا و فنا بهشت
بلند ممتاز در دنیا است و هو باب الله الاکبر و اوست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها
و علة محبة الله لعبده المؤمن و سبب دوست داشتن خداوند تعالی مر بنده مسلمان خود را زیرا که رضای
بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت حق تعالی است مر بنده را
چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد چنانکه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشارت بدانست

المقالة الثالثة والخمسون

وگفته‌اند که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابلهٔ آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا
را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند و چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه دلیل
آنست و در محبت سبق از آنجا نیست که سبب جذب بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد و اگر شد و چون
ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله لم یعذبه فی الدنیا و لا فی الآخرة پس کسی که دوست دارد
او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت و دلیلش آنست که یهود و نصاری دعوی محبت
کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه در رد و ابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی
اگر چنان نیست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا معلوم شد که دوستی و عذاب
جمع نگردد پس چون بنده محب لقی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب الم
و آزار است و چون همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من زانکه
گر شمشیر بر فرق من نهی آزار نیست فیه اللحوق بالله در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق
عز و جل که الوصول الیه و رسیدنست بدرگاه وی و الانس به و آرام گرفتن است بذکر وی که رضا
و فنا ملتزم اند به اتفاق و اتحاد و دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بیکدیگر و انس لازم آنست جدا و دوری
و وحشت از مخالفت و دوئی چیز و پس بهر حال بخدا مشغول باشد و لا تشتغلوا بطلب حظوظ
و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبها نفس و اقسام لکم تقسیم او قسمت در بهره‌ها و بخشش شما
که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آنست آنچه نصیب و قسمت شما است بطلب
هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی بخدا باز نماند فان کانت لکم تقسیم پس اگر هست
که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق و رعونة و جهالة پس اشتغال
بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب
آن از قبیل طلب محال باشد و هو اشد العقوبات و افگندن است در طلب آنچه قسمت کرده

نشده ست سخت ترین عذابهاست کما قیل چنانچه گفته شده است من اشد العقوبات طلب
ما لم یقسم از سخت ترین عذابها طلب کردن چیز یست که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل
یعنی دست قدرت ازلی آنرا قسمت نکرده است و ان کانت مقسومۃ و اگر باشد قسمت کرده شده
فنفی الاشتغال بها شرہ و حرص پس مشغول شدن بطلب آن از ترک شدن از مند شدن نسبت
و شرہ و حرص هر دو بیک معنی است و مقصود تاکید است و شرک فی باب العبودیۃ والمحبۃ والحقیقۃ
و شرک ست در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده است
طلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آنرا و این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است
و مطلوب محبوب میباشد پس طلب کردن محبت و شرکت است و مقتضاء شهود حقیقت آنست که ماسوا
را طلب ندارد و شریک نگرداند چنانچه می فرمایند که لان الاشتغال لغیر اللہ عز و جل شرک
زیرا که مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن آنرا شرک است و طالب الحظ لیس بصادق فی
محبتہ و ولایتہ و طلب کننده حظ و نصیب نفس راست گو نیست در دعوی محبت حق و یاری
دادن او و من اختار معہ اللہ غیرہ فھو کذاب پس کسیکه برگزیند با خدا جزا و را پس آنکس
دروغ گو ست در دعوی محبت و طالب العوض علی عملہ غیر مخلص خواهنده عوض
عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست و انما المخلص من عبد اللہ لیعطی الربوبیۃ
حقھا مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق و
چه ربوبیت اقتضاء آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یعبدہ للمالکیۃ والحقیۃ عبادت
کند حق را از جهت مالک بودن او و سزاوار بودن و مر عبادت را لان الحق عز و جل یملکہ زیرا که خدای تعالی
مالک ست بنده را و یستحق علیہ العمل و الطاعۃ لہ و حق ثابت دارد بر وی عمل کردن و فرمانبرداری
نمودن مراو را اذ جمیعہ لہ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه و تعالی راست فحرکاتہ و سکناتہ و

وَسَائِرَ اَكْسَابِهِ بجنبشهای بنده وآرامهای او وهمه کسبها وکارهای او وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ
وبنده وهرچیز که بظاهر ملک بنده است ودر دست دارد بحقیقت خداوند او است وملک او ست
كَيْفَ چگونه همه کسبها وکارها بنده وملک وی علی تعالی نباشد وَقَدْ بَيَّنَّا فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ وحال آنکه بتحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِاَسْرِهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللهِ بدرستی عبادتها که بنده
میکند همه آن نعمتی است از جانب خدای عزوجل وَفَضْلٌ مِنْهُ عَلَى عَبْدِهِ و فزونی کرم است
از وی تعالی بر بندهٔ خود اِذْ وَفَّقَهُ لَهَا زیرا که توفیق داده است بنده بدان وَاَقْدَرَهُ عَلَيْهَا
وقادر گردانید او را بران چون عبادتها همه نعمتها حق است عوض طلبیدن معقولیت ندارد فَالْاِشْتِغَالُ
بِالشُّكْرِ لَهُ خَيْرٌ وَاَوْلَى پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکرگذاری مر پروردگار خود را بهتر و
سزاوارتر است مِنْ طَلَبِهِ مِنْهُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَيْهَا از طلب کردن وی از پروردگار
عوضها او جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفهٔ شکر تمام نیست و سلسلهٔ آن منتهی نه چون عبادتها نیز نعمتها
حق است شکر بران عبادتها دیگر واجب و نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد چنانکه مشهور است وخود وجود بنده
نعمتی است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهدهٔ شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر پردازد
بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام ٭ نعمت چگونه شکر کند بزبان خویش ٭ واگرچه در
حقیقت اخلاص و رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل
اخلاص و پایهٔ نخستین وی ترک اغراض و حظوظ دنیا و اتقا از سمع و ریاست چون طلب آن مخل تر و قبیح
تر است در تقبیح آن و تحذیر از آن می فرمایند ثُمَّ كَيْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوظِ پس چگونه
مشغول میشوی ای طالب حق بجستن حظوظ نفس در دنیا وَقَدْ تَرَى خَلْقًا كَثِيرًا و حال آنکه
می بینی مردم بسیار را كُلَّمَا كَثُرَتِ الْحُظُوظُ عِنْدَهُمْ هرچند انکه بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
وَتَوَاتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَالنِّعَمُ وَالْاَقْسَامُ اِلَيْهِمْ و پیاپی ودر پی یکدیگر آید

۵ اخلاص پاک و اخلاص کردن در سختی و ... ۱۲م

لذتها و نعمتها و بهره‌ها بسوی ایشان زَادَ سَخَطُهُمْ عَلَىٰ رَبِّهِمْ می افزاید بی رضای و خشم گرفتن
ایشان بر پروردگار ایشان وَتَضَجُّرُهُمْ و می افزاید تنگدلی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت
و کُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ و کفران کردن ایشان نعمتها را وَكَثُرَتْ هُمُومُهُمْ وَغُمُومُهُمْ و بسیار میگردد اندوههای ایشان
و هم و غم هر دو یک معنی است فرق آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود در طلب و قصد تردد آن اندوه عارض گردد و غم
از آنچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید و باری و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر وَفَقْرُهُمْ إِلَىٰ أَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ
و افزون میگردد احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمها که قسمت کرده نشده است برای ایشان غَيْرَ مَا عِنْدَهُمْ
جز آنچه نزد ایشان است و در دست دیگران است فَحَقُرَتْ وَصَغُرَتْ وَقَبُحَتْ أَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ
و خوار و خورد و زشت میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ وَكَبُرَتْ وَحَسُنَتْ أَقْسَامُ
غَيْرِهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ وَأَعْيُنِهِمْ و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبهای دیگران در دلهای ایشان
و دیده‌های ایشان فَشَرَعُوا فِي طَلَبِهَا پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند
وَهِيَ غَيْرُ مَقْسُومَةٍ لَهُمْ و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است و نهاده نشده است
برای ایشان فَذَهَبَتْ أَعْمَارُهُمْ پس رفت اوقات عمر ایشان وَانْحَلَّتْ قُوَاهُمْ
و بگشاد و سست شد قوتهای ایشان و بگسست سوابط قوای بدن که بدان کار میکردند وَكَبُرَتْ
سِنُّهُمْ و کلان شد سال عمر ایشان وَفَنِيَتْ أَمْوَالُهُمْ و سپری گشت مالهای ایشان بحوادث
دهر و انفاق در راه فسق و فساد و اسراف و اتراف وَتَعِبَتْ أَجْسَادُهُمْ و مانده شد بکثرت
تردد و آمد و شد در راه باطل بدنهای ایشان وَعَرِقَتْ جِبَاهُهُمْ و خوی آلوده شد پیشانیهای
ایشان از نهایت تعب و مشقت وَاسْوَدَّتْ صَحَائِفُهُمْ و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت
کتابت اعمال ظلمانی ایشان بِكَثْرَةِ آثَامِهِمْ بسبب بسیاری بزه‌های ایشان وَارْتِكَابِ
عَظَائِمِ الذُّنُوبِ فِي طَلَبِهَا و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وَتَرْكِ أَوَامِرِ

نعمتها و ترک کردن فرمود پروردگار ایشان فکم ینالوها پس نیافتند آن اقسام را که نه قسمت
ایشان بود و خرجوا من الدنیا مفالیس و بیرون آمدند از دنیا مفلس بی نوا و خالی دست
لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء نه بجانب غنیا که تمتع شدند نعمتهای دنیا و فراغ و آسایش
یافتند و توشه برای آخرت نیز برداشتند و نه بجانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش
دیدند و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند خسر الدنیا و الآخرة که گویند ایشان اند
لا شکروا ربهم نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقسامهم در انچه
قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فاستعانوا بها علی طاعته پس یاری می جستند
و مدد می طلبیدند بآن اقسام بطاعت پروردگار و ما نالوا ما طلبوا من اقسام غیرهم
و نه دریافتند انچه طلب کردند از اقسام دیگران انچه یافتند قدر آنرا نشناختند و انچه نیافتند عمر خود را
در طلب آن ضائع کردند بل ضیعوا دنیاهم و اخرتهم بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند و اجهلهم و نادان ترین خلق اند و احمقهم
و بیخبر و کول ترین خلقند و اخسهم عقولا و بصیرة و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینائی
دل که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فلو انهم رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا و قنعوا
بالعطاء و خورسند میشدند و بسندگی میکردند بداده حق و احسنوا طاعة المولی و نیک
میکردند فرمان برداری خداوندگار را لاتتهم اقسامهم من الدنیا من غیر تعب و لا عناء
هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی
الاعلی پس برده میشدند از دنیا بسوی همسائگی و قرب خدائی بلند مرتبه بلند تر از همه فوجدوا عنده
کل مراد و منی پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا

جعلنا الله وایاکم ممن رضا بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آنکسانی که
راضی شدند بقضا و جعل سؤاله ذلك وگرداند سوال و طلب خود را رضا بقضا و الفنا
و درخواستند فنا در فعل و ارادت حق و حفظ الحال و نگاهداشتن حال را تا در حالی که با خدا دارند
محفوظ باشند از وحشت شرک و ظلمت نفس و هوا و زحمت اغیار و التوفیق لما یحبه و یرضاه
و درخواستند توفیق دادن حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن

المقالة الرابعة والخمسون

قال رضی من اراد الآخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا کسیکه خواهد
آخرت را و لذات درجات آنرا پس مروی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن از متاع و شهوات آن و من
اراد الله فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس مرو را باد زهد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شهوت نفس و میل لذات و تعلق همت بوی فیترک دنیاه لآخرته پس ترک کند و بگذارد دنیا خود را
از جهت آخرت خود و آخرته لربه و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی آنکه دل وی متعلق
بیاد پروردگار و مستغرق محبت وی بود و میل او بجانب دیگر نبود و ازینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا العارف غریب فی الآخرة
چه موطن رهبانیه مرد هما نجاست که دل وی در آنجاست چنانکه یکی با جماعت همنشین است و دلش بجای دیگر است پس عابد را
که دلش متعلق بآخرت است اگرچه بظاهر در دنیا و با اهل دنیاست بحقیقت در میان ایشان نیست اگر هست بصفت
غربا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت با اهل آخرت باشد
غریب و بیگانه است. **بیت** هرگز وجود حاضر و غائب شنیده من در میان جمع و دلم جای دیگر است
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا و لذة من لذاتها پس تا آنکه در دل
طالب خواستی و محبتی از خواستها و محبتهای دنیا و فرد از فرده های آن باقی است او طلب راحة
من راحتها یا جستن راحتی و آسایشی از آسایشها و نیل حظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت
و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح

وَمَسْکُوْنٍ وَمَرْکُوْبٍ وَوِلَایَۃٍ وَرِیَاسَۃٍ ازین اشیا کہ اصول لذات جسمانی ونفسانی اند

وَطَبَقَۃٍ فِیْ عِلْمٍ مِّنْ فُنُوْنِ الْعِلْمِ ودرجہ وترقی در علمی از گوناگون علمہا مِنَ الْفِقْہِ فَوْقَ الْعِبَادَۃِ

الْخَمْسِ از فقہ ولیکن زیادہ بر احکام عبادتہای پنجگانہ کہ مراد بآن پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانہ کہ آنقدر

ضروریست مر فقیر را و محبت دنیا وشوب آن درین مدخل ندارد واین در فقیر متبحر خواہد بود کہ تجلی عیال

ودیگر تعلقات کہ علم حلال و حرام در انجا فرض است ندارد وَرِوَایَۃِ الْحَدِیْثِ وروایت کردن احادیث

بطرق واسانید چنانکہ محدثان کنند وَقِرَاءَۃِ الْقُرْاٰنِ بِالرِّوَایَاتِ وخواندن قرآن بروایتہا چنانکہ

قرار دادہ اند وَالنَّحْوِ وَاللُّغَۃِ وَالْفَصَاحَۃِ وَالْبَلَاغَۃِ وعلم نحو ولغت وعلم معانی وبیان کہ بیان

فصاحت وبلاغت میکنند وغالبا بعدم تعرض بعلم کلام بجہت آنست کہ عقائد از ضروریات دین اند

وحکم عبادات خمس از فقہ دارند ونزد اہل دیگر کلام متاخرین مشتمل است بر این از بدعیات است کہ اجتناب

ازان واجبست وَزَوَالِ الْفَقْرِ وَوُجُوْدِ الْغِنَاءِ ودور شدن درویشی ویافتہ شدن توانگری

وَذَھَابِ الْبَلِیَّۃِ ورفتن بلا ومحنت وَمَجِیْءِ الْعَافِیَۃِ وآمدن تندرستی وسلامت وَفِی الْجُمْلَۃِ

انْکِشَافِ الضُّرِّ وَمَجِیْءِ النَّفْعِ وحاصل این آنست کہ تا محبت خواہش کشادہ شدن ودور شدن

زیان وپیدا شدن سود بطریق ہوائی نفس ومحبت دنیا از ہر چیز وہر قسم کہ باشد حتی از علوم دین دل

طالب باشد فَلَیْسَ بِزَاھِدٍ حَقًّا پس نیست زاہد راست ودرست لِاَنَّ کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْ

ھٰذِہِ الْاَشْیَاءِ زیراکہ ہر یکے ازین چیزہا فِیْہِ لَذَّاتُ النَّفْسِ مُوَافَقَۃُ الْھَوٰی وَرَاحَۃُ الطَّبْعِ

درویست مجال لذت نفس وشہوت او وموافقت ہوای نفس وآسایش طبع است وَحُبٌّ لَہٗ کہ دوست

داشتن است مر اینہا را نفس وطبع وَکُلُّ ذٰلِکَ مِنَ الدُّنْیَا وہمہ آن از جملہ دنیا متاع اوست

وَمِمَّا یُحِبُّ الْبَقَاءَ فِیْھَا از جملہ چیزہا ست کہ دوست میدارد شخص نیستی زندگانی کردن وماندن

را در دنیا وَیَحْصُلُ بِہِ السُّکُوْنُ وَالطُّمَانِیْنَۃُ اِلَیْھَا وحاصل میگردد بسبب ہر یک ازان آرام

وقرار بجانب دنیا فَیَنْبَغِي اَنْ یُجَاهِدَ فِي اِخْرَاجِ جَمِیْعِ ذٰلِكَ عَنِ الْقَلْبِ پس باید ومی سزد
که کوشش کند وقوت بکار بندد مرد دربیرون آوردن محبت وتعلق همه آنها از دل گیاخُذُ نَفْسَهٗ
بِاِزَالَةِ ذٰلِكَ وَقَلْعِهٖ ولازم گیرد ومواخذه کند نفس را بدور کردن آن همه برکندن بیخ آن از زمین دل
تا مشغولی آن از ذکر حق غافل نگردد وگرفتار محبت نفس دنیا نشود وَالرِّضَا بِالْعَدَمِ وَالْاِفْلَاسِ
ولازم گیرد نفس را بخرسند بودن بنیستی وبی چیز بودن وَالْفَقْرِ الدَّائِمِ وبدرویشی ومحتاجی همیشه
فَلَا یَبْقٰی فِي قَلْبِهٖ مِنْ ذٰلِكَ مِقْدَارَ مَصِّ نَوَاةٍ پس باقی نماند در دل وی از محبت ولذت
آن باندازه مکیدن خسته خرما لِیَخْلُصَ زُهْدُهٗ فِي الدُّنْیَا تا ساده وبی آمیزش وصاف گردد زهد و
بی رغبتی او در دنیا بیت دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی بر سر آن کوچه وهشیار آیی
هشیار آمدن از کوچه دنیا این معنی دارد که مست وگرفتار محبت وی نشود وآلوده نگردد فَاِذَا اسْتَکْمَلَهٗ
ذٰلِكَ پس چون تمام گردد ودرست آید زهد دنیا وترک لذت آن زَالَتِ الْغُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ
مِنَ الْقَلْبِ دور گردد غمها واندوهها از دل وَالْکُرَبُ عَنِ الْحَشَا ودور گردد اندوه سخت
که دم باز گیرد از درون تن ودر بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وَجَاءَتِ الرَّاحَاتُ وَالطِّیْبُ
وَالْاُنْسُ بِاللّٰهِ وبیاید آسایشها وخوشی وآرام بذکر خدا وقرب وی عزوجل کَمَا قَالَ النَّبِيُّ
چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم اَلزُّهْدُ فِي الدُّنْیَا یُرِیْحُ الْقَلْبَ وَالْجَسَدَ زهد کردن در دنیا
وترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را وتن را یعنی ظاهر وباطن مسرور ومحظوظ میدارد وآسوده
وخوش میگرداند فَمَا دَامَ فِي قَلْبِهٖ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذت نفس
وموافقت هوا وراحت طبع است فَالْهُمُوْمُ وَالْغُمُوْمُ وَالْخَوْفُ وَالْوَجَلُ قَائِمٌ فِي الْقَلْبِ
پس اندوهها وغمها وترس وبیم از آفات ومکروهات ایستاده است در دل خوف ووجل هر دو یک معنی
است یکی را بر نفس حمل کنند ودیگری را بر آفاق یا یکی را بر مال وغیره ودیگری را بر جان یا بر معلوم ومظنون

یا بر مترتب و غیر مترتب مانند آن تا متعلق باشد و الخذلان لازم له و فرو گذاشتن و نصرت ندادن

حق تعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق بدان و الحجاب عن اللّٰه عزّ وجلّ و قربه مکاشف

متراکم و پرده و از شهود حق و قرب او تعالی بسبب این تعلق وی مسلط شونده و بر هم نشیننده است

فلا ینکشف جمیع ذلک پس منکشف نمی‌شود این پرده الا بزوال حب الدنیا

علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام و قطع العلائق باثرها و بریدن پیوندها همه

و هنوز این همه در دنیا پسند نیست بلکه ثم یزهد فی الآخرة بعد از آن زهد کند در آخرت و ترک

کند تعلق باطن را بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان

والدور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والمآکل والمشارب

پس طلب نکند و نخواهد بحظ نفس و میل طبیعت پایها و جایهای بلند را و حور و ولدان و سرایها و کوشکها و باغها

و مرکبها و حلّها و زیورها و طعامها و شرابها و غیر ذلک و جز این نعمتها و خیرها مما اعد اللّٰه تعالی

لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت

فلا یطلب علی عمله جزاء و اجرا من اللّٰه عزّ وجلّ البتة پس طلب نکند بر عمل خود پاداش را

و مزد را از خدای تعالی قطعا دنیا و لا اخری نه در دنیا و نه در آخرت فحینئذ یجد اللّٰه پس در آن

هنگام می یابد جزای خدای عزّ وجلّ فیوفیه حسابه پس میدهد او تعالی جزای عمل او را بتمام

و کمال در دنیا تفضلا منه و رحمة از جهت نکوئی کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه

و یدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و لفظ قرب بیک معنی است

و ذکر و لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا از برای تاکید محلی و متعلقی می باید پیدا کرد

چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد واللّٰه اعلم

و یتلطف به و لطف میکند حق تعالی بوی و به وی عطا و نعمت می بخشد و یتعرف الیه بالنعم

الطافه وبرّه و شناسائی میجوید کسبو وی یعنی شناسا میگرداند او را بجود و گوناگون لطفهای خود و نیکوئی
خود و تجلی صفات جمال کما هو دأبه چنانچه عادت پروردگار است عز وجل مع رسله و انبیائه
با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائه و دوستان خود و مقربان درگاه خود و خواصه و با بندگان
خواص خود که بجز ایشان لطف و کرم ایشانرا مخصوص و ممتاز گردانیده است و احبائه و با سایر دوستان
خود و اولی العلم به خداوندان علم و معرفت به عز وجل فیکون العبد کل یوم فی مزید
من امره پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود حتی [illegible] بندگا
وی این همه نعمتها و فضیلتها است که او را در دنیا میدهند ثم ینقل الی دار الآخرة و بعد از آن
برده میشود کسبو کسبرامی آخرت الی ما لا عین رأت بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا ندیده است
ولا اذن سمعت نه هیچ گوشی آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشر و نه گذشته است
بر دل هیچ آدمی مما یضیق عنه الافهام از آنچه تنگ میآید از دریافتن آن فهمها و عقلها
وتقصر عن وصفه العبارات و کوتاه میگردد از صفت کردن بیان نمودن آن عبارتها و این سخن
کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالی که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است
تنبیه در اثنای بیان مکرر اشارت کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بعلم بطریق هوای نفس و شوب
محبت دنیا و تعلق با سوای حق و اشتغال [illegible] موجب سعادت و خیر و برکت و سبب
ترویج دین و شریعت است از افضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات
علوم دینیه اند و اشتغال بدان و استعمال آن [illegible] نصیحت [illegible] که سبب تقویت و تکمیل دین اند
بلکه بنا بر حرفه و صناعات که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم است این حکم دارند و در حقیقت منع از آن
[illegible] نقوش [illegible] از لوح قلب است بعد از تحصیل صحت قلب و میلان آن از محبت دنیا
و هوای نفس و [illegible] نقش [illegible] استقامت [illegible] نیست ضروری [illegible]

و کمل مشائخ و اولیا بدان مشغول بودند و پیر ما نیز رضی الله عنه در سه‌ها بود و از علوم الهی و جز آن و منع
از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذات
و شهوات نفس ست و الا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت در آن واقع شده است
ازین حیثیت مطلوب و مستحسن ست و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم ست و آنچه بقصد
امتثال امر و طلب رضای حق است محمود و طلبیت و طلب برای تو گیرم سفر برای تو جویم و خمش برای تو
باشم سخن برای تو گویم و فوق آن رتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند
و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و چشم بصیرت آنرا در یابد
از رویت قصد و ارادت خود از خود معرا گردد و تدبیری و اختیاری در خود برای خود نیابد و تمام گردد بقدر
الهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه آخر در مقاله آیت بیاید و طریق حصول
این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ما سوای حق است خالی گردد و بهیچ چیز تعلق
باطنی تمام چنانکه بیان یافت

المقالة الخامسة والخمسون

قال رضی الله عنه تترك الحظوظ ثلث مرات ترک کرده میشود حظهای نفس
سه بار و ترک آنرا سه مرتبه است اول ترک حرام و رغبت و تناول مباح بحکم شرع و بیانش آنست
که می فرمایند الاولی یکون العبد سائرا فی عشواه نخستین بار آنست که می باشد بنده
اندر زنده و سر رونده در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا فیه دست و پا زننده و بی راه رونده در گذ
خود متصرفا بطبعه تصرف کننده در کارها بطبع خود که هر چه طبع او خواست کرد فی جمیع احواله
در همه حالها وی در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطاء جز آن من غیر تعبد لربه بی بندگی کردن
و نفس او بنده گرفتن برای پروردگار خود و لا زمام فی الشرع یردّه و نه تعلق بمهار در شرع که رد
کند و باز دارد او را از تصرف کردن بطبع و لا حد من حدوده ینتهی الیه من حکمه

بونه تقیید بحدی از حدود شرع که بنهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بی نهایت
سیر رود و بجای نمی ایستد مقصود مبالغه است و غلبه احکام طبیعت فی الطرح حد باز دارند و باز داشتن
و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه مکروه خدا فبینما هو علی ذلک ینظر الله الیه
بعین الرحمة پس همچنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد
بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا
من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود من عباده الصالحین
از بندگان صالح خود و یثنیه بواعظ من نفسه و دو تا میگرداند آن پند گوینده را به پند
گوینده از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود و پند گوینده دیگر از ذات
بنده پیدا میگرداند و آن لمه ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است
که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون میخواهد که خیری بوجود
آید لمه ملک را غالب میارد و لمه ملک را واعظ الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عمده انست و پند
گوینده گان نیز بر تقدیری نافع و موثر افتد که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فینبهه از تنبیه
بمعنی آگاهانیدن فیتظافر الواعظان علی نفسه وطبعه پس فیروزی یابند این هر دو واعظ
بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکرد فتعمل الموعظة عملها پس
میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند در بنده فتتبین عندها عیب ما هي فیه پس
بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کار را که نفس در ان کار هست من رکوب مطیة
الطبع از سوار شدن بارگی طبع والمخالفة و ناسازگاری حکم شرع فتمیل الی الشرع فی
جمیع تصرفاتها پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فیصیر العبد مسلما

پس میگردد بنده مسلمان مطلق یا تسلیم کننده از اسلام یا تسلیم قَائِمًا مَعَ الشَّرْعِ ایستاده با شرع
فَانِیًا عَنِ الطَّبْعِ نیست و بیرون شونده از احکام طبع فَیَتْرُکُ حَرَامَ الدُّنْیَا وَشُبْهَتَهَا پس ترک
میکند حرام دنیا و شبهه آنرا وَمِنَنَ الْخَلْقِ ومنتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میکرد نصدت
کناد خلق میکشید و ابکه بر گردن او می نهادند تا چیزی از ان بهم میرسید فَیَأْخُذُ مُبَاحَ الْحَقِّ پس
میگیرد آنچه مباح گردانیده است حق عز و جل و رخصت کرده است به تناول آن وَحَلَالَ الشَّرْعِ
وانچه حلال است در اصل حکم شرع فِی مَأْکَلِهِ وَمَشْرَبِهِ وَمَلْبَسِهِ وَمَنْکَحِهِ وَمَسْکَنِهِ و در
امور وَجَمِیعِ أَحْوَالِهِ و در همه حالهای او وَمَا لَا بُدَّ مِنْهُ وانچه چاره و جدائی نیست از ان
لِیَحْفَظَ الْبِنْیَةَ تا نگاهبانی کند نهاد خانه تن را وَیَتَقَوَّى عَلَى طَاعَةِ الرَّبِّ و توانا گردد
بر فرمانبرداری پروردگار و عبادت عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع پرهیز کرد و باز ماند
پس اگر از حلال و مباح تناول نکند بدن کار نکند و از عبادات باز ماند وَلِیَسْتَوْفِیَ قِسْمَتَهُ الْمَقْسُومَ لَهُ و نیز
تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شده و نصیب ساخته شده است برای او از رزق الَّذِی لَا یَتَجَاوَزُهُ
آن چیزیکه در نمیگذرد و خطا نمی کند او را البته بوی رسیدنی است وَلَا سَبِیلَ إِلَى الْخُرُوجِ مِنَ الدُّنْیَا
قَبْلَ تَنَاوُلِهِ وَالتَّلَبُّسِ بِهِ و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش
بدان وَاسْتِیفَائِهِ و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه نصیب است
از رزق البته باید که برسد اگر چه بیشتر از قوت و قوت باشد فَیَسِیرُ عَلَى مَطِیَّةِ الْمُبَاحِ وَالْحَلَالِ
بِالشَّرْعِ فِی جَمِیعِ الْأَحْوَالِ پس سوار میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال و
و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند إِلَى أَنْ
یَنْتَهِیَ بِهِ هَذِهِ الْمَطِیَّةُ إِلَى عَتَبَةِ الْوِلَایَةِ تا آنکه برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت
وَالدُّخُولِ فِی زُمْرَةِ الْمُحَقِّقِینَ [illegible] و در آمدن در گروه اولیای محقق کرده [illegible]

قرب حق‌اند اَهْلُ الْعَزِيمَةِ خداوندان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می بندند هُمْ يُرِيدُ الْحَقَّ خواهندگان
وجه حق که هر چه کنند برای خدا و طلب رضای و قرب وی کنند فَيَأْكُلُ بِالْأَمْرِ پس چون بمرتبه ولایت رسید
منحصر و بامر حق که در باطن اهل ولایت پیدا میگردد و این مرتبه دوم و مرتبه ثانیه هست از ترک حظوظ که در وی ترک
مباحها که بحکم رخصت شرع اخذ میگردد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کارها باتباع
امر باطن خواهد کرد فحینئذ يَسْمَعُ النِّدَاءَ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ پس درین هنگام میشنود خواندن از جانب حق
عز و جل مِنْ بَاطِنِهِ از درون خود اُتْرُكْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ بمان نفس خود را تمام و پیش آی این
مرتبه ثالثه هست از ترک ما اُتْرُكِ الْحُظُوظَ وَالْخَلْقَ و بمان حظهای و هوای نفس را و خلق را اِنْ
اَرَدْتَ الْخَالِقَ اگر می خواهی پیدا کننده را وَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ و بیرون کش نعلین خود را دُنْيَاكَ
وَاُخْرَاكَ دنیای خود را و آخرت خود را تلمیح است بطن کریمه وَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى
که خطاب بموسی علیه السلام است وَتَجَرَّدْ عَنِ الْاَكْوَانِ وَالْمَوْجُودَاتِ و می شنود از باطن خود
که مجرد شو از همه هستیها و وجودها و متعلق و گرفتار مباش بآن وَمَا سِوَى حَدِّهِ مجرد شو از انچه پیدا خواهد
نمود تخیل و توهم آن نفسی وَالْاَمَانِيِّ بِاَسْرِهَا و مجرد و خالی شو از همه آرزوها وَتَعَرَّ عَنِ الْجَمِيعِ و برهنه
و بی تعلق شو از همه کائنات و در بعضی نسخ وتعرد وَافْنَ عَنِ الْكُلِّ و نیست و نیستی شو از همه چیز جز
خدا وَتَطَيَّبْ بِالتَّوْحِيدِ وَتَرْكِ الشِّرْكِ و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک شرک و انباز
گردانیدن جز وی با وی در خلق فعل و عبادت و خواهش وَصِدِّقْ فِي الْاِرَادَةِ و خوشحال باش بصدق
ارادت وجه حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن عمل و حال جز وی نخواهی ثُمَّ ادْخُلْ وِطَاءَ الْبِسَاطِ
بِالْاَدَبِ بستر و آئی جای نهادن قدم وی یا سپر کردن بساط قرب ادا باوب مُطْرِقًا خاموش
و سر فرو دافکنده لَا تَنْظُرْ يَمِينًا اِلَى الْاٰخِرَةِ نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت وَلَا شِمَالًا اِلَى
الدُّنْيَا و نه بجانب چپ بسوی دنیا وَلَا اِلَى الْخَلْقِ و نه نگاه کن بسوی خلق وَلَا اِلَى الْحُظُوظِ و نه

بسوی حظهای نفس فاذا دخل فی هذا المقام پس چون درآید بنده در مقام فنا و توحید و صدق
ارادت که مذکور شد و تحقق الوصول بدرستی و درست و ثابت شود رسیدن بآن مقام جاءته
الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق عز و جل و غشیته انوار المعارف
و العلوم و می پوشد او را انوارها معرفتها و علمها و انواع الفضل و گوناگون فزونی کرم و نیکی
فیقال له تلبس بالنعم و الفضل پس گفته میشود او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل
و لا تسیء الادب بالرد و ترک التلبس بی ادبی مکن و از دست مده نگاه داشت حد بندگی
و شکر نعمت را برو کردن این حکم و ترک کردن این تلبس لان فی رد نعم الملک افتیاتا علی
الملک زیرا که رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و استخفافا بالحضرة و سبک
داشتن حضرت او را بدانکه افتیاتا در بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است
بمعنی اقتدار و توانائی و مقیت که از اسماء الهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اقتیاتا نوشته اند بقاف و تای فوقانیه و بای موحده و نون
و قیل بمعنی انقباض و انتزاع آید و تواند که افتتانا باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم والله اعلم و حینئذ
یتلبس بالفضل و القسم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و نعمت
او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و با است بجد امن غیر ان یکون هو فیه بی آنکه
باشد بنده باقی و موجود درین تلبس و من قبل کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش ازین در مرتبه
اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود در مرتبه ثانیه اگرچه بنفس و هوا و بامر بود نبود و لیکن بمحض فضل
که بنده اصلا در میان نباشد و نبود و درین مرتبه ثالثه بمحض فضل است و لیکن باشتباه و اشکال در آن
طبیعت که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فیقال له تلبس بالنعم و الفضل جواب
آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را علم

می بخشد بانچه در قدرست از قسمت او پس گو یا که امر کرده میشود و گفته میشود و تلبس کن بنعمت و فضل و اللہ
اعلم و بالجملہ ترک حظوظ را سه مرتبه است التناول آنرا چهار حالتست چنانکه می فرمایند فَلَهٗ اَرْبَعُ حَالَاتٍ
فِيْ تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ پس مرید را چهار حالت است در گرفتن حظها و قسمتها اَلْاُوْلٰى بِالطَّبْعِ
حالت اول بحکم طبعست چنانکه پیش از انکه متقید شود بر بام شرع و حدود آن و تسبد کند بدان وَهُوَ
الْحَرَامُ و این قسم از حظوظ مشتمل بحرام خواهد بود یا شبه آن وَالثَّانِيَةُ بِالشَّرْعِ و حالت دوم تناول
آنست بحکم شرع وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْاَمْرِ و حالت سوم تناول است با مر
باطن وَهِيَ حَالَةُ الْوَلَايَةِ وَتَرْكُ الْهَوٰى و این حالت ولایت است و در و ترک هوای نفس است
که بحکم آن تناول نمیکند ولیکن ارادت و خواست باقی است و فنا مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ
بِالْفَضْلِ و حالت چهارم تناول بمحض فضل آلهی ست وَهِيَ حَالَةُ زَوَالِ الْاِرَادَةِ و این
حالت دور شدن خواست ست که هیچ چیز نخواست خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق وَ
حُصُوْلُ الْبَدَلِيَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیه است که فوق مرتبه ولایت است و گونه مراد
و بودن او ست هم او که تعلق گرفته است ارادت حق بوی و بفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت
وی بفعل فَاِنَّمَا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِيْ هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده با قدر که آن فعل حق است پس در حالت
تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور ست و در حالت ولایت هوای نفس زائل ست
ولیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت بدلیت اراده فعل هر دو زائل ست ارادت ارادت حق است
و فعل فعل وی تعالیٰ وَهِيَ حَالَةُ الْعِلْمِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر آلهی و انکشاف فعل او ست
که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر ارادت وارد است ولیکن تقدیر و ارادت آلهی منکشف
نه امر گاهی بر خلاف ارادت نیز می باشد چنانکه امر شریعی غایت آنکه چون امر باطنی است ایجابی کرده است
و ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیه علم بتقدیر فعل و ارادت آلهی منکشف است وَالْاِتِّصَافُ

بالصلاح و حالت بدلیت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه مدخلی نیست
فلا یسمّی صالحاً علی الحقیقة الّا من وصل الی هذا المقام پس نامیده نمیشود صالح
بروجه حقیقت مگر کسی که رسیده است بسوی این مقام وهو قوله و نیست مراد بقول خدای
عزوجل انّ ولیّی الله الذی نزّل الکتاب وهو یتولّی الصالحین بدرستی که دوست من
و بر فضل خود گیرنده کار من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را و وی دوست میدارد و بر خود میگیرد کار
صالحان را و لهذا انبیا و رسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب ترحیب انبیا بسید رسل صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و ازینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه
ولایت است فهو العبد الذی کفّت یده عن جلب مصالحه و منافعه پس وی است
بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن یعنی حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او و عن دفع
مضارّه و مفاسده و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او کالطفل الرضیع مع
الظئر یعنی همچو طفل شیرخواره با دایه و کالمیّت الغسیل مع الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده
فیتولّی ید القدر تربیته پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او را من غیر ان یکون
له اختیار و تدبیر بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگری
و تدبیر دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فانٍ عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه
مذکور شد لا حال و لا مقام و لا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواهش که برای خود اثبات
کنند و بخود اسناد کنند همه چیز ندارد باین معنی که نمیداند و نمی بیند نظم در مسافت و مساحت بیرون
ما بضاعت و ما ضاعت بیرون ما را که فنا غنیوه و فقر آیین است فی علم و یقین معرفت دین است
بجبت او ز میان همین بعد از آنکه و حال الفقراء اذا تم هو الله این است کل القیام مع القدر
بلکه حال او ایستادن موافقت تقدیر الهی است هرچه آنکه میشود و میباشد تاره گاهی یکبسطه گاهی

تحقیق صالح

بسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد او را وَاُخْرٰی یَقْبِضُهٗ و گاهی تنگ و قبض میگرداند و غمگین میسازد او را وَتَارَةً یُغْنِیْهِ و گاهی توانگر و بی نیاز میگرداند وَتَارَةً یُفْقِرُهٗ و گاهی درویش و نیازمند میگرداند وَلَا یَخْتَارُ وَلَا یُرِیْدُ و نمیخواهد وی هیچ چیز را وَلَا یَتَمَنّٰی زَوَالَ ذٰلِكَ وَتَغَیُّرَهٗ و آرزو نمیکند دور شدن این حالات را که در وست و نه تغیر و تبدیل آن را بَلِ الرِّضٰی الدَّائِمُ بلکه حال وی خشنودی بقضا و قدر الهی ست همیشه وَالْمُوَافَقَةُ الْاَبَدِیَّةُ و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الهی و فعل وی بروی میگذرد و وی از همه بی تعلق و فنا و محو باقی و مشغول بحق است قدس سره گفته نخست قبض ست پس از ان بسط و بعد از ان نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فَهُوَ اٰخِرُ مَا یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ پس رضا بقضا و موافقت بارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و احوال ابدال اتم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این دو صفت را از احوال قلب میدارند که عارض میشود و مجاهده محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نیامد منقبض گردید و در قرآن مجید می فرماید والله یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط هست چون ترقی کرد و از حجاب بر آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض هست و نه بسط چنانکه از قول عارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه این کلام دراز است اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمه کردم می فرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و ما را داب قبض و بسط بس نیست الا کسی که استیفا کرده باشد سخن را در ان از علمای صوفیه و مصنفان ایشان نیز فتح الرشاد

پایان قبض و بسط

دران مگر اشارات بامور جمیله همچو قول امام ابو القاسم قشیری بعد از آنکه تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط بیان
کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی می باشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش میباید در دل خود
قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیرا که اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود زیاده میگرداند
در قبض خود و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که برود
از وی قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد میشود
ناگهان و در می یابد صاحب خود را ناگاه و نمی شناسد صاحب آن مر آنرا سببی میجنباند و صاحب خود را
و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن بسکون و آرام و مراعات ادب است زیرا که درین وقت مر او را
خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مگر نهانی را چنانکه بعضی ازین طائفه گفته اند که کشاده شد
بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم
القشیری و گفته است شیخ ابو الحسن شاذلی قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو
می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است
دران هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب
قبض سه است یا گناهی است که نو پیدا کرده آنرا یا دنیای است که رفته است از تو یا کم شده است مر ترا
یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون
وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آری او را
بوجهی که امر کرده است ترا علم و در گناه بتوبه و انابت و در خواستن از آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا
یا کم شده است پس تسلیم و رضا و طلب ثواب اما آنچه در آن ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب
و پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم نفس تو

از نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش میدهد ترا گشاده سینه را تا آنکه عفو کنی و درگذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکوست آنچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگانست و توکل علی اللہ ان اللہ یحب المتوکلین و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و نمیدانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بے سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکونست و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی تو آنرا پس نزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بدرخشیدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانی از هلاک و قیاس گیر آنرا از قول خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بے سبب و اما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که میداند او سبب یا نمیداند مر او را سبب و اسباب آن بسیار است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسیکه طاعت میکنی او را همچو علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث بدح و ثنای از مردم و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط یکی ازین اسباب پس عبودیت تقاضا میکند که بینی آنرا نعمت و منت از خدای تعالی بر تو و پرهیز کن از آنکه ببینی از آن چیزی برای نفس تو و نگهداشت او باینست که لازم گردد ترس سلب و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا در جانب این طاعت و بخشش از فضل و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت ست چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه پنهانست از آفتهای

آن و اما مدح مردم مترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را با نچه
پوشیده است خدا بر تو و تبرس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از انچه پنهان است از آفتهای آن
پس دشمن دار نده آن از دیگر ترین مردم کسبو تو و اما بسطے که میدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در ان
ترک سوال و ناز نمودن و حمله نکردنست بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم خداوندا بسلامت
بر بسلامت بر تا وقت ممات انیست آداب قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظا
باللفظ بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شامل است احوال خاص
و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را
مخصوص بار باب قلوب داشته فارجع الی ذلک

المقالة السادسة والخمسون

قال رضی الله عنه اذا فنی العبد چون فانی گردد بنده عن الخلق والهوی والنفس و
الارادة والامانی از خلق و از هوا و از سائر احکام نفس و از خواست و آرزوها دنیا و اخری
در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس بپای خود بکند نه در لذات و شهوات
دنیاوی و ناز و نعمت بهشت و لم یرد الا الله عز وجل و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب و را بوجه
اخلاص و محبت ذات و خرج الکل عن قلبه و بیرون می آید همه چیز از دل وی و صل الی الحق
میرسد بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عز وجل و اصطفاه و اجتباه و برمیگزیند حق سبحانه و
تعالی او را بولایت و بدلیت و ظاهر و باطن و احبه و دوست میدارد خداوند تعالی او را و حببه
الی خلقه و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه
در تفسیر کریمه ان الذین آمنوا و عملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است و جعله یحب
قربه و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را و دوست میدارد
قرب او را پس میگردد مصداق یحبهم و یحبونه و یتنعم بفضله و ناز و نعمت می بیند بعز و نی کرم

ونعمت الله تعالی وَیَتَقَلَّبُ فِی نِعَمِهٖ ومیگردد از حالی بحالی واز نعمتی بنعمتی در نعمتهای وی تعالی
وَ فَتَحَ عَلَیْهِ اَبْوَابَ رَحْمَتِهٖ ومیکشاید خدای تعالی برو درهای بخشش ومهربانی خود را وَوَعَدَهٗ
اَنْ لَّا یُغْلِقَهَا عَنْهُ اَبَدًا ونوید می دهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها را ومنع نکند از وی همیشه چه
نعمتهای بهشت تا ابد باقی است ومحتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن ونعمت داده باز
ستدن ایمن گرداند اگرچه رد وعزل بر اولیا جائز است ولیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان
درگاه را ایمن نیز میگردانیده باشند چنانکه در احوال شریف وی آمده که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من
الرد فَیَخْتَارُ الْعَبْدُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ پس اختیار میکند وبرمیگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب
آمد ومحب ومحبوب الهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز خود ومحبت همین اقتضا میکند لاسیما که محبت ومحبوبیت
از هر دو جانب بود وَیُرِیْدُ بِاِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وخواست میکند بنده بخواست حق وهمان میخواهد
که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند وَیُدَبِّرُ بِتَدْبِیْرِهٖ وتدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار
تعالی وپسندگی میکند بتدبیری که وی سبحانه تعالی برای وی کرده وتدبیر در لغت دنبال کاری گرفتن وعاقبت
کار اندیشیدن وَیَشَاءُ بِمَشِیْئَتِهٖ ومشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت ومشیت بیک معنی است
تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست در افعال واحوال خود وثانی در احوال غیر خود از خلق وَیَرْضٰی
بِرِضَاهُ وراضی میگردد بنده بهرچه خداوند تعالی بآن راضی است وَیَمْتَثِلُ اَمْرَهٗ دُوْنَ غَیْرِهٖ
وفرمانبرداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق ونفس وَلَا یَرٰی لِغَیْرِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وُجُوْدًا وَ
لَا فِعْلًا ونه بیند بنظر شهود مر غیر حق سبحانه وتعالی را هستی ونه کاری وهمه چیز در نظر شهود وی ناچیز می نماید
فَیَجُوْزُ اَنْ یَّعِدَهُ اللهُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام روا است که وعده کند او را خدا تعالی بوعده ثُمَّ
لَا یَظْهَرُ لِلْعَبْدِ وَفَاءٌ بِذٰلِکَ پس ظاهر نگردد مر بنده را یقین آن وعده وراست کردن آن
وَلَا یَبْلُغُهٗ مَا قَدْ تَوَهَّمَهٗ مِنْ ذٰلِکَ ونرسد او را چیزیکه بتحقیق توهم کرده است بنده آن را

ازان وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارتیست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا
از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه میفرمایند که لِاَنَّ الْغَیْرِیَّةَ قَدْ زَالَتْ زیراکه تعدد و تغایر
میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بِزَوَالِ الْهَوٰی وَ الْاِرَادَۃِ
وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ بدور شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن او حظهای نفس خود را فَصَارَ فِیْ
نَفْسِهٖ فِعْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتَهٗ پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی و مبالغه
و حقیقت اینست که میفرمایند وَمُرَادَاً لَهٗ و گشت بنده مراد مر خدا را عز و جل و نماند بنده را ارادتی
و مرادی فَلَا یُضَافُ اِلَیْهِ وَعْدٌ وَلَا خُلْفٌ پس نسبت کرده نمیشود بسوی بنده دریافت وعده و
نه خلاف وعده لِاَنَّ هٰذِهٖ صِفَةُ مَنْ لَهٗ هَوًی وَاِرَادَةٌ زیراکه تصور وعده و خلاف وعده در یافت
آن صفت کسی است که مر او را هوا و خواهشی باشد تا دریابد که چیزی بخواهش هوای وی وعده کرده بود و ندکه بوجود
نیامد فَیَصِیْرُ الْوَعْدُ فِیْ حَقِّهٖ مَعَ اللّٰهِ پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده نسبت
با خدای عز و جل باعتبار دور شدن غیریت واثنینیت در نظر شهود کَرَجُلٍ عَزَمَ عَلٰی فِعْلِ شَیْءٍ فِیْ نَفْسِهٖ
وَنَوَاهُ همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکار را ثُمَّ صَرَفَهٗ اِلٰی غَیْرِهٖ
بعد از آن گردانید عزم را بسوی چیز آن کار وَکَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ و میگردد وجود این وعده از جانب حق
و عدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد و مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فِیْمَا اَوْحَی اللّٰهُ در آنچه
وحی فرستاده است خدای عز و جل اِلٰی نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی
این قول خدا است عز و جل مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا اَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ
میگردانیم از آیتی از القرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر از آن آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان می آریم مانند آنرا اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیزی قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ می‌فرمایند که لما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم ممنوع
الهوی والارادة کشیده شده هوای نفس و خواست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عز وجل
فی القرآن خبر در چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسری یوم بدر از بند
کردن کفار اهل که در روز واقع بدر و سر دادن آنها روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت
آوردند آن حضرت روی مشاورت باصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق رضی گفت قوم تواند و اهل تو باقی دار
ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه بگیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق رضی گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفراند و تحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود و حمزه علی رضی را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول ابوبکر رضی خوش نیامد پس مخیر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیة فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز دین و قمع اعدای آنرا لولا کتاب من الله سبق
لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی اگر نبودی سابقه علم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکند یا حکم
که اهل بدر را عذاب نکند هر آینه میرسید شما را در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ما کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از
ایشان باجتهاد بود نه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی و انبیا را اجتهادات می باشد و گاهی خطا نیز
می افتد ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود کذا
قالوا و غیر چنانکه این حکم و اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و خطا بود و بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن و هی مراد الحق و آنحضرت مراد
حق عز وجل و محبوب وی بود که قطعاً و ابرام و نفس هوای آن نگذاشته کذلک علی حالکم واحکم

ف
له فدیه بفتح دین محمد
شکستن

گذاشت او را بر یک حالت وَ عَلٰی شَیْءٍ وَّاحِدٍ و بر یک چیز وَ عَلٰی عَدَدٍ وَّاحِدٍ و بر یک عدد بَلْ نَقَلَهٗ
اِلَی الْقَدَرِ بلکه برد حق تعالی او را بجانب تقدیر خود فَاطْلَقَ عِنَانَ الْقَدَرِ اِلَیْهِ پس ها کرد عنان تقدیر
را بسوی آن حضرت فَصَرَّفَهٗ فِی الْقَدَرِ وَقَلَّبَهٗ فِیْهِ پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی
در احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال **بیت** رشته در گردنم افگنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست وَنَبَّهَهٗ بِتَقَلُّبِهٖ وَآگاه ساخت خدای تعالی او را بتغیر احوال و تبدیل
احکام قضا و قدر بقبول خود که اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب
من و ای مطلوب و مقصود من که خدای تعالی که ترا از حالی بحالی می برد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان تربیت
و ترقیت تو می نماید بر همه چیزی توانا ست یعنی اِنَّکَ فِیْ بَحْرِ الْقَدَرِ تُقَلِّبُکَ اَمْوَاجُهٗ تَارَةً
کَذَا وَتَارَةً کَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر الٰهی افتاده میگرداند ترا موجهای آن دریا یکبار چنین و بار
دیگر چنان می نماید ترا دران عجائب قدرت و غرائب احوال او را خود همچنانکه میگرداند حضرت رب العزت
ذوالجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را تعالی بجای احکام بعضی از اولیاء خود را نیز میگرداند در مواعید و
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از انچه حاصل است او را اگرچه بدرجه وی نرسد فَمُنْتَهٰی اَمْرِ الْوَلِیِّ
اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نهایت کار ولی ابتدا کار نبی است مَا بَعْدَ الْوِلَایَةِ وَالْبَدَلِیَّةِ اِلَّا النُّبُوَّةُ
نیست بعد از درجات ولایت و بدلیت مگر مقام نبوت و چون مراتب درجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیهم السلام بجمیع مراتب درجات و کمالات مقام ولایت میرسانند و منقطع
میگردانند بعد از ان مقام نبوت می بخشند و آن محض موهبت و اصطفا است که اولیاء را بان راه نیست
در نبوت و کمال آن حقیقت و کمال ولایت است لیکن ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان **ابیات** لیکن بحسن ملاحت بیار ما نرسد
تراو رین سخن انکار کار ما نرسد هزار نقد ببازار کائنات آرند یکی بسکۀ صاحب عیار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و لیک * بدل پذیری نقش نگار ما نرسد * فسبحان الله ما احسنه ما اجمله ما اکمله صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیا است باین وجه که مذکور شد و اینجا کلمهٔ موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول تفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیا است و اینچنانست که یکی دریا را شنا کرده و از آن گذشته بساحل رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بهر ساحل آید تا بدریا در آید و شنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرایع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کرده و ولی ابتدا کار از آنها میکند اما باوجود تاویل و توجیه امثال این سخنها گفته به که موهم باطل است آورده اند بطلان گروهی دیگر این سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد نخست مرتبهٔ ایمان است پس از آن درجهٔ علم بعد از آن ولایت و بدلیت و صدیقیت و هرچه گویند درجات و مراتب ولایت پس از آن نبوت و رسالت و اولوالعزمیت بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء عبادان مرتبه نهایة کمال بشری تا اینجا است بعد از آن الوهیت است و الهی یکی و محمد نیز یکی است خدا است و بندهٔ خدا بندهٔ خدا و بندهٔ محمد دیگران همه طفیل او و بندهٔ بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن * اشعار دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم فانسب الی ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * و از جهت انتهای درجهٔ کمال وست که فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بردند روح اعظم او را فوق مراتب درجات معنوی رسانیدند تا در آنچه هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر را و نه ملک را **بیت** چنان گرم در تیه قربت

برانند که در سدره جبرئیل از رهبازماند و گفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی
بسوزد پرم تا فوق آن مرتبه مرتبهٔ الوهیت ماند و بس در خلوتی که او با خداست همه بیرون اند
اشعار تسامی الی نیل المعانی من العلی فاسرع به الباری لارفع رتبة تدانی فلونا دا العرش
ربه وناداه تقدم بادحبیب مجتبی تعالی الیناء حبا بحبیبنا جز المحجب عن الخلق وادن ترقی تانس
بنا ننهاالوصال ولوفا با تجاه حبیب محبوب بساعت خلوت نظم شاه رسل شفیع امم خواجهٔ دو کون
نور دیدهٔ عیب جلیس اولیا و امم مقصود و واسطهٔ وجود ذو کرها طفیل منظور نور اوست دگر جملگی ظلام
نیر تیغ که بوجود امکان چشمی ختم به هر نعمتی که داشت خدا شد بدو تمام برداشت از طبیعت امکان قدم که آن
اسمی التجبه من المقصود من المسجد الحرام تا عرصهٔ وجوب که اقصای عالم است کانجا نجاست ونی جهت
ونی نفس ونی نام از مرتبت بس شکر خدا که آنجا بسیچ ما ن ماز آشنای عالم جان بس از ین مقام
خبر ندارد این مقام بجز تجلی بی چون بجود وجود ذات پاک خداوند والسلام

المقالة السابعة والخمسون

قال رضی الله عنه الاحوال قبض کلها بدانکه احوال
عبارت است از معانی و حالات که واردگردد بر قلوب اهل معرفت و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس
و هیبت و حیا و شعلات لمعات انوار و هیبت و نفحات الهی که انها ابتدا و دوام نپذیرد یا فی بنا بر خلاف
مقام نیست در آن حضارت مقاماتی که در آنجا اقامت کنند سالکان در آن و باقی و دایم باشد مثل توبه و صبر و توکل
و رضا مقامات را حصر کرده اند و مذکور در بعضی گفته و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از
مواهب و تحقیق [illegible] و کتب ایشان از انجاست که می فرمایند که در احوال قبض است
[illegible] زیرا که قبض بر [illegible] تقییدی
[illegible] حدیث
[illegible] احتمال بیرونی تمام است

دارد و به غلبه محبت و هو من ضلال فی غامض او با محو و با الوان تقییدی و تعیینی هست و فنای مطلق
نیست لانه یؤمر الولی بحفظها زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت
حدود آن و رعایت تحفظ و احتراز از هر آن و کلما یؤمر بحفظه فهو قبض چه هر چیزی که امر کرده شود
بمحافظت و آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید امر بمحافظت
همه مقامات بیشتر منطا هر است چنانکه هنوز طالب در سلوک است و یقینا که اول درجه ولایت است نرسیده
و اما احوالی که بعد از ولایت [illegible] بعض مشایخ و دیگر اولیا [illegible] بعض از ان [illegible] کلام و ذکر مقامات
نیز واقع شده است والقیام مع القدر بسط کله با ساختن با تقدیر الهی و شهود آن فانی شدن
در ان و بر آمدن از فعل و اراده خود و حول و قوت خود بسط است همه لانه لیس هنالک شی یؤمر
بحفظه زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود چیزی را بمحافظت آنچه وی مطلق از خود برآمده و چیزی از
وی نمانده سوای کونه موجودا فی القدر تحت و برای او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را
و تصرف میکند در وی بی رویت فعل و ارادت از خود فعلیه ان لا ینازع فی القدر پس لازم است
بروی از برای تحصیل این نسبت و مشق اینکه اگر هنوز بمرتبه فنای مطلق واصل نشده است و برای بقا و دوام
این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند با احکام تقدیر بل یوافق بلکه موافقت کند ولا ینازع
فی جمیع ما یجری علیه و کشاکش نکند در هر چه که میرود بروی مما هو حلو و مر از آنچه شیرین و
تلخ و لطف و قهر است چنانکه وارد شده است [illegible] خیره و شره حلوه و مره موهبت
ارادت ما آستان حضرت دوست است که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست الاحوال محدودة احوال
محدود و مقید است بحدود که اگر از ان تجاوز کند از اعتدال و سلامت بیرون رود فامر بحفظ حدودها
پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از [illegible] اعتدال بیرون نیفتد والفعل الذی
هو القدر غیر محدود فیحفظ و فعل الهی که آن تقدیر اوست حدود و نهایتی معین ندارد تا آنکه

محافظت کرده شود یا امر کرده شود ولیکن گاهی نهفت آن چیز عنایت تعتدل در این و علامته ان العبد
دخل فی مقام القدر و الفعل و البسط انه لا یؤمر بالسؤال فی الحظوظ و نشان آنکه بنده در آمد
در مقام قدر و فعل حاصل شد و در بسط نیست که وی گاهی امر کرده می شود بسوال کردن و طلبیدن بعضی
حظهای نفس خود و گاه حق کجعل ان امر بترکها و الزهد فیها بعد ازانکه امر کرده شده بود به ترک حظوظ
و ناخوش داشتن آن و منقبوض بود در ان لانه لما خلا باطنه من الحظوظ زیرا که هر گاه که خالی شد
درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان و لم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی جز پروردگار عز و جل
ثم بوسط بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد بسوال حظوظ
و التشری و طلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس و طلب الاشیاء التی هی
قسمته و طلب کردن چیزهایی که آن قسمت وی و نصیب وی بود و لا بد من تناولها و چاره نیست
از گرفتن آنها و التوصل الیه بسواله و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب وی یعنی آن چیز نهاده شده
و قسمت کرده شده بود برای وی و لیکن برای مصلحت تربیت وی ازان باز داشته و احتما فرموده بودند با لذات
و شهوات از جناب تقرب حق و پرشفیده چون صاف و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای
آن کرد که امر کرده شد که بسوال کند و بخواهد تا بوی به رسد بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت و
تندرستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لیتحقق کرامته
عند الله تا که ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او به نزد خدای عز و جل و منزلته و ثابت گردد مرتبه
و حرمت او و له امتنان الحق عز و جل علیه و عطا کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بروی
بالاجابة الی ذلک بپاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی و در این و الاطلاق بالسوال
فی اعطاء الحظوظ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان وی را بسوال کردن حظوظ من اکبر
علامات البسط بعد القبض از بیشترین نشانهای بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانهای

دیگر نیز هست اما این اطلاق بغیر شرح و تیسیر ظاهر نمی‌شود تنها بی او نیست والاخراج من الاحوال
وللمقامات والتکلف فی حفظ الحدود و از اشتغالها بسط بیرون آوردن بنده است از بند
احوال و مقامات و از تکلف کردن که بجهد گرفتن و بزور کردن و نگهداشتن حدود و احکام و مصدوق این
حال و مصداق این احوال این حکایت است که شخصی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت
کند پس آنحضرت او را بر قاعدهٔ تسلیک ریاضت فرمودند چون نان خشک بخوردن وی داد روزی آن زن آمد
و پسر را دید نحیف و ضعیف و متزار شده و حضرت شیخ را دید که مرغ سمین میخورد آن زن از مشاهدهٔ این حال بی تحمل گشت
و انکار می بدرون وی راه یافت فرمود ای عجوزه پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست
شود هر چه خواهد بخورد و نیاید این ندارد و پس استخوانهای مرغ گرد کرد و فرمود قومی باذن الله طائر درست
با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام رسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و مواجید را درین مقام
کلامی بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح با انتباه قلب از غفلت و توبهٔ نصوح
آید و عمل جوارح لوازم نیتی در قلب پیدا کند و قلب در حالیکه وارد این منتفع شود و چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را صفای احوال و اعمال احوال در تقریب غریبه تعاکس است احوال
سبب میاعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد
و نفس معین قلب و نمی شناسند این معامله را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال زیرا که آن از علوم ذوقیه است
که در نیابد آنرا الا ارباب وقت و مواجید آن معنی قلب مر نفس را چنان نسبت که قلب را وجهی بجانب روح است و
بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار مستفاد که گیرد از روح پس چون گردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس
باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقهٔ همسایگی و حظوظی که نفس را میرسد قلب را از لذات
و صفایی می یابد و چندانکه قلب از روح بجلیلها و بهاء بهره مند بود افاضه میکند بر نفس زیاده میگردد و فعکاو
ظاهر اقتضا می کند چندانکه نفس از حظوظ ... می یابد قلب از لذات ... لیکن این حال ...

لطیف و نازک است و مزلهٔ بسیاری از مدعیان است که جاهل اند بمکاید نفس و هوی خفیه وی تار ها میکنند نفس را
در لذات و شهوات بی درک عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگران را نیز هلاک میکنند و اهل و مستحق نیست
این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست قلب وی این لا
منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی ولیتلطف میگوید
که طعامی بجز لطیف میار و گفته است که چون پیش عارف برد طعام لطیف بهر که سبب مزید لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زهاد و عباد برد طعام غلیظ و خشک بر تا معامله که با نفس دارند خللی نیفتد با هر کسی
معامله موافق وقت حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف
بحدود و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام میکرد در دفع آن می فرمایند فَإِنْ قِيلَ هٰذَا يَدُلُّ عَلٰى
زَوَالِ التَّكْلِيفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از وی
وَالْقَوْلُ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوجُ مِنَ
الْإِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدُّ قَوْلِهِ و هم بر رد و انکار قول خدای عز و جل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قیل گفته شد
در جواب آن لَا يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی وَلَا يُؤَدِّي إِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از آن بَلِ اللّٰهُ أَكْرَمُ وَوَلِيُّهُ أَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگوار است
و ولی وی که دوست داشته شده است وی تعالی او را و گرفته است کار های او را بر ذمه لطف و کرم
خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی مِنْ أَنْ يُدْخِلَهُ فِي مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه در آرد حق سبحانه و
تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقَبِيحِ فِي شَرْعِهِ وَدِينِهِ و در آرد

درانچه زشت است در شرع وی و دین وی بل یعصمه من جمیع ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق
سبحانه ولی خود را از همه انچه ذکر کرده شد از قبایح و یصرفه عنه و باز میگرداند آنرا از وی و یحفظه
ونگاه میدارد او را گویا که یحفظه تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ
و فرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه بنیاید و حفظ آنکه گناه نماند و بیاید و از ضرر وی
محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی
حفظ و عصمت یکی گردد و ینبهه و می آگاهاند او را و نمیگذارد در ورطه غفلت ضلالت و یسدده
لحفظ الحدود و راست و درست گفتار و کردار میگرداند او را برای نگهداشت حدود شریعت و احکام
دین و سداد استقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فیتحصل العصمة و یحفظ
الحدود پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ می ماند حدهای شرع من غیر تکلف منه
و مشقة بی تکلف و زور کردن از ولی و سختی کشیدن از وی و هو عن ذلک فی غیبة فی
القرب من ربه عز و جل و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود غایب است در قرب
پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از نام ضیات نگاه میدارد و او در
قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد باین طریق که در ذات وی حالتی پیدا میکند
که بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش از این میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة
که میگویند این معنی است نه معنی رفع تکلیف و اباحت که هر چه خواهد بکند معاذ الله قال گفته است خدای
عز و جل در شان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از انچه امراة عزیز از وی میخواست کذلک لنصرف
عنه السوء و الفحشاء و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان تا دفع همه و قصد تا باز داریم از وی
بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا را که مراد بدان زنا است انه من عبادنا
المخلصین بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب

حق وطاعت وطلب رضیات او مخلَص بفتح لام بمعنی مراد ومحبوب ست و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید ومحب
که خود را خالص میگرداند ومشقت میکشد در تحصیل آن وشتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه بندگانند که
ایشانرا بی سعی وتکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد وانبیا همه ازین قبیل اند واولیا نیز بمتابعت ایشان
باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت ست واینجا حفظ وَقَالَ ونیز گفته است عزوجل در خطاب
بشیطان ونا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص حق تعالی را اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ
عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستی که بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه وقهرمان وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ
اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِیْنَ گمراه میکنی وازجا می بری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که مخلصان
اند بفتح لام یا مِسْکِیْنُ ای شخص که هیچ چیز نداری از علم وفهم ودرک حقیقت حال پس تو هم مسکینی که چون
ولی گذاشت خود را بتقدیر الهی ونزاع نکرد در ان وتابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک وبد ومرضی ونامرضی
بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان می بری زیرا که هُوَ مَحْمُوْلُ الرَّبِّ وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار ست
عزوجل که متولی امر او شده وهمه کارهای او را بلطف وفضل خود گرفته واو را در حجر عنایت خود بر داشته است چنانچه یکی
دیگری را در کنار خود بر میدارد ونمیگذارد که بر زمین افتد وآلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهٗ وولی مراد ومحبوب حق است
که او را میخواهد که با خود دارد وبغیر خود نگذارد وَهُوَ یُرَبِّیْهِ فِیْ حِجْرِ قُرْبِهٖ وَلُطْفِهٖ ووی تعالی می پرورد او را
در کنار قرب ولطف وعنایت خود اَنّٰی یَصِلُ الشَّیْطَانُ اِلَیْهِ از کجا میرسد وچگونه میرسد شیطان بسوی وی
تا در وسوسه اندازد وگمراه گرداند او را وَیَتَطَرَّقُ الْقَبَائِحُ وَالْمَکَارِهُ فِی الشَّرْعِ نَحْوَهٗ وچگونه راه یابد چیزها که
در شرع ناخوش ست ودر شرع بجانب وی وَاَبْعَدْتَ النُّجْعَةَ دور رفتی تو طعام وشراب وَاَعْظَمْتَ
الْفِرْیَةَ وبزرگ گردانیدی افترا وبهتان را گویا این مثل ست که زده میشود در جای که کسی تعظیم وتکریم کسی بکند
اما حق او ادا نکند ومناسب این تعظیم با وی سلوک نکند وصحبت نورزد ونجعه بضم نون وسکون جیم آب
وعلف مستور بگیاه شتن [illegible] آرد وگاه که بهم خلط کنند وبهر دو آب [illegible] مقصود

بلکه چون او ولی گفتی بازاسناد معصیت و ارتکاب ناشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه می فرمایند قلت

قولاً قطیعاً و گفتی سخنی شنیع و هولناک بزرگ در شناعت تبّاً لهذه الخصم الخبیثة الدنیة

زیان باد و هلاک مرین خصمهای فرومایه ناکس را بالعقول الناقصة البعیدة واین عقلهای کم و دور

از کار را والآراء الفاسدة المختلفة و رایهای تباه خلل پذیر را که نه فهمند واین اعتقاد ورزند اعاذنا

الله وایاکم من الاخوان پناه دهاد خدای تعالی ما او برادرین را من الضلالة المختلفة از گمراهیهای مختلف

یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن نیز آید بقدرته الشاملة بتوانائی و یکه در گیرنده است همه را

واللطافة الکاملة و بلطفها و توفیقهای و یکه کامل اند و برحمته الواسعة و بمهربانی و یکه فراخ

است و گنجیده است در همه جای و سترنا باستاره التامة و بپوشاد مارا به پردهای حفظ و عصمت

وی که تمام اند المانعة الحامیة منع کنند و گناهان را از رسیدن بما نگاه دارنده مارا از ان و ربّانا

بنعمته السابغة و پرورش کناد مارا بنعمتهای وی که تمام و کامل اند و فضائله الدائمة و فضیلتها

و افزونیهای کرم او که همیشه اند بمنّه بنعمت و احسان وی و این بشارت است مر اخوان را که اجتماع ایشان

با وات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجه اجابت و قبول رسیده چنانکه مشهور هست که چون مهمان عزیز است

طفیلی نیز عزیز خواهد بود

المقالة الثامنة والخمسون

قال رضی الله تعالی عنه

تعام عن الجهات کلها کور ساز خود را از همه سوا از ما سوای حق ولا تبصص علی شیء منها و چشم

بستن چیزی از ان جهات و مجنبان سو منگر فی المصراح تبصیص چشم باز کردن سگ بچه نوزاد و فما دمت تنظر

الی واحدة منها پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از ان لا یفتح لک جهة الی فضل الله

گشاده نمیشود مر ترا راهی سوی فضل خدا عز و جل و قربه و نزدیکی وی تعالی فسد الجهات جمیعا

پس ببند جهت ها را و جانبها را همه بتوحیدک بیکی دانستن تو وی را و بمحوک و نیستی تو و فنائک نفسک

و محو گردانیدن نفس ترا ثم فنائک و بمحوک و علمک بعد ببیتر محو گردانیدن فنای ترا و محو کردن دانستن

ترا تا فنا فنا نیز حاصل گردد فَيُفْتَحُ فِي عَيْنِ قَلْبِكَ جِهَةُ فَضْلِ اللّٰهِ الْعَظِيْمِ پس در ین هنگام
کشاده شود دو چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فَتَرَاهَا بِعَيْنَيْ رَاسِكَ اِذْ ذَاكَ
پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محو می شو و به بندی چشم از هر سو یعنی چنان یقین
شود که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید بِشُعَاعِ نُوْرِ قَلْبِكَ وَ اِيْمَانِكَ وَ يَقِيْنِكَ می بینی
بدرفشیدن روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فَيَظْهَرُ عِنْدَ ذٰلِكَ النُّوْرُ مِنْ بَاطِنِكَ عَلٰى
ظَاهِرِكَ پس پیدا میگردد نزد آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو كَنُوْرِ الشَّمْعَةِ الَّتِيْ فِي الْبَيْتِ
الْمُظْلِمِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود
روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد است تَظْهَرُ
مِنْ كُوَى الْبَيْتِ وَ مَنَافِذِهٖ پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
از دیوار خانه فَيُشْرِقُ ظَاهِرُ الْبَيْتِ بِنُوْرِ بَاطِنِهٖ پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی
درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین
روشن شده است و درون و بیرون او در گرفته است بطبیعت از درون نمی روی بیرون و در گرفتی درون
و بیرون را فَتَسْكُنُ النَّفْسُ وَ الْجَوَارِحُ پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل
و تعلق بدنیا و سفلیات دارند نیز ساکن و آرامیده میشوند اِلٰى وَعْدِ اللّٰهِ وَ عَطَائِهٖ عَنْ عَطَاءِ غَيْرِهٖ
وَ وَعْدِ غَيْرِهٖ بسوی وعدۀ خدا و بخشش او و روی گردانندہ از بخشش غیر خدا و وعدۀ غیر وی عزّ و جلّ وَ اَدِّ
نَفْسَكَ وَ لَا تَظْلِمْ و مهربانی کن به بخشا بر نفس خود و ستم مکن بر وی وَ لَا تُلْقِهَا فِيْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ
وَ رُعُوْنَتِكَ و میندار نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و کوری و سستی فَتَنْظُرُ اِلَى الْجِهَاتِ
پس نظر کنی بجانب های متعدد و مختلف اِلَى الْخَلْقِ وَ الْحَوْلِ وَ الْقُوَّةِ وَ الْكَسْبِ وَ الْاَسْبَابِ
بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب کار و اسباب و آلات فَتَتَّكِلَ عَلَيْهَا

پس اعتماد کنی بران وبلنداری کارهای خود را بان فیسئلک بحسک الجهالة پس بسته گردد از تو ابواب
توجابنها آنکه نظر بران داری و اعتماد بران میکنی بقدرت الهی وجریان سنت وی تعالی در عقوبات ناسیان
وغافلان ونیز بشوی تو جیه بغیر واعتماد بر ما سوا حقیقة چنانکه می فرمایند وکم یسئلک لک جهة فضل
الله وکشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزوجل عقوبة ومقابلة بشرکک بالنظر الی غیره
از جهت سزا دادن ودر برابر کردن شرک تو بسبب نظر بر چیز خدای عزوجل پس چون دیدی اشتم وشدی آن
یابی ونه این فاذا وحدته پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را ووحید کنی مر او را احتمال و یعنی وقتیکه بیابی
خدا را عزوجل وشناسا شوی که وی ارباب بیگانگی بسوی او وبه قطعت عن الی فضله ونظر کنی و متوجه
شوی بسوی فضل وکرم وی ورجوته دون غیره وامید داری او را وجهت اوباته وحده او را
فلنغامیت عمّا سواه وکور سازی خود را از هر چیزیکه جز او است قربک نزدیک گرداند ترا بخود
ادناک وبسیار نزدیک گرداند ترا ورحمک وربّاک ومهربانی کند ترا وپرورش کند ترا اطعمک
وسقاک وبخوراند وبنوشاند ترا طعام وشراب جسمانی وروحانی وداواک وعافاک ودوا کند ترا وتندرستی
بخشد از امراض وآفات ظاهری وباطنی واعطاک واغناک وبخششها کند ترا وتوانگری بخشد گرداند
ترا بمال وطلب ونصرک وولاک ویاری دهد ترا ودوست گرداند وبسیار دوست کار های تو خاکم وامیر گرداند ترا
ثم محاک عن الخلق وعن نفسک وافناک پس بستر ووپاک گرداند ترا از تعلق بخلق ولذگرفتاری
نفس تو ونیست ونابود گرداند ترا از کل ماسوی فلا ترای بعد ذلک لا فقرک ولا غناک
پس نه بینی خدائی بعد از ان نه درویشی خود را نه وتوانگری خود را وفانی شوی از خود وصفات خود المقالة

التاسعة والخمسون

قال رضی الله عنه لا تخلو حالک اما ان تکون بلیة او نعمة خالی نیست حال تو از این دو حالت یا می باشد بلا یا نعمت فان کانت
بلیة فتطالب فیها بالتصبر پس اگر حالت تو بلیه است پس بلا خواسته کرده شوی از ان

فاعتماد ... [illegible]

المقالة التاسعة والخمسون

[illegible]

بشکیبائی کردن بزور وخود را بتکلف بران داشتن وو تحصیل آن بانفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰی و
تصبر فروترین پایه یاست فنا د احق بلا وَالصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلٰی مِنْهُ وبازجست کرده میشوی بصبر
وبی تکلف صابر بودن اگرآن تلخی که در صبر میباشد موجود بود وصبر ترجیح داعیه حق بر داعیه هواست بی
جزع وفزع وسهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق وگفته که آن نالیدن نفس ست تا نرم گردد ورام
شود ثُمَّ الرِّضٰی وَالْمُوَافَقَةُ پس بازجست کرده میشوی برضا وموافقت بودن با فعل حق وحقیقت
رضا سکون قلب ست تحت جریان حکم وذوالنون گفته رضا سرور قلب بتلخی قضا ثُمَّ الْفَنَاءُ پس بازجست
کرده میشوی بفنا وگم شدن در فعل حق وفنا بود گفتن از ارادت واختیار خود ودر رضا نیز اگرچه فنا هست
ولیکن نه بخوبی از اختیار وجود تامیست وفنا بدین مرتبه بلندتر از آن خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ وفنا
ثابت است مر ابدال را که از افعال وارادت مطلق منسلخ شده اند وفانی گشته اند واولیا را رضا است
ومومنان را صبر وَالْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ برضا حاصل میباشد مر اهل عرفان را
که خدا اوند علم شهودی بجمله ذات وصفات او بند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً تُطَالِبُ فِيْهَا بِالشُّكْرِ عَلَيْهَا
واگر باشد حالت تو نعمت پس بازجست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ
وَالْجَوَارِحِ وشکر میباشد بزبان بدل وباعضا از دست یا چشم وگوش وجز آن اگرچه زبان نیز داخل
آنست ولیکن او را جدا شمرده اند از جهت عمده بودن وی در کار شکر در معاملی وای لهذا اقرار را جزو ایمان ساخته
اند فنا عمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس اقرار کردن
بنعمت که آن از خداست عزوجل لابد چون زبان ترجمان دل است در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر
قلبی خواهند نمود وَتَرْكُ الْاِضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ ونسبت نا کردن آن را بخلق بطریق حقیقت وحکم
واقعه تا متکلم نشود وبدان باعتبار وسائلت مجاز درحقیقت شکر قدح نکند وگاهی باشد که بعضی مقربان
بدان ملاحظه شوند ومعاتب گردند ومتعلق اینجا شامل نفس واغیار است ولهذا می فرماید وَلَا اِلٰى نَفْسِكَ

وحولك وقوتك وحركتك وكسبك نه اضافت کنی بسوی نفس تو حیلت تو وتوانائی
تو وجنبش تو وکار تو ولا الى غيرك من الذين جرت على ايديهم ونه اضافت کنی بسوی
جز تو از ان کسانی که روان شده وظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لانك واياهم اسباب
والات وادوات لها یعنی که تو وایشان سببها و وسیلتها و دست افزارید مر نعمت را قاسمها ومجريها
وموجدها والفاعل فيها والمسبب لها هو الله عز وجل بخشش کننده نعمت وروان
گرداننده وآن پیدا کننده وآن کارکننده دران سبب سازنده مرانهاست والقاسم هو الله والمجرى هو والموجد
هو وچون قسمت کننده نعمت خداوند وروانه سازنده اوست وپیدا کننده او فهو الحق بالشكر من
غيره پس وی تعالی سزاوارتر ومستحق تر است بشکرگذاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت
وحکم واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقی داشته باشد لا ينظر الى الغلام الحامل للهدية مثلا
یکی هدیه فرستاد نزد تو وآن بارکرد بر پشت غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده مر
هدیه را انما النظر الى الاستاذ المنفذ المنعم بها نیست نظر مگر بسوی خداوند که روان کننده
ونعمت دهنده است بان هدیه قال الله تعالى في حق من عدم هذا النظر گفته است خدای تعالی
درباب کسیکه گم کرده است این نظر را ونمی شناسد حقیقت کار را يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا
میدانند آنچه ظاهر وپیدا است از زندگانی دنیا وعالم مجاز وهم عن الاخرة هم غفلون وایشان
از زندگانی آخرت وحقیقت کار بیخبرانند فمن نظر الى الظاهر والسبب پس کسیکه نظر کند بظاهر
وسبب ولم يجاوز علمه ومعرفته ونگذرد دانش وشناخت او بحقیقت حال وسبب ساز
فهو الجاهل الناقص قاصر العقل پس اوست نادان کم شناخت کوتاه عقل انما سمى العاقل
عاقلا لنظره في العواقب عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن گروه که فکر میکند ودر می یابد عاقبتها
کارها را وحقایق امور را پس اگر دریابد حقیقت حال را که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا

فاعل حقیقی اوست عاقل نباشد وَاَمَّا الشُّکْرُ بِالْقَلْبِ فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل
پس بیقین دانستن است همیشه وَالْعَقْدِ الْوَثِیْقِ الشَّدِیْدِ الْمُسْتَحْکَمِ و بعقد قلبی محکم سخت استوار
اَنَّ جَمِیْعَ مَا بِکَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَنَافِعِ وَاللَّذَّاتِ که همه آنچه با تست از نعمتها و منفعتها و لذتها
فِی الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ در پیدا و پنهان و بیرون و درون فِیْ حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ در جنبشهای
تو و آرامهای تو مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا مِنْ غَیْرِهٖ از خداست نه از غیر وی وَیَکُوْنُ شُکْرُکَ بِلِسَانِکَ
مُعَبِّرًا عَمَّا فِیْ قَلْبِکَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو آن بیان کننده از چیزی که در دل تست
یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و به تحقیق گفته است خدای عزوجل
وَمَا بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است و تعالی
اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای خود را
بیرونی و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط
نتوانید کرد آن را نَعَمْ هٰذَا لَا یَبْقٰی لِلْمُؤْمِنِ مُنْعِمٌ سِوَی اللّٰهِ پس با ثبوت این معنی باقی نمیماند مر هیچ
مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عزوجل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین
بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گویا
که دل از شناخت نعمتهای الٰهی پر میشود تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف
و اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم معنی شکر قلبی نیز هست وَاَمَّا الْجَوَارِحُ
فَبِاَنْ تُحَرِّکَهَا وَتَسْتَعْمِلَهَا فِیْ طَاعَتِهٖ و اما شکر بجوارح پس آنست که بجنبانی آنها را و در کار داری
در خدمت و فرمان برداری خدای عزوجل دُوْنَ غَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا تُجِیْبُ
اَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِیْمَا فِیْهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس پاسخ ندهی هیچ کس از خلق را در چیزی که در آن چیز
روی گردانیدن است از خدا وَهٰذَا یَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَاتِ وَالْاَمَانِیَّ و خلق شامل

و درگیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيقَةِ و تمامی مخلوقات ایشان پدید از اجابت
و فرمانبرداری اینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق و بیانش آنست که می فرمایند تَجْعَلُ طَاعَةَ اللهِ اَصْلًا
وَمَتْبُوعًا وَاِمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل و پیروی کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا
وَتَابِعًا وَمَأْمُومًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو و پس رو فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو
جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللهِ می باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس
خود و حکم کننده بجز حکم خدای عزوجل اَلْمَوْضُوعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ حکم وی که وضع کرده شده و نهاده شده است
مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيْلِ الصَّالِحِيْنَ و می باشی روند جز راه صالحان
قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ و آنکسانی که
حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود فرستاده است خدای تعالی پس آنکسان کافرانند وَفِيْ اٰيَةٍ و در آیتی
دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى
و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد بظلم و فسق نیز کفر است پس حمل هر سه آیت یکی است و اگر
کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَيَكُوْنُ اٰتِيَتُهَا عَنْ قَرِيْبٍ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس
می باشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ هیزم آن آتش آدمیانند و
سنگها مراد بدان بتانند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد کوهها است و مقصود بیان تندی و سختی آتش
دوزخ است وَاَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تب یکساعت
درین جهان وَاَقَلِّ شَظِيَّةٍ وَشَرَارَةٍ مِّنَ النَّارِ فِيْهَا و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد در دنیا
فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ اَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن
در آتش دوزخ با دوزخیان اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحای مهمله و این دو کلمه را اطلاق کنند
که لشکر بر سر قومی بتاراج و غارت و هلاک تاختن آورده باشد و ایشان را آگاه کنند و خبردار گردانند تا بگریزند

وهشیار گردند و تکرار عربی تکرار هر دو وجه باطلاق می یابد و تکرار بشیر مبست جد بر تقدیر افراد و هم و قصر هر دو بر تقدیم
تکرار و معنی النجا و الوحا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود باشید و بگریزید و خود را خلاص گردانید ازین بلا و بعضی
نجاء النجا بنجات نیز داشته اند آلله آلله لازم گیر خدا العیاذ گرفتن را بوی احفظ الحالتین و شروطهما
نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را و حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است فانک
لا تخرج فی جمیع عمرک من احدهما زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت
اما البلیة و اما النعمة یا بلا است یا نعمت فاعط کل حالة حظها و حقها پس بده هر حالت را
نصیب وی و آنچه سزاوار است بوی من الصبر و الشکر که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه علی
ما بینت لک بر انچه بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر بتحقیق و ظیفه در بلیه نیز شکر است بجهت
تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنه را ولیکن چون طبیعت بشری از اتیان آن عاجز است بر صبر فرود
آورده اند که اگر آنرا هم کنند هم غنیمت است و چون فوق آن بر رضا و موافقت امر کردند لا بد در ضمن آن معنی
شکر نیز خواهد بود فلا تشکون فی حالة البلیة الی احد من خلق الله پس گله مکن از خدا در حالت
بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا و لا تظهرن الضجر لاحد و پیدا مکن بستوه آمدن و به تنگ آمدن از هیچ
یکی را از خلق و لا تتهمن ربک فی باطنک و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود بانچه
منزه است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه و لا تشکن فی حکمته و شک و شبه مکن در حکمت
وی و استواری علم وی بحقایق امور و ترتیب فواید و منافع بر ان یعنی ترا که به بلیه گرفتار گردانیده است
البته حکمتی در ان داشته باشد و اختیاره الاصلح لک فی دنیاک و اخراک و شک مکن در برگزیدن
حق سبحانه و تعالی انچه صلاح تره نیکتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو این معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور
است که هر چه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او همدر انست مصرع صلاح ما همه انست
کان ترا است صلاح تو و ازین عطا می آنند که گفت رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار حق سبحانه

وتعالی امر عبد را که اختیار کرده است او را بهر چه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت
و جماعت است که میگویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل
و کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه و ثواب هیچ کدام واجب نیست بروی تعالی اما البته میکند تفضلاً و
تکرماً و نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان
شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده وهو یتولی الصالحین هر چه با ایشان میکند از بلا و عطا اصلاح حال
و بهبود کار ایشان در آن است و در حدیثی که آنرا حدیث الهی گویند آمده است که پروردگار تعالی فرمود
که از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را اگر غنی و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
الا فقر و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را الا فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را الا صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند
ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را الا بیماری و اگر تندرست گردانم
او را فاسد گرداند ایمان او را بدرستی که من میکنم کار بندگان خود را بعلم خود بدرستی که من باحوال قلوب ایشان و
بدرستی که من انا امر باحوال بندگان و خبر دارم از نهان فلا تذهبن بعینیک الی احد من
خلقه فی معافاته پس مبین بهمت و حالت خود بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو
فذلک اشتراک منک بجنبه یعنی پس آن شرک کردن است از تو بخدای عزوجل لا یملک احد معه ملک
نیست بخدای عزوجل فی ملکه احد شیئاً مالک نیست هیچ یکی هیچ چیز را لا ضار و لا نافع نیست
گزند رساننده و سود دهنده و لا دافع و لا جالب و نیست باز گرداننده بلا و باز کشنده عطا و لا
مسقم و لا مبلی و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده و لا معافی و لا مغنی و نیست تندرستی دهنده
و نه بی نیاز سازنده غیره که جز خدای عزوجل فلا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر
نه در ظاهر که اختلاط کنی و صحبت داری با ایشان نه برای خدا و برای خلوت و لا فی الباطن و نه در باطن که دوست

ولری ایشانرا و متعلق باشی بدل با ایشان بر وجه ندکور فَاِنَّهُمْ لَنْ یُّغْنُوْا عَنْكَ مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا زیراکه
بدرستی ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از انچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزیرا بَلِ الْزَمِ
الصَّبْرَ وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافَقَةَ وَالْفَنَاءَ فِیْ فِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را
و فنا را در فعل مالک د تو کنند فَاِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ پس اگر محروم گردانیده شوی تو از ان همه یعنی از
صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و هستی فَعَلَیْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ
اِلَیْهِ پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عزوجل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوْبِ
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده ازین سعادتها و فریاد وَالتَّظَلُّمِ مِنْ
شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و دادخواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس وَنَزَاهَةِ الْحَقِّ و اقرار
کردن بپاکی حق عزوجل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم وَالْاِعْتِرَافِ لَهٗ بِالتَّوْحِیْدِ وَالنِّعَمِ
و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را به نعمت ده و بعضی نسخ وَالنِّعَمِ وَالتَّبَرِّیْ مِنَ الشِّرْكِ و بیزاری
نمودن از شرک خفی وَطَلَبِ الصَّبْرِ وَالرِّضٰی وَالْمُوَافَقَةِ و طلب کردن و خواستن از خدا صبر و رضا و
موافقت را اِلٰی حِیْنِ یَبْلُغُ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد انچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت
نمود اینهمی را و بگشود ترا این مقامات اگر نصیب تست فَتَزُوْلُ الْبَلِیَّةُ فَتَنْکَشِفُ الْکُرْبَةُ پس دور
شود بلا و بگشاید اندوه و محنت وَتَاْتِیَ النِّعْمَةُ وَالسَّعَةُ وَالْفَرْحَةُ وَالسُّرُوْرُ و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی کَمَا کَانَ فِیْ حَقِّ نَبِیِّ اللّٰهِ اَیُّوْبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوٰة
والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید چون صبر ورزید آن همه بنعمت و فراخی و شادمانی مبدل گردید کَمَا
یَذْهَبُ سَوَادُ اللَّیْلِ وَیَاْتِیْ بَیَاضُ النَّهَارِ چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز وَکَمَا یَذْهَبُ بَرْدُ الشِّتَاءِ و میرود سردی زمستان وَیَاْتِیْ نَسِیْمُ الصَّیْفِ وَطِیْبُهٗ
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لِاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ضِدًّا وَخِلَافًا زیراکه مر هر چیزیرا ضدی است

که نه همتای اوست و مخالف اوست که با وجمع نشود وَغَايَةٌ وَمُنْتَهًى وَ آمَدٌ او هر چیزرا نهایتی و مدتی
معین است وجای است که آخر میرود پس بلا و اندوه را هم مدتی معین است و نهایتی است که نعمت و شادیست
فَالصَّبْرُ مِفْتَاحُهُ وَابْتِدَاؤُهُ وَانْتِهَاؤُهُ وَبَالُهُ پس صبر کلید کشایش کار و آغاز اوست و نهایت
او و خوبی و جمال اوست كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ چنانچه آمده است در حدیث که اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاْسِ
مِنَ الْجَسَدِ صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی مانند سر است از تن چنانکه بی سر تن نماند در همچنین
ایمان بی صبر تمام نگردد وَفِي لَفْظٍ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است اَلصَّبْرُ الْاِيْمَانُ كُلُّهُ
صبر ایمانست همه ایمان مبالغه و در حقیقت بتمامه خیرات و مبرات به صبر است باز اضداد آن که تا از آن
صبر نکند متصف بدان نگردد وَقَدْ يَكُوْنُ الشُّكْرُ هُوَ التَّلَبُّسُ بِالنِّعَمِ و گاهی میباشد شکر
همین اختلاط و ملابست بنعمتها یعنی اگرچه حقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی
از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که در نعمت بودن و تنعم کردن عین شکر گفتن میگردد
و شهود منعم و فعل او وَهِيَ اَقْسَامُهُ الْمَقْسُوْمَةُ لَكَ و آن نعمتها و بخششها اوست که قسمت
کرده شده و نهاده شده است برای تو فَشُكْرُكَ التَّلَبُّسُ بِهَا پس شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن
تست بنعمتها فِي حَالِ فَنَائِكَ وَزَوَالِ الْهَوٰى در حال فنای تو و دور شدن هوای نفس كَالْحِمْيَةِ
وَالْحِفْظِ و در حال پرهیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت وَهٰذِهٖ حَالَةُ الْاَبْدَالِ و یعنی
فنا اراده و هوای با رعایت حدود و احکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادت و هوای خود
وَهِيَ الْمُنْتَهٰى و این حالت نهایت کار سلوک طریق ولایت است اِعْتَبِرْ مَا ذَكَرْتُ لَكَ تَرْشُدْ
فهم کن و عبرت گیر بچیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى اگر خواسته است خدای عزوجل
این کلمه برای تبرک و ترغیب استعمال می یابد

اَلْمَقَالَةُ السَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلْبِدَايَةُ هِيَ الْخُرُوْجُ مِنَ الْمَعْهُوْدِ اِلَى الْمَشْرُوْعِ آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

ومعتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثُمَّ المُقَیَّدُ و بعد ازان بیرون آمدن
بسوی آنچه قضا و قدر آلهی بآن رفته است ثُمَّ الرُّجُوعُ اِلَی المَعهُودِ بعد ازان باز گشتن بهآنچه
معهود طبیعت بود بشرط حِفظِ الحُدُودِ بالشرط نگهداشت حدود و احکام شرع و در آغاز تقاضای
طبیعت بود چنانچه می فرماید که فَتُخْرَجُ مِنْ مَعْهُودِكَ مِنَ الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ
وَالْمَنْكُوحِ وَالْمَسْكُونِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَةِ اِلَی اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْيِهِ پس بیرون می آئی تو
از معهود طبیعت تو که این اشیا است میکردی اینها را بحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی فَتَتَّبِعُ
كِتَابَ اللهِ وَسُنَّةَ رَسُولِهِ پس پیروی میکنی تو کتاب خدا را و سنت رسول او را صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَسَلَّمَ كَمَا قَالَ اللهُ چنانکه گفته است خدای تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و هر چه
داده است شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و
هر چیز که باز داشته است پیغمبر شما را ازان چیز پس باز آئید وَقَالَ و گفته است وی تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي بگو ای محمد بامت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید
مرا يُحْبِبْكُمُ اللهُ تا دوست دارد شما را و از مرتبهٔ محبیت بمرتبهٔ محبوبیت برسید فَتَفْنَی عَنْ هَوَاكَ
وَنَفْسِكَ وَرُعُونَتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولیهای و سبکیهای نفس تو
در ارتکاب نامشروعات و نامرضیات فِي ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو
فَلَا يَكُونُ فِي بَاطِنِكَ غَيْرُ تَوْحِيدِ اللهِ پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی
وَفِي ظَاهِرِكَ غَيْرُ طَاعَةِ اللهِ وَعِبَادَتِهِ مِمَّا اَمَرَ وَنَهَی و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و
پرستش وی ازانچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین دو چیز است
یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را بآن وجهیکه فرموده است فَيَكُونُ هٰذَا دَأْبَكَ وَشِعَارَكَ
وَدِثَارَكَ پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشهٔ تو و کوشش درونی

وبیرونی تو وشعار جامه که بجسد چسپیده باشد ودثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکتک وسکونک در
جنبش تو وآرام تو وفی لیلک ونهارک در شب تو و روز تو وسفرک وحضرک ودر سفر تو
وحضر تو وشدتک ورخائک ودر حال سختی وسستی تو وغم وشادی وفقر وغنا وخوشحالی وبدحالی
وقوت وضعف تو وصحتک وسقمک ودر تندرستی وبیماری تو واحوالک کلها ودر همه احوال تو
تحمل الی وادی القدر پس برداشته شوی بسوی وادی قضا وقدر وادی وحاصل معنی رود است
ومراد اینجا مقام ومرتبه است فیتصرف فیک القدر پس تصرف کند در تو قدر وبگرداند ترا از حالی
بحالی فتفنی عن جدک واجتهادک پس فانی شوی از کوشش تو ومشقت وطاقت تو وحولک
وقوتک واز حیلت تو وتوانائی تو یعنی سقوط نظر از سببیت ومدخلیت آنها فتساق الیک الاقسام
التی جفت بها القلم پس رانده شود ورسانیده شود بتو بخششها وبهرها که خشک شده است بآن قلم
وسبق بها العلم وگذشته است بآن علم الهی وتقدیر او فتلبس بها پس مخلوط ومصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام وتناول میکنی آنها را وتعطی فیه الحفظ والسلامة وداده میشوی در تناول وتلبس آن
اقسام نگاه داشت وبی گزندی را فتحفظ فیها الحدود پس نگاه داشته میشود دران اقسام حدود
شرع واحکام آن ویحصل فیها الموافقة لفعل المولی وحاصل میگردد دران سازگاری مر فعل
وارادت خداوند را ولا تنخرق قاعدة الشرع وپاره نمیشود حکم شرع ونمیکشد الی الزندقة منسوب
کفر والحاد وانکار دین وشریعت واباحة المحرم ومباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده است در شرع
والاستهانة بالمامور وحقیر پنداشتن وخوار داشتن چیزیرا که امر کرده شده است قال الله تعالی
انا نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرود فرستاده ایم قرآنرا که سبب یاد داشتن ویاد دهانیدن خلق است
وانا له لحافظون بدرستی که ما فرود فرستاده ایم حدود واحکام آنرا از تغیر وتبدیل در نظم عبارت واورا از
تحریف وتصحیف ودرآوردن چیزی دران وبیرون آوردن چیزی ازان اینجا حفظ کسی که فانی است

و در قدر بار رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی
حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود بما استحفظوا من کتاب الله و تبدیل و
تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا له لحافظون لاجرم از
تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدای عزوجل کذلک لنصرف عنه السوء و
الفحشاء و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدی و زنا را انه من عبادنا المخلصین
بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد و بجانب خود
میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فلیستصحب الحفظ و الحمیة پس مصاحب و ملازم بباشد
انکس نگاهداشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد الی حین المقام برحمة الله تا وقت
موت برحمت خدای عزوجل و انما هی اقسامک معدة لک و نیست این مذکورات که معهود طبع
اند از ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهره های تو که آماده کرده شده اند برای تو فحبست عنک
فی حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو
که سیر و بطلب حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک کردن تو رفتن تو در صحرا الطبیعت و مفاوز
الهوی و المعهود و بیابانهای هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب
جناب حق است بری و حبس کردن آنها و باز داشتن از آنها بمصلحت نیست در وقت سیر و سلوک
لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارها است که راه رفتن با آنها دشوار است
فاحبست عنک لئلا یثقلک پس دور گردانیده شدند از تو تا گران نسازند ترا فتضعفک
پس سست گردانند ترا و تثبطک عن مقصدک و مطلوبک و مشغول گردانند و باز گردانند
ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود تو الی حین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن
بآستانه فنا و هو الوصول الی قرب الحق فناشیب بسیدن است بقرب جناب حق عزوجل

وَالْمَعْرِفَةُ بِهٖ وسبب شناسائی است بحق عزوجل وَالْاِخْتِصَاصُ بِالْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّيَّةِ
وسبب مخصوص گشتن بسرها و علمها که فایض میشوند از نزد حق با الهام بی کسب و تعلم فکر و نظر وَالدُّخُوْلُ فِيْ
بِحَارِ الْاَنْوَارِ و در آمدن در دریاهای نورها حَيْثُ لَا تَضُرُّ ظُلْمَةُ الطَّبَائِعِ الْاَنْوَارَ از جهت آنکه تاثیر
نمیکند تاریکی طبیعتها انوارها را و مزاحم و منافی نمیگردد آنها را فَالطَّبْعُ بَاقٍ اِلٰى اَنْ تُفَارِقَ الرُّوْحُ الْجَسَدَ
پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب و مثال آنرا پاینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را لِاِسْتِيْفَاءِ
الْاَقْسَامِ از برای تمام گرفتن بخشها که نهاده شده است برای تو و برپا است بنیه بسبب آن و اگرچه پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بنیه بی طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت آلهی نیست اِذْ لَوْ زَالَ
الطَّبْعُ مِنَ الْاٰدَمِيِّ زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لَالْتَحَقَ بِالْمَلَائِكَةِ هر آینه ملحق گردد و بچسپد
بفرشتگان و یابد مرتبهٔ ایشان وَانْخَرَمَ النِّظَامُ و پاره گردد انتظام کارخانهٔ عالم و ترتیب آن که موقوف است
بر وجود بنی آدم وَبَطَلَتِ الْحِكْمَةُ و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت آلهی که در پیدا کردن آدم و آدمیان
دارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است وی تعالی بآن بقول اِنِّيْ اَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُوْنَ و مدار آن همه بر وجود
جبلت بشری و طبیعت انسانی است و وصول بمرتبهٔ کمال و کثرت ثواب که فضیلت بشر بر ملک برای آنست
که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بر آن فَيَبْقَى الطَّبْعُ فِيْكَ لِتَسْتَوْفِيَ
الْاَقْسَامَ وَالْحُظُوْظَ پس باقی باشد طبع در تو تا تمام گیری قسمها و حظهای مذکور را فَيَكُوْنُ ذٰلِكَ ظَا
پس میباشد بقای طبائع روزیها که متعین شده است به بندگان از جانب حق تا بتناول آن باقی باشند و مر
روزگار خود کنند و در خدمت برپا باشند لَا اَصْلِيًّا نه بقای آن اصل و مقصود بالذات باشد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیای
شما سه چیز اَلطِّيْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ و گردانیده شده است
شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقاً در مقالهٔ سادسه کرده شده است فتذکر فَكَمَا فِي النَّبِيِّ

صَلْعَم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عَنِ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا از دنیا و لذتها و شهوتهای که در دنیا است
رُدَّتْ اِلَیْهِ باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اَقْسَامُهُ الْمَحْبُوْسَةُ عَنْهُ فِیْ حَالِ مَسِیْرِهٖ اِلٰی
رَبِّهٖ بخششهای که منع کرده شده و باز داشته بود از وی در حال سیر و سلوک بسوی پروردگار عزوجل فَاسْتَوْفَاهَا
مُوَافِقَةً لِرَبِّهٖ پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت مراد و فعل پروردگار خود را که تقدیر کرده و نهاده برای
وی و رسانیده و داده بوی وَرِضًا بِفِعْلِهٖ و از جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود مُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ
و در حالیکه فرمانبرداری کننده هست مر امر ارادی پروردگار را و امر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب
یا اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهٗ پاک است نامهای او از ایهام و اشتمال نقص و زوال وَعَمَّتْ
رَحْمَتُهٗ و در گرفته است همه کس را رحمت او عوام را و خواص را وَشَمِلَ فَضْلُهٗ لِاَوْلِیَائِهٖ و فرا گرفته است
فروتنی کرم او مر دوستان خاص را و اَنْبِیَائِهٖ و اخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کما بشری
بایشان و چنانکه نبی را بعد از فنا از دنیا و ما فیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فَهٰكَذَا
الْوَلِیُّ فِیْ هٰذَا الْبَابِ همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ اِلَیْهِ اَقْسَامُهٗ وَحُظُوْظُهٗ بَعْدَ
الْفَنَاءِ و باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا مَعَ الْحِفْظِ الْحُدُوْدِ
با نگاه داشتن حدود شرع و احکام آن فَهُوَ الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی الْبِدَایَةِ پس اینست
معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال و تناول اقسام و حظوظ طبیعی میگردد
در نهایت نیز اینچنین میکند غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میگردد و در نهایت بطریق عبودیت
و موافقت فعل حق میکند **بیت** این آن سر کوئی بذکر اول * زینجا بهمه جهان سفر کرده **تنبیه** قول وی
رضی الله عنه فی حال مسیره الی ربه دلالت دارد بر آنچه حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم سیر و سلوک
و تقرب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول بعضی معانی و کمالات و خروج از قوت بفعل بتادیب و
تهذیب پروردگار تعالی و تقدس او را باوامر و نواهی قرآن و شریعت نه که افعال و اعمال و طاعات و عبادات

آنحضرت همه برای مجرد تعلیم و محض تشریعی بود بی آنکه در نفس شریف وی از آن با نوار و آثار پیدا گردد و نعم و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات را در آن مدخلی نی ولیکن بروز اسرار و ظهور انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرایز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان را از ذات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق بر آورد قلب شریف او را از آن مطهر و منور ساخت ولیکن نفس زکیه و نبوت را بر حد نفوس بشریه یا بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعمت لطافت و نورانیت نه کلیات آن را و نه جزئیات را بوسعت کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شده و از نفوس امت که بمزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند ازالت فرمایند و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عامه امت را که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت است و کذلک لنثبت به فوادک و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و در کسر رباعیه روز احد نیز نوعی از تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم و فرمود آن حضرت صلعم انما انسی لاسن پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت بود و او را صلی الله علیه وسلم نیز از آن نصیبه بود اینحاصل کلام عوارف است بعد از اختصار و تنقیح و مراد تکلم در احوال صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن را هیچکس جز خدا نداند و هر کسی هر چه گوید بر قدر اندازه فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه وسلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است **مصرع** او برتر از آنست که آید بخیال ما و را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت **بیت** ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر

دانش خود هر کسے کند ادراک بعضے از عارفان را از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت
ان سالت عن غیر قلب رسول الله وعینه تعلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و
عین وی می پرسیدی میگفتم انچه میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعین است دم نتوانم
زد و بند و از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از انجا باید جست والله اعلم

المقالة الحادية والستون

قال رضي الله عنه وكل مؤمن مكلف بالتوقف والتفتيش هر مسلمان تکلیف داده شده است
بایستادن و شتابی نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عند حضور الاقسام نزد حاضر
شدن بخشها و بهرها عن التناول والاخذ از قبول کردن و گرفتن تناول بمعنے گرفتن است
ولیکن آن بعد از دادن دیگرانیدن بود و اخذ عام تر ازانست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق
و تفتیش کند و نزود نگیرد و بکار نبرد حتى تشهد له الحكم بالاباحة تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال
و مباح بودن آن والعلم بالقسم و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخشش که رسیده است یا مراد
علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن در تقدیر الهی چنانکه این قسم ما اخر این کلام مذکور گردد كما قال النبي
صلى الله عليه وسلم المؤمن فتاش مومن بسیار کاوش کننده و تحقیق و تانی کننده است در کار
رزق یا در همه کارهای دین والمنافق لقاف و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش و قال
گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انچه مرویست در بعضی روایات این حدیث بجای المؤمن فتاش
المؤمن وقاف مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است وقال صلى الله عليه وسلم دع
ما يريبك الى ما لا يريبك بگذار چیزیرا که در شک اندازد ترا و بگرو بسوی چیزی که در شک نمی اندازد
ترا یعنی تحقیق کن انچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و از انچه مشتبه ماند دور باش و یریبک و لا یریبک
بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است و فتح مشهور تر و فصیح تر است اما باب از اب هر دو آمده بمعنی شک فالمؤمن

يَقِفُ عِنْدَ كُلِّ قِسْمٍ مِنْ مَأْكُولٍ وَمَشْرُوبٍ وَمَلْبُوسٍ وَمَنْكُوحٍ پس مسلمان می ایستد
برای تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح وَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي يُفْتَحُ لَهُ و نزد باقی
چیزها که گشاده میشود بر وی و رسانیده میشود بوی فَلَا يَأْخُذُ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِجَوَازِ الْأَخْذِ وَالتَّنَاوُلِ
الْحُكْمُ پس نمیگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن و گرفتن آن حکم شرع إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ التَّقْوَى
این بر تقدیری که باشد مومن در حالت تقوی و متوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق او
حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِذٰلِكَ الْأَمْرُ یا تا آنکه کند مر او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف
یا صریح امر در یقظه بحصول یقین بصحت آن إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْوِلَايَةِ وقتیکه باشد مومن
در حالت و مقام ولایت و قرب درگاه حق او حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ الْعِلْمُ یا تا آنکه حکم کند او را بتقدیر علم
الهی که برای او نهاده اند یکی از طرق مذکوره إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وقتیکه باشد
در حالت بدل بودن و غوث شدن وَالْفِعْلُ الَّذِي هُوَ الْقَدَرُ الْمَحْضُ و حکم کند فعل الهی که آن قدر
محض است بی ارادت و فعل بنده وَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ و این حالت بدلیت و غوثیت حالت فنا
محض است که قطعاً وجود بنده را در آن دخلی نیست ثُمَّ يَأْتِيهِ حَالَةٌ أُخْرَى پستر می آید مومن را
حالتی دیگر يَتَنَاوَلُ كُلَّمَا يَأْتِيهِ وَيُفْتَحُ لَهُ و آن اینست که میگیرد هر چیز یکه بیاید او را و گشاده شود بر او
عَلَى الْإِطْلَاقِ بی آنکه مقید گردد بشرع و علم و لیکن مَا لَمْ يَعْتَرِضْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ أَوِ الْأَمْرُ أَوِ الْعِلْمُ
مادام که اعتراض نکند بر وی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر و منع نکند از آن فَإِذَا اعْتَرَضَ أَحَدٌ مِنْ
هٰذِهِ الْأَشْيَاءِ پستر چون اعتراض کند یکی ازین سه چیز امْتَنَعَ مِنَ التَّنَاوُلِ وَتَرَكَهُ باز می آید
از گرفتن و ترک مینماید آنرا فَهِيَ ضِدُّ الْأُولَى پس این حالت خلاف و نامتناسب حالت نخستین است که حالت
فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن فَفِي الْأُولَى الْغَالِبُ عَلَيْهِ
التَّوَقُّفُ وَالتَّثَبُّتُ پس در حالت نخستین که پیش از این حالت اخری مذکور شد غالب وی توقف و تانی

دو درنگ ست بجهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن
قسم علم حاصل شده است که در فلان وقت و فلان جای قسم وی از حلال آمدنی است پس در حالت آمدن قسم
توقفی نخواهد بود وَفِي الثَّانِيَةِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ التَّنَاوُلُ وَالْاَخْذُ وَالتَّلَبُّسُ بِالْمَفْتُوحِ
و در حالت دوم که حالت اخری است غالب بر وی گرفتن و مخالطت است بانچه فتح کرده شده است بی توقف
و انتظار امر و علم و اطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است والله اعلم ثُمَّ يَأْتِي الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ
پس تر می آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا يُفْتَحُ مِنَ النِّعَمِ پس روی گرفتن محض است
و ملابست و مخالطت بچیز یکه فتح کرده میشود از نعمتها مِنْ غَيْرِ اِعْتِرَاضِ اَحَدِ الْاَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ
بی وجود اعتراض یکی ازین سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان و بی تردد دران که اگر اعتراض بناشد بگیرد
و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا خالی است ازین تردد و اصلا ملحوظ نیست وَهِيَ حَقِيْقَةُ الْفَنَاءِ و درینحالت حقیقت
فنا و کمال اوست که موقوف بر هیچ چیز نیست نه بر ملاحظه حکم و نه بر امر و علم و نه بر ملاحظه اعتراض و تردد دران فَيَكُوْنُ
الْمُؤْمِنُ فِيْهَا مَحْفُوْظًا مِنَ الْاٰفَاتِ پس میباشد مسلمان درینحالت نگاهداشته شده از همه
آسیبها وَخَرْقِ حُدُوْدِ الشَّرْعِ و از پاره کردن حدهای شرع مُصَانًا مَصْرُوْفًا عَنْهُ الْاَسْوَاءُ
و نگاهداشته شده و بر گردانیده و دور کرده شده از وی بدیها كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰى كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ و تفسیر این کریمه بکرر گذشته است
فَيَصِيْرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ خَرْقِ الْحُدُوْدِ پس میگردد بنده با نگاهداشتن از پاره کردن حدود
شرع و احکام آن كَالْمُفَوَّضِ اِلَيْهِ همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی اَلْمَاْذُوْنِ
لَهُ اذن کرده شده برای او از جانب مولی وَالْمُطْلَقِ لَهُ فِي الْاِبَاحَاتِ و اطلاق کرده شده و رخصت
داده شده مر او را از جمیع قیود و شروط در مباح گردانیدن اشیا و تصرف کردن دران اَلْمُيَسَّرِ لَهُ الْخَيْرُ
آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هر چه کند و هر چه خواهد همه موافق رضای خداوند است و خیر و مصلحت است

له الطلاق: باز کسی را آزاد کردن و یله کردن از بند و سرکشادن و گفتن و شکم راندن — منتخب ۱۲ غیاث اللغات

بجمیع ما یأتیه قسمة المصطفی له پس همه آنچه می آید مومن را بخشش و بهره اوست که صاف و پاک
کرده شده است برای وی من الآفات والکدورات والتبعات فی الدنیا والآخرة
از آسیبها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت والموافق لارادة الحق و سازگار مر خواست حق
عزوجل و برضاه و فعله و مر رضای و فعل او را ولا حالة فوقها و نیست هیچ حالت مر اولیای
خدا را بالای آن وهی الغایة و انیست نهایت کار وهی لسادات الاولیاء الکبراء و اینحالت
ثابت است مر مهتران اولیای خدا را که بزرگ اند در میان اولیا الخلص خالص و صاف بی شوب
ارادت و فعل و منازعت اقدار اصحاب الاسرار خداوندان سرها و مطلع بران که هیچ بران چیز مشتبه و
پوشیده نشته اند بر ایشان از قضا و قدر درین باب الذین اشرفوا الی عتبة احوال الانبیاء
آن کسانیکه مشرف و مطلع و برآمده شده اند بر آستانهٔ احوال پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
و بعد ازین مقام نبوت و درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست و مقام ولایت اولیا و درجات آن
تا انجاست

المقالة الثانية والستون

قال رضی الله عنه
ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را که قرّب فلان و بعدت و نزدیک گردانیده
شده است بغربت و حرمت فلان و دور گردانیده شدم من اغنی مردم او را نزدیک میخوانند و اعزاز میکنند
و مرا دور میرانند و تحقیر میکنند و همچنین و سائر فقیران و اعطی فلان وحرمت و داده شد مناز
نعمت فلان را و محروم گردانیده شدم من واغنی فلان وافقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد
فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من وعوفی فلان واسقمت و تندرست گردانیده شد
فلان و بیمار ساخته شدم من وعظم فلان وحقرت و بزرگ گردانیده شده است فلان و خرد و خوار
گردانیده شدم من وحمد فلان وذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده شدم من وصدق
فلان وکذبت و راست گو ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من اما تعلم انه الواحد

المقالة الثانية والستون

آیا نمیدانی تو که در دوستی وی تعالی یکیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد و آن الواحد یحب
الوحدانیة فی المحبة و نمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی و یحب الواحد فی محبته
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز نمیگرداند دیگری را در محبت وی اذا قربک
بطریق غیره و وقتیکه نزدیک گرداند ترا خدای تعالی بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
و برساند آنرا بر دست غیر خود چنانکه عادت است و آن فلان که تو شک میکنی بر وی نیز از آن راه رسیده
و از دست اغیار رسیده است نقصت محبتک له کم گردد دوستی تو مر خدا را عز و جل و تشعبت
و پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فربما دخلک المیل الی من ظهرت
للمواصلة و النعمة علی یدیه زیرا که بسا است که در آید و راه یابد در تو میل و محبت بسوی کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی فینقص محبة الله فی قلبک پس کم میگردد
محبت خدا در دل تو بمقداریکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو و هو عز و جل غیور لا یحب
شریکا و خدای تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فکف ایدی الغیر عنک
بالمواصلة پس باز داشت حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان
و لسانه عن حمدک و ثنائک و نگاه داشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو و رجلیه
عن السعی الیک و نگاه داشت پایهای او را از رفتن و دویدن بسوی تو کیلا تشتغل به عنه تا مشغول
نشوی بغیر وی و باز نمانی از خدای عز و جل الم تسمعت قول النبی آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
جبلت القلوب علی حب من احسن الیها پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسیکه
نیکی کرد دوست بجانب آنها و بغض من اساء الیها و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها
فهمنا پس آن خدای عز و جل یکف الخلق عن الاحسان الیک من کل وجه باز میدارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سو و هر چیزی که باعث پیوند شود حتی توحده

ما نا دوست نمیدارد انباز را در محبت

وَتُحِبَّهُ تا آنکه یگانه گردانی او را در محبت و دوست داری او را بی شرکت وَتَصِیرَ لَهُ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ
و بگردی تو مر خدا را از هر وجه بِظَاهِرِکَ وَبَاطِنِکَ بتن تو که طاعت نکنی جز او را و بجان تو که دوست
نداری دیگری را فِی حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ در جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرَی الْخَیْرَ إِلَّا مِنْهُ
پس نبینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شکر نگوئی مگر او را وَلَا الشَّرَّ إِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی را و زیان را
مگر از قدرت وی عز و جل پس شکایت نکنی از کسی فَتَفْنیٰ عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ
النَّفْسِ وَالْهَوَیٰ و از نفس و هوای وی وَعَنِ الْإِرَادَةِ وَالْمُنَیٰ و از خواستها و آرزوها وَعَنْ جَمِیعِ
مَا سِوَی الْمَوْلَیٰ و از هر چه جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند
و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه واسند زیانی نرساند و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد **حکایت** یکی بحضرت شیخ
ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما
احسان میکنند و پیغمبر خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بر ان چون
راست آید فرمود که ما احسان را از غیر خدا نمی بینیم و نمی دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه از انجا می بینیم
و اشارة باین مرتبه نموده می فرمایند ثُمَّ یُطْلَقُ الْأَیْدِی إِلَیْکَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت
رها کرده میشود و گشاده میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و در بخشش
وَالْأَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو فَیُدِیمُ لَکَ أَبَدًا پس بناز
و نعمت میدارد خداوند تعالی ترا همیشه فِی الدُّنْیَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت ثُمَّ لَکَ
فِی الْعُقْبیٰ پس تر در آخرت بانچه آن را شرح نتوان داد فَلَا تُسِیءُ الْأَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت
مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داد و مرا نداد که در نا دادن مصلحتیست و اگر ادب ورزیدی

وصبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حد حصر تو
بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائرهٔ عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار و در معنی بیان ادب است که می فرماید اُنْظُرْ اِلٰی مَنْ یَنْظُرُ اِلَیْکَ نظر کن
برعایت حق و نگاهداشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو با فاضه نعم و افاده کرم و آن بزرگ
نست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی هست وَاَقْبِلْ عَلٰی مَنْ اَقْبَلَ
عَلَیْکَ و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ
مَنْ یُحِبُّکَ و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ
مَنْ یَدْعُوْکَ و اجابت کن و بپا خیزد کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ یَدَکَ مَنْ یُمْسِکُکَ
مِنْ سَقْطَتِکَ و بده دست خود را بکسی که بر جا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ مَنْ یَشِیْلُکَ
و شول بمعنی برداشتن و کشیدن وَیُخْرِجُکَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِکَ و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی
تو وَیُنْجِیْکَ مِنْ هَلَکَتِکَ و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بجا غفلت از بلایا و آلام و از [illegible] شرع
و احکام و هلکه بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است وَیَغْسِلُکَ مِنْ اَنْجَاسِکَ و میشوید
ترا از پلیدی های تو بتوفیق ایمان و اعمال صالحه وَیُنَظِّفُکَ مِنْ اَوْسَاخِکَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها
و ریمهای تو به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه وَیُخَلِّصُکَ مِنْ جِیْفَتِکَ وَنَتَنِکَ و خلاص
میگرداند ترا از نفس تو و از هوای نفس تو و جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش وَمِنْ
هِمَمِکَ الرَّدِیَّةِ و خلاص میگرداند ترا از همتهای تباه تو و در بعضی نسخ لی واوست و بر تقدیر
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین ما بعد وَنَفْسِکَ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ و از
نفس تو که امر کننده است ببدی وَاَقْرَانِکَ الضُّلَّالِ الْمُضِلِّیْنَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه

کننده گانند شیاطینک که شیطانان تواند وهواک وهوای نفس تو واخلائک الجهال
ودوستان تو که جاهلان اند قطاع طریق الحق راه زنان حق عز وجل الحائلین بینک وبین
کل نفیس وثمین وعزیز درمیان افتادگان وپرده شوندگان میان تو ومیان هر چیز گرانمایه و
گران بها وارجمند که عبارت از سعادات وبرکات دنیا وآخرت ومعارف وحقائق ذات وصفات الهی
تعالی است الی متی العادة تا کی تقیید بقید رسم وعادت الی متی الخلق تا کی گرفتاری بخلق
الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی کولی وسبکی الی متی الدنیا
الی متی الآخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ماسوی المولی تا کی توجه بانچه
جز مولی است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتاده از پیدا کننده
همه چیز وهست کننده همه را الاول پیش باعتبار وجود الآخر پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیت
وآخر باعتبار ابدیت بحسب ذات الظاهر پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیده از جهت ذات یا پیدا
بر عقل وپوشیده بر حواس المرجع والمصدر الیه خدای که بازگشت همه بسوی اوست واز پیش
اوست که القلوب بدو او راست ودر قدرت وتصرف اوست دلها وطمانینة الارواح و
باوست آرام جانها ومحط الاثقال وبر در لطف وکرم اوست فرود آمدن بارها والعطاء والامتنان
واو راست بخشش ونعمت دادن ودر بعضی نسخ بلا امتنان آمده یعنی بی منت کم کردن نیز آمده چنانکه
لهم اجر غیر ممنون

المقالة الثالثة والستون

قال رأیت فی المنام
کانی اقول دیدم در خواب گویا که من میگویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده
به پروردگار خود در درون خود بنفس خود بسوی هستی تا المتحد وبنیت الفعال خود وبطریق استبداد
استقلال وفی ظاهره بخلقه وشرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وبی باضافت ضرر و
نفع وخیر وشر بایشان وخوف ورجا از ایشان وفی عمله بارادته ذهو غرض آرنده در عمل خود بخواست

المقالة الثالثة والستون

المقالة الرابعة والستون

خود وچنین کنم وچنان کنم وچنین شود وچنان شود فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام
پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن وچه معنی دارد فقلت هذا انواع من المعرفة
پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک وتحصیل فنا وموت ارادیست و
حصول آن بفنای نفس وخلق وارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد اشت
که صدور این معنی ودریافت آن وتنبیه بران نیز قسمی از معرفت وشناخت حقیقت کارست با قطع نظر از
حصول آن والله اعلم

المقالة الرابعة والستون

قال رضی الله
عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس
تحت حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت ونتوانست برداشت آنرا وصبر کرد وطلبت
الراحة والمخرج والفرج وجست نفس آسایش وبیرون آمدن وکشاد از ان فقیل لی
ما ذا ترید پس چون دیده شد از من تنگی نفس وطلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت
ارید موتة لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی در وی وحیوة لا موتة فیها
ومیخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی ما الموتة الذی لا حیوة فیه پس گفته شد
مرا چیست موتیکه نیست حیات در وی وما الحیوة التی لا موتة فیها وچیست حیاتی که نیست موت
در وی قلت الموت التی لا حیوة فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم موتیکه نیست
حیات در وی مردن من وفانی شدن است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس
نبینم خلق را در زیان وسود وهمه از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوائی وارادتی ومنای
ومردن وفانی شدن من از نفس من وهوای من وخواست من وآرزوی من فی دنیای واخرای در دنیای
من وآخرت من در هر دو جهان از لذات وتمتعات آن خواستی وآرزوی که بهوای نفس خود کنم نباشم
فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده نباشم در همه چیزها ویافته نشوم بهستی شهر

وَاَمَّا الْحَیٰوةُ الَّتِیْ لَا مَوْتَ فِیْهَا فَحَیَاتِیْ بِفِعْلِ رَبِّیْ و ما زندگی که نیست موت در وی
پس نه بوده من است الفعل پروردگار من عزوجل وَ لَا وُجُوْدِیْ فِیْهِ یعنی وجود و مزاحمت
هستی من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی و راحتی بدان نرسد
وَالْمَوْتُ فِیْ ذٰلِكَ وَجُوْدِیْ مَعَهٗ و موت در ان وجود من ابقای هستی من است با وجود پروردگار
عزوجل زیرا که این وجود سبب موت قلب است تو جه بغیر در کون بآن شود حاصل این خواست فنا و بقا
است که اعز و انفس مقامات است فَکَانَتْ هٰذِهِ الْاِرَادَةُ اَنْفَسَ اِرَادَةٍ اَرَدْتُهَا
پس بود این خواست گرانمایه ترین خواستی که خواستم آنرا مُنْیَتِیْ حقّقتُ ازان باز که فهمیدم حقیقت
کار و بار و دریافتم آنرا و آنکه در سخنان بعضی ائمه تا واقع شده است اُرِیْدُ عدماً لا وجود معه ظاهر و مقرر
اولی است که اراده موت بی احتیاج نیست حیات در وی کنایت ازوست اما اراده حیاتی که نیست
موت در وی سکوت عنه است مگر اینکه گویند که بقا لازم فنا است ازین جهت نگفت اما گفتن آن عارف
بصرت که هر کس را آرزوی محال است و نیز این آرزو است اگر چه محال است محال چرا گفت این
خود واقع در حال بقا اتو یار ب مگر جهت علو مرتبه این مقام و نا امیدی از طالع خود و اظهار نامرادی
و شکستگی گفت **بیت** وصل جانان به است من زیشان غم ای بخت به مهر من ندارد ادبار
من کار بی یکن هو قول خلل چه لیسبطا هی ان الله الا نبیه بر این معنی باز دو اعتراض چا بلان
با آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آید که ناشی از مقام نا شناخت است
زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست یعنی خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد چه
آنچه حق خواسته است در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم
باشد اما از ان رو که حق خواسته است آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستنی است که
بخواست نفس باشد حقیقت جواب اشکال در کلام حضرت الیشان و کلام سلطان با یزید بسر ورضا نیست

وجواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی داشتند ولیکن خواست آن ارید که این خواست نامرد این جواب اسلم است از شغب نادانان و کوردلان

المقالة الخامسة والسبعون

قال رضي الله عنه وارضاه ما هذا التسخط على ربك چیست این اظهار بی رضای و کراهت و خشم بنده گشتن و عطا و ناپسندیدن آن بر پروردگار تو عز وجل لاجل تاخير اجابة الدعاء از بهر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعای ترا تقول حرم علي السؤال للخلق میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان واوجب علي السؤال له و واجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عز وجل وامر کرد بجهر کردن دعا و سوال بسوی وي وانا ادعوه وهو لا يجيبني من دعا میخواهم او را و وی جواب نمیدهد مرا اشکال فتاد نه پای رفتن نه یارا بودن مصرع پیوستن تو مشکل و جدائی مشکل فيقال لك احر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که این سخن میگوئی خالی نیست که آیا آزادی تو بسر خود یا بنده کسی فان قلت انا حر فانت كافر پس اگر گوئی که من آزادم و بسر خودم و در بند کسی و در حکم کسی نیستم پس تو کافری وان قلت انا عبد و اگر میگوئی من بنده ام و در فرمان پر بنده گانم فيقال لك أتتهم انت لمولاك في تاخير اجابة دعائك پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت مینهی تو مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت بجهل میکنی که ندانست یا بغفلت یا به نسیان که شنید و فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا عجز داشت ولی بی حکمتی و بی مهری کرد و تضییقی بعضی از این وجوه نمود و می فرماید کتهمتك في حكمته ورحمته بك ونظرك تردد کننده در حکمت وی و مهربانی وی تعالى بتو وجميع خلقه و با همه خلق وي وعلمه باحوالهم و در دانستن وی احوال خلق را ام غير متهم که تهمت نمینهی مر حق را عز وجل بدان فان كنت غير متهم له پس اگر هستی تو تهمت ننهنده طرف الله عز وجل مقر لحكمته وارادته ومصلحته لك

المقالة الخامسة والسبعون في ...

واجب کرد بر بنده سوال کردن مر او را عز وجل

شغب بالفتح وغین معجمه شور وغوغا وفتنه وفساد ۱۲ زبهار عجم

و هستی اقرار کننده بحکمت او و ارادت او و آنکه مستلزم علم نیز هست و مصلحت و را برای تو فی تاخیر ذلک در تاخیر کردن اجابت دعا فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عزوجل لانه اختار لک الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح حال تو همدرین باشد و النعمة و دفع الفساد و برگزیده باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر

بیت بس دعا ها کان زیانست و هلاک × از کرم می نشنود یزدان فوالجلال ولیکن چون وعده

باجابت رفته است اگر تاخیری واقع شود نا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت و ان کنت متهما لله فی ذلک و اگر هستی تو تهمت کننده مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او فانت کافر بتهمتک له پس تو کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را لانک بذلک نسبته الی الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد حکمت و انصاف و هو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم نمی پذیرد ظلم را و یستحیل علیه ان یظلم و محال ست بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو مالک و مالک کل شیء زیرا که وی تعالی مالک تست و مالک هر چیز است و المالک له التصرف فی ملکه کیف یشاء و مر او راست گردانیدن از حالی بحالی در ملک خود هر چگونه که خواهد فلا یطلق علیه اسم الظلم پس گذاشته نشود بروی نام ظلم و انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست ظالم مگر کسیکه تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن نیز ظلم نبود و این قید برای آن زیاده کرد تا حد ظالم تمام گردد فاسئل د علیک پس بر بنده بنده و در بعضی نسخ نا نسب پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط علیه راه ناخوشنودی و کراهت و خشم کردن بر خدای عزوجل فی فعله فیک و در کار کردن وی تعالی در ذات تو بما یخالف طبعک و شهوتک

نفسک بخیر کیا یا سازگارست سرشت ترا وخواهش نفس ترا وان کان فی الظاهر مفسدة
لک واگرچه باشد درظاهر حال خلاف مصلحت مرترا فعلیک بالشکر والصبر والموافقة و
الرضا پس برتو باد در تاخیر اجابت ودر جمیع احوال شکرگذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه وصبر کردن
بربلاهای او وموافقت نمودن بفعل وارادت وی ورضا بقضای وی تعالی وترک التسخط والتهمة
وترک کردن اظهار سخط وبیرضائی وکراهت وتهمت کردن پروردگار تعالی را بانچه نه لائق جناب قدس
وکبریای اوست والقیام مع رعونة النفس وترک استادن باکولی وسبکی نفس در ارتکاب
این ذلت وهواها الذی یضل عن سبیل الله واستادن باهوای نفس که گمراه میگرداند
از راه دین خدا چنانچه هست بقول تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وعلیک بدوام
الدعاء وبرتو باد که همیشه کنی دعا اگرچه در اجابت تاخیری رود وصدق الملجاء وحسن الظن
بربک وبراستی پناه جستن بخدا وگمان نیک داشتن به پروردگار خود عز وجل وانتظار الفرج منه وچشم
داشتن کشادکار از وی والتصدیق بوعده وایمان آوردن بوعده وی تعالی وراست داشتن
آن والحیاء منه وشرم داشتن از وی در استعجال اجابت والموافقة لامره وسازگاری کردن
مر امر او را که فرموده است دعا کنید ورعایت کردن طریقه بندگی در ان **بیت** ای اخی دست از دعا
کردن مدار ✤ با قبول باد ترا چه کار ✤ وحفظ توحیده وبرتو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را در
ربوبیت وصفات آن والمسارعة الی اداء اوامره وشتابی کردن در گزاردن وبجا آوردن امرهای
او والتقاعد من ارتکاب نهیه ونشستن وسستی کردن از کردن انچه نهی کرده است از ان
والتماوة عند نزول قدره بک وفعله فیک ومرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیرات و
جز تو وکار کردن وی در تو وان کان لابد ان تتهم وتسیئ الظن واگر هست شان که
چاره نیست از ینکه تهمت کنی وبدگمانی کنی فنفسک الامارة بالسوء العاصیة لربها

عزّ و جلّ پس نفس تو که امر کننده است ببدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اَوْلٰی بِهِمَا
نزدیکتر است بآنکه متهم داری اورا و بدگمان باشی بوی وَنِسْبَتُكَ الظُّلْمَ اِلَيْهَا اَحْرٰی و نسبت
کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند به بی فرمانی کردن پروردگار خود مِنْ مَوْلَاكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سراپرده عزت وی ظلم راه ندارد فَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالَاتَهَا
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن اورا وَالرِّضٰی بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن بکاری
که نفس کند و بسخنی که وی گوید فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال لِاَنَّهَا عَدُوُّ اللّٰهِ زیرا که نفس دشمن خدا است
عزوجل و مخالف فرمان او وَعَدُوُّكَ و دشمن تست که ترا به بی فرمانی حق میخواند و در معاصی می افکند
که سبب عذاب مجید و سخط رب الارباب است وَمُوَالِيَةٌ لِعَدُوِّ اللّٰهِ وَعَدُوِّكَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيْمِ و نفس دوست مر دشمن خدا او دشمن ترا که شیطان رانده شده است هِيَ خَلِيْفَةُ النَّفْسِ
نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسُهُ و جاسوس شیطان که برگماشته است
اورا بالای تفحص احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوی وَمُصَافِيَتُهُ و دوست مخلص و صافی او است
اَللّٰهَ اَللّٰهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اِتَّقِ اللّٰهَ بپرهیز حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز کن
پرهیز کن اَلنَّجَا اَلنَّجَا زود شتاب و زود شتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تهمت کن
نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشیطان واعصهما وان هما محضاك
النصح فاتهم وَانْسُبِ الظُّلْمَ اِلَيْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَأْ عَلَيْهَا قَوْلَهُ و بخوان بر نفس
این قول خدای عزوجل مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه میکند خدا و چه کار دارد
بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وَقَوْلَهُ و بخوان این قول خدا را عزوجل ذٰلِكَ بِمَا
قَدَّمَتْ اَيْدِيْكُمْ وَاَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيْدِ آن عذاب بسبب عملها است که پیش فرستادند
شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و از فضل وی امیدوار وَقَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ

وبخوان این قول را اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیزی
وَلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وَغَیْرَهَا مِنَ الْاٰیَاتِ
وَالْاَخْبَارِ وبخوان بر نفس خود این آیات دیگر را وحدیثها را تا بدانی که وی سبحانه وتعالی از ظلم منزه ومبرّاست
کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَهَا عَنْهُ وخصومت کننده
مر نفس را از جانب خدای عزوجل وَمُحَارِبًا وَسَیَّافًا لَهُ وجنگ کننده وشمشیر زننده با نفس وشیطان و
اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهٖ وَعَسْکَرِهٖ وباش صاحب لشکر خدا بر قهر نفس وشکست
وی فَاِنَّهَا اَعْدٰی عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عزوجل که هرگز از بیفرمان
کردن وسرکشی نمودن خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیکبار ذکر کردن
ویکبار اللّٰه گفتن بگریزد ونفس هم از ذکر حظ خود گیرد ریا ورزد وخود ستائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر
از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند وهیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده ولنعم ما قیل
بیت نفس را مقصد سرست که هر بکر هاز فرق عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا دَاوٗدُ
اُهْجُرْ هَوَاكَ ای داؤد جدائی کن از هوای نفس تو فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْکِیْ غَیْرَ
الْهَوٰی زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس موافق نیست انچه در قرآن مجید
میفرمایند که هم بداؤد علیه السلام گفته وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ واگرچه متابعت نفس وهوا
از انبیاء ورسل نیاید ولیکن مقصود زجر ومنع امت است وتعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار
سیئات المقربین وایشان ترک اولی وافضل وبخطرات نیز با خود معاتب میشوند وباوجود آن با دب نیست
که اگر معلی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع وانکسار نمایند بالفعل یکه ما ازین قبیل
کنیم وما را شرکت جوئیم صاحبان را با زمویکان درگاه وندیکان را با صاحب خودنازی ونیازی است
که دیگران را از ان مجال گنج نیست **نظم** ای محرم راز ورد مندان مهای مفلس جان مستمندان چشم کرم

توعین نازیست و نازی که درود و صد نیاز است تو بخشی مرقوم گردد بعضی محل آیة انک لا تهدی من احببت
خوانند برابر این ستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشند چرا
انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب

المقالة السادسة والسبعون

قال رضی الله عنه لا تقل لا ادعو الله مگو که دعا و سوال نکنم خدا را
عز وجل فان کان ما اساله مقسوماً لی پس اگر هست آنچه سوال کنم قسمت کرده شده و
نهاده شده برای من فسیاتینی پس زود است که بیاید و برسد مرا سالته ام لم اساله اگر سوال
کنم یا سوال نکنم وان کان غیر مقسوم فلا یعطینی بسوالی و اگر قسمت کرده نشده است
نمیدهد مرا بسوال کردن من یعنی ای چه سوال کنم بهمین جهت مگو بل سأله بلکه سوال کن خدا را عز وجل
جمیع ما ترید همه چه میخواهی و تحتاج الیه و هر چه نیازمندی بدان من خیر الدنیا والاخرة
از نیکی دنیا و آخرت است آنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را بعد از آنکه
پروردگار تعالی کی نیست همه خیر می باید طلبید از وی ما لم یکن فیه محرم و مفسدة تا وقتی که
نباشد در مسئول امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مفسدت یعنی فساد اگرچه حرام نباشد یا که حرمت
السوال اتباع الحروف ضرر و فساد باشد و ان لان الله عز وجل امر بذلک خدای عز وجل امر بالسوال
و حث الیه امر کرده است بسوال کردن مر او را و بر انگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بر آن
و قال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من تا اجابت کنم دعای شما را و قبول کنم
دعای شما را و میدهم مسئول شما را و قال و گفت وی تعالی واسألوا الله من فضله و سوال کنید خدا را
و بخواهید از فضل و جود و کرم او و اگر و بسوال و دعا و اینچه ...ولا تتمنوا
ما فضل الله به بعضکم علی بعض آرزو و چیزی مکنید ... پس باید عقل ... باید در سوال
کردن ... قال النبی ... صلی الله علیه وسلم

فی النهی عن ترک السوال
در نهی از ترک سوال کردن
منع از ... سوال ...

اَسْأَلُوا اللهَ وَاَنْتُمْ مُوْقِنُوْنَ بِالْاِجَابَةِ سوال کنید خدا را وحال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت
دعا و اعطاء مسئول یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد در آن راه نبود که یقین را تاثیر نیست در
حصول اجابت ونسبتی است بوجه حق ثابت جل وعلا وَقَالَ وگفت وی صلی الله علیه وسلم اَسْأَلُوا اللهَ
بِبُطُوْنِ اَكُفِّكُمْ سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعای ماثور ومسنون است که دستها را
برآرند وکفهای دست مقابل سینه دارند مقصود باستشهاد اسالوا الله است که امر است بسوال و ذکر
بطون الکف تعلیم ادب دعا است واگر بمعنی در روند ذکر آن در حکم ذکر ایقان به اجابت است گویا اعطا فرود
می آید وکفهای دست برمیدارند تا بگیرند آنرا وبدست آرند فافهم وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْاَخْبَارِ وجز آنچه ذکر کرده شد
از اخبار واحادیث وآیات در باب امر بدعا وترغیب در آن وبیان فضل آن بسیار است مثنوی من
همی دانم که میخواهد دلش تا بود دعوی ما گرد منزلش میکنم چندان فغان در حضرتش تا فرود آید ز بالا رحمتش
چیست ادعونی لازم است اسالوا گر نمیخواهد گدا یا زاغلو آه گریه بر درش چندان کنم تا بجود آن
غنچه را خندان کنم وَلَا تَقُلْ اِنِّيْ اَسْأَلُهُ ومگو که من بسیار سوال میکنم فَلَا يُعْطِيْنِيْ نمیدهد مرا فَاِذَنْ
لَا اَسْأَلُهُ پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فائده این چنین مگو بَلْ دُمْ
عَلٰى دُعَائِهٖ بلکه دائم وثابت باش بر دعا کردن وی عزوجل فَاِنَّهُ اِنْ كَانَ ذٰلِكَ مَقْسُوْمًا زیرا که بدرستی
اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده ونهاده شده برای تو سَاقَهُ اِلَيْكَ بَعْدَ اَنْ تَسْأَلَهُ میراند
می آرد آنرا بسوی تو وهمی رساند بتو پس از آنکه سوال میکنی وتحقیقت این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فَيَزِيْدُكَ ذٰلِكَ اِيْمَانًا وَيَقِيْنًا وَتَوْحِيْدًا پس افزون میکند ترا آن دادن بعد از سوال کردن
تصدیق را بصفت خود وکرم ورحمت وجز آن از صفات حق ویقین کردن بدان صفات ویگانه دانستن
حق را بدان صفات وآنکه معطی او است نه غیر او وَتَرْكَ سُؤَالِ الْخَلْقِ وچون این دانستی افزون
میگرداند ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعَ اِلَيْهِ فِيْ جَمِيْعِ اَحْوَالِكَ وبازگشتن بسوی

خدای تعالی در همه احوال تو و انزال حوائجك به و فرود آوردن حاجتهارا بجناب او و درخواستن آن
از وی عز وجل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه
اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب
ازدیاد محبت گردد و سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز می فرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق
و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانی
مثنوی دل ز حرص مدعا خالی شده + ذوق عجز و بندگی حالی شده + گر اجابت کردشان فهو المراد
ورنه با دیدار نقد آمیزشان + هیچ نبود از دعا مطلوب شان + جز سخن کردن بآن شیرین زبان + در کند رو
لذت آن بیشتر + بهر تقریب سخن بار دگر + وَاِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْسُوْمًا لَكَ و اگر نباشد مسئول تو قسمت
کرده شده برای تو اَعْطَاكَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ میدهد حق تعالی ترا
بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی از آن راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیار فقر
برای تو و بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو درین بوده است فَاِنْ كَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاكَ
بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع نا کردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا بفقر و مرض حاصل میگردد
بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات ست چیزیکه اعز و انفس ست فائدهٔ آن از وجود غنا و صحت
وَاِنْ كَانَ دَيْنًا و اگر هست وامی که دعا کردی تیسیر ادای آن و مستجاب نشد دعا قَلَبَ قَلْبَ صَاحِبِ
الدَّيْنِ بسنت الٰهی و تجربه اهل معامله بران جاریست که بر میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر
خاطر تو دل خداوند وام را مِنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن بر آن اِلَى الْمُرَافَقَةِ بِكَ
بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاْخِيْرِ وَالتَّسْهِيْلِ و پس افگندن مطالبه و آسان گردانیدن اِلٰى حِيْنِ
مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای وام اَوْ اِسْقَاطِهِ عَنْكَ یا افگندن
وام از تو و در گذشتن از آن اَوْ تَنْقِيْصِهِ یا کم کردن وام فَاِنْ لَمْ يُسْقِطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يُنْقِصْ

مِنهُ فِی الدُّنیا پس اگر این هم نشد و نفگیلند وام را از تو و نگذاشت ازان چیزی در دنیا و هیچ یکی ازین
انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلاً اَعطَاکَ عَزَّ وَجَلَّ فِی الآخِرَةِ ثَوَاباً جَزِیلاً امید هست
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بدل مَا لَمْ یُعطِكَ بِسُؤَالِكَ فِی الدُّنیَا عوض آنچه نداد ترا
بسوال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا قبول نیفتاد و مدعای
وی بدست نیامد ذخیره میگرداند آنرا خدای تعالی برای روزی که محتاج تر است بآن لِاَنَّهُ کَرِیمٌ زیرا که
خدای تعالی بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را محروم بازنگرداند غَنِیٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج
ندارد بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و نتواند داد رَحِیمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند رحمان آنکه
اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند خشم آید فَلَا یُخَیِّبُ سَائِلَهُ فِی الدُّنیَا وَالآخِرَةِ پس
ناامید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرت **بیت** بلی نومید نباشی گرت آن یار براند گرت امروز
براند نه که فردات بخواند فَلَابُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن از حاصل عطای و هر
فائده آنچه گرفته و داده شود از مال و دانش و نول عطا دادن نوال بالفتح عطا نائله مثله اِمَّا عَاجِلاً وَاِمَّا
آجِلاً یا زود درین جهان یا دیر در آن عالم وَقَدْ جَاءَ فِی الحَدِیثِ اِنَّ المُؤمِنَ یَرَیٰ فِی صَحِیفَتِهِ
یَومَ القِیٰمَةِ و بتحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بیند در نامه اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ
لَمْ یَعمَلهَا وَلَمْ یَدرِ بِهَا نیکیها را که نکرده است آنها را در دنیا و ندانسته است آنرا و آن تفاصیل حسنات
و اعمالی که مندرج اند مجملاً در ضمن دعایا مراد در جا است که نکرده است اعمالی را که موجب آنها است اصالةً و تفصیلاً
فَاُمِّهِمْ فَیُقَالُ لَهُ اَتَعرِفُهَا پس گفته میشود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فَیَقُولُ مَا اَعرِفُهَا مِنْ اَینَ
لِی هٰذِهِ پس میگوید مومن نمی شناسم اینها را که از کجا است مرا این نیکیها فَیُقَالُ لَهُ اِنَّهَا بَدَلُ مَسْئَلَتِكَ
الَّتِی سَاَلْتَهَا فِی دَارِ الدُّنیَا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی
آنرا در سرای دنیا وَذٰلِكَ اِنَّهُ یَسْئَالُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَکُونُ ذَاکِراً لِلّٰهِ وَمُوَحِّداً و این ثواب بدین امر است

سوال کردن مومن و سوینا که داده نشد آنرا بجهت آنیست که وی بسبب سوال کردن او خدای تعالی را
می باشد یاد کننده خدا را و یگانه داننده مر او را و واضع الشیء و می باشد نهنده چیز که دعا و سوال است
فی موضعه در جای خودش که حق و کرم اوست و معطی الحق اهله و می باشد دهنده حقی که
که واجب است بروی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و بی نیاز است
جل جلاله و عم نواله و متبریا من حوله و قوته و می باشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند و تارکا للتکبر و التعظیم و الانفة و می باشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر و بی ننگ میباشد و جمیع ذلک اعمال صالحة لها
ثواب عند الله عز و جل و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال بر این معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کنند
از عبادت من ورا در دوزخ در آرم و مراد بعبادت در اینجا دعا است چنانکه سیاق آیة دلالت دارد بران و این
دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استنکاف و
استکبار بود همین حال دارد اما اگر بجهت تادب بمقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت
ذو الجلال و الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض
و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی
سکوت در این باب بالاتر از تکلم نشیند و همه آن از احوال و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است
و حالی که اقتضای آن کند و در مقاله رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است

فتذکر المقالة السابعة و الستون

قال رضی الله عنه کلما جاهدت نفسک هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را و غلبتها و چیره شوی بر وی
و قتلتها بسیف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها الله تعالی

زنده میگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار
وَنَازَعَتْكَ وَطَلَبَتْ مِنْكَ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَّاتِ و کشاکشی میکند نفس ترا در حین مجاهده بحکم جبلت
که دارد با او سرکشی دارد و میجوید از تو شهوتها و لذتها را اَلْجُنَاحَ مِنْهَا وَالْمُبَاحَ حرام در شهوات و لذات و
حلال از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آنست لِتَعُودَ إِلَى
الْمُجَاهَدَةِ وَالْمُسَابَقَةِ تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی نمودن و در آوری أَنْ يُكْتَبَ
لَكَ ثَوَابًا دَائِمًا تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وَهُوَ مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ و جهاد
بالنفس یعنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ
الْأَكْبَرِ باز گشتیم ما از جهاد خورد و ترک کارزار کردن با کافرانست بسوی جهاد اکبر أَرَادَ بِهِ مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ
مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لِدَوَامِهَا وَاسْتِمْرَارِهَا عَلَى الشَّهَوَاتِ
وَاللَّذَّاتِ از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وَانْهِمَاكِهَا فِي الْمَعَاصِي و فرو رفتن نفس و لجاج
کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان نه که شروع
در آن نمایان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال
و عبادات و طاعات مجاهده نفس است تا قد توجه و عبادت حق مستقیم گردد و چنانکه می فرمایند وَهُوَ مَعْنَى قَوْلِهِ و این
دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عزوجل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت أَمَرَ اللَّهُ فرموده خدای
عزوجل لِنَبِيِّهِ مر نبی خود را صلعم بِالْعِبَادَةِ بعبادت خود وَهِيَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ و آن عبادت مستلزم
مخالفت نفس است لِأَنَّ الْعِبَادَةَ كُلَّهَا تَأْبَاهَا النَّفْسُ زیرا که عبادت بهمه اقسام آن سرکشی میکند و
امتناع می آرد از آن نفس وَتُرِيدُ ضِدَّهَا و میخواهد نفس خلاف آنرا زیرا که سرشت نفس بهمین زمینی است
و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت ضد آنست إِلَى أَنْ يَأْتِيَهُ الْيَقِينُ تا آنکه

و هوا او وبنا و تابعوهما و پیروی کردند نفس و هوا او و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را
فامرجوا پس اختلاط کردند و مرج برار اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فانمرجوا بزای معنی آمیختن خیر را
بچیزی یعنی در آمدند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر و الشرک در گوناگون گناهان از کفر ظاهر
و باطن و شرک جلی و خفی و ما دونهما و چیزیکه فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم
الموت تا آنکه آمد ایشان را مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافران را و التوبة و بی توبه مر گنهگاران را
ادخلهم الله در آرد خدای تعالی عزوجل کافران و عاصیان را النار التی اعدت للکافرین در آتشی
که آماده کرده شده است برای کافران فی قعله که مذکور است در قول حق عزوجل و اتقوا النار التی
اعدت للکافرین بپرهیزید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در آن باشند و آتش با صالت
جای و ماوای کافران است و برای ایشان ساخته شده است و عاصیان را نیز در آن می در اندازند و لیکن همیشه نمیگذارند
فاذا ادخلهم فیها پس چون در آرد خدای تعالی ایشان را در آتش و جعلها مقرهم و مصیرهم
و بگرداند آتش را آرامگاه و جای باش و بازگشت ایشان را و امهم و ماوای ایشان ام بمعنی ماو است و مراد اینجا
ماوای و مصیر است بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش
باشد چنانکه در قرآن مجید فرموده است فامه هاویة فاحرقت جلودهم و لحومهم پس بسوزد آتش
پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان جددت نو میگرداند خدای تعالی عزوجل لهم مر ایشان را جلودا
و لحوما غیرها پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کما قال عزوجل
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هرگاه که پخته بشود و سوخته میگردد پوستهای
ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب او دیا بند الم آن را و ظاهر است که چون آتش
پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر گردن است و در اینجا دیگر گردن با آن
طریقیست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی از او دور سازند و اگر پوست

دیگر بجای وی پیدا کنند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس است و عاصی اوست و پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل یفعل عز وجل بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان آنرا و جزا میدهد بآن کما وافقوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و میلهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدای عز وجل هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدها عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فاهل النار یجدد لهم کل وقت جلود و لحوم پس دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی مر ایشان را هر وقت پوستها و گوشتها را لایصال العذاب و الالام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان واهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم ناز و نعمت لیتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و دو چندگردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دوام اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است چنانکه می فرمایند و سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه اهل ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا هر کدام بحکم قول حق سبحانه و تعالی جزاء وفاقا و قول رسول صلی الله علیه وسلم کما تدین تدان یعنی جزاء موافق است و چنانکه جزا میدهی جزا داده خواهی شد و هذا معنی قول النبی علیه السلام نیست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کارند آنجا بدروند

بیت

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

ای مولوی هندی دهقان چه باشد هر چه کار بدروی والله اعلم

المقالة الثامنة و الستون

قال رضی الله عنه اذا اجاب الله عز وجل لعبد مسألته و تعطیه اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه خواست بنده از او اعطاه ما طلب منه بعطا کند آنچه طلبیده بود لم یتغیر بذلک ارادته تغیر نمی پذیرد و منکسر نمیگردد بسبب آن اراده حق سبحانه و تعالی و لا ما جف به القلم و نه آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و نه آنچه پیش رفته و گذشته است

بان علم آلهی یعنی همچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته و دانسته باشد بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده و داده شود **وَلٰکِنَّہٗ یُوَافِقُ سُؤَالُہٗ مُرَادَہٗ تَعَالٰی** لیکن موافق می افتد سوال بنده خواسته شده پروردگار را عز و جل **فِیْ وَقْتِہٖ** در وقتیکه برای وقوع آن تعین یافته و مقدر شده است **فَتَحْصُلُ الْاِجَابَۃُ وَقَضَاءُ الْحَاجَۃِ** پس حاصل میگردد اجابت و پرداخته شود **فِی الْوَقْتِ الْمُقَدَّرِ الَّذِیْ قُدِّرَ لَہٗ فِی السَّابِقَۃِ** در وقت مقدر که تقدیر و تعین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت ازانست **لِبُلُوْغِ الْقَدَرِ وَقْتَہٗ** از جهت رسیدن قدر وقتش را و از تقدیر سوال کردن بنده درین وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواست وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در ان وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر بود نه مسئول و لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هر چیز از دائره تقدیر او بیرون نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر را اوقات معین است که برای آن مقدر و معین شده است **کَمَا قَالَ اَھْلُ الْعِلْمِ فِیْ قَوْلِہٖ** چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدای عز و جل **کُلَّ یَوْمٍ ھُوَ فِیْ شَاْنٍ** هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کار است آنی **یَسُوْقُ الْمَقَادِیْرَ اِلَی الْمَوَاقِیْتِ** میراند مقدورات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنرا در آن اوقات یعنی علم و ارادت او ازلی است و لیکن وجود وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن بعلم و ارادت تعین یافته است **مَحْوِ اَثْبَاتِ** که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدی بحسب علم و ارادت است **فَلَا یُعْطِی اللّٰہُ اَحَدًا شَیْئًا فِی الدُّنْیَا بِمُجَرَّدِ دُعَائِہٖ** پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را چیزی را از نعمت در دنیا بسبب

یعنی سوال در درگاه حق ضایع و مردود نیست ۱۲

تنہائی دعای او وعلیت او مر آنرا وکذالک لا یصرف عنه شیئًا بدعاء المجاہد وہمچنین بہ نمیگرداند
خدا ہیچ چیز را از بلای بود عای او تنہا بلکہ این اعطا صرف بحکم اراوت ازلی است کہ در ازال بعد از دعا رو سوال
وی واقع شدہ و باین اعتبار اگر سببی عا دبرای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء اللہ اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببًا فی عطائہ السابق یعنی
عطاء حق وقسمت وی ازلی است وسابق و دعا و سوال تو حادث ولاحق وسبب لاحق مر سابق را وحادث مر قدیم
را معقول نبود و بسطی فرمودہ قسمتہا است در ازل گذشتہ صفتہا است کہ در اول جریان یافتہ آنرا با عمال
نتوان یافت و سعایات تحصیل نتوان کرد وچون فرمودند کہ ارادت منحتم نمیشود وانچہ مقدر است مبدل میگردد
ودر حدیث وارد شدہ است لایرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال می فرمایند والذی
ورد فی الحدیث وانچہ وارد شدہ است در حدیث کہ لا یرد القضاء الا الدعاء قیل گفتہ شدہ است
در توجیہ آن المراد بہ مراد کہ بانچہ وارد شدہ است انیست کہ لا یرد القضاء الا الدعاء الذی
قضی ان یرد القضاء بہ در نمیکند قضا را مگر دعای کہ قضا کردہ شدہ است کہ رد کردہ میشود آن قضا بآن
دعا و آن قضا معلق است کہ حکم کردہ شدہ است کہ این چنین واقع میشود چون دعا نکنند وچون دعا کنند واقع
نشود پس دعا قضا ورد آن منافات نباشد بلکہ این چنین باید کہ باشد زیرا کہ قضا این چنین رفتہ است پس
اطلاق رد قضا از وی ظاہر است نہ بحقیقت وقضا و اکثر امور عالم کہ معلق ومربوط باسباب وشروط اند ہمچنین است
بخلاف قضا مبرم کہ موقوف ومعلق بچیزی نیست ودعا در آنجا فائدہ ندارد ولہذا دعا در امر مفروغ عنہ ممنوع است
چنانکہ ضمانیت رزق وارسال رسل وقیام ساعت وحکم دخول مومنان در بہشت وکافران در دوزخ ومثل
آن وتنقیح جواب آنست کہ پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساختہ است چنانکہ آتش را برای
سوختن وطعام را برای سیر شدن وحکم کردہ است کہ اگر دعای مجتمع شرائط وآداب از کسی بوجود آید بر گردد
از وی قضا بسببیت این منافاتے با قضا ندارد واین نیز قضای اوست وقضا ہمہ را شامل است اگر گویند

[margin notes, partly legible:] ۵۱ نیست ہیچ چیزی از بلا ... ۵۲ میکند و بازمیگرداند قضا را مگر دعا ۵۳ مربوط بچیز ... بر بستہ شدہ ... ۵۴ ... قلم واستوار ... از گشتن

که برین وجه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند باین معنی جوابش آنکه
گویند همچنین است که تو گفتی و این معنی مخصوص بدعا نیست و لیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران
تخصیص نمود آنرا کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن چون توفیق یافت بنده و بدعا دفع
میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم وکذلک و همچنانکه همه بقضای الهی است و دعای بنده که بفعل وست نیز دخل
دارد دران و آن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لا یدخل احد الجنة فی الاخرة
بعمله بل برحمة الله در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل
لکنه یعطی العباد الدرجات فی الجنة علی قدر اعمالهم لیکن وی تعالی میدهد بندگان را از مراتب
و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست و قد ورد فی حدیث عائشة
و به تحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها انها سألت النبی
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هل یدخل احد الجنة بعمله آیا در می آید هیچ یکی
بهشت را بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه
در می آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را
در حضرت وی بود و لا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال
پس گفت آنحضرت و لا انا و نه من هم در آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد
خدای تعالی مرا برحمت خود و در آرد و وضع یده علی هامته نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود جهت تعظیم
و قبول امر الهی و اظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالرأس والعین بجهت منکه باسم

که بر آن خاطر عاطر گذرم + لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم + وَذٰلِکَ لِاَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَجِبُ
عَلَیْهِ لِاَحَدٍ حَقٌّ و آن ناور آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست
که واجب نیست بر وی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصاء نعمتها و بی نهایتی آلاء وی و بودن اعمال
و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا یَلْزِمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست حق تعالی را بسر
بردن عهد و وعده از جهت غناء ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست
که اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید بیت کردگار آن کند که خود خواهد + حکم بر کردگار نتوان کرد + بَلْ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ
بلکه میکند هرچه میخواهد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَاءُ عذاب میکند هر کرا میخواهد وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ و می آمرزد هر کرا
میخواهد وَیَرْحَمُ مَنْ یَّشَاءُ و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَیُنْعِمُ مَنْ یَّشَاءُ و انعام میکند هر کرا میخواهد
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ کننده است هر چیز را که میخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و بندگان پرسیده شوند
و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ
رَحْمَتِهٖ وَمِنَّتِهٖ روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفضل و نیکی رحمت و نعمت خود وَیَمْنَعُ مَنْ یَّشَاءُ
بِعَدْلِهٖ و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل و داد خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت آنقدر هست
که در ظاهر و باطن تمام وجود و موجود خود را صرف شکرگذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لمحه از یاد حق
غافل نشوند بیت کسی کو غافل از حق یکزمانست + در آندم کافرست اما نهانست + اگر آن غفلتش پیوسته
بودی + در اسلام بر وی بسته بودی + فضل و کرم اوست که در میگذرد و نمیگیرد وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِکَ و چگونه نباشد
حقیقت حال همچنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

الی الثری التی هی الارض السابعة السفلی تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است
ملکه وصنعه ملک اوست کاریگری و ساخته اوست لا مالک لهم غیره نیست مالک بندگان
جز او ولا مانع لهم غیره و نیست پیدا کننده مر اشیا را جز او وقال الله و گفته است خدای عزوجل
هل من خالق غیر الله آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وقال و نیز گفته است ءاله مع الله آیا خدای دیگر
هست با خدا وقال و گفته است هل تعلم له سمیا آیا میدانی مر خدا را همتا یکه او را خدا نام میتوان کرد
و از غرائب قدرت الٰهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را اله میگفتند
الا الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز درین عالم دم زدند اما هیچ انا الله
نگفتند از جهت ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت که صلاحیت التباس و مکابره در آن گنجایش ندارد وقال و گفته است
قل اللهم بگو ای محمد بار خدایا مالک الملک تؤتی الملک من تشاء میدهی ملک هر کرا میخواهی
وتنزع الملک ممن تشاء و میکشی و میگیری ملک از هر که میخواهی وتعز من تشاء و عزیز میگردانی هر کرا
میخواهی وتذل من تشاء و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الی قوله تا قول حق سبحانه و تعالی وترزق من تشاء بغیر
حساب

المقالة التاسعة والستون

قال رضی الله عنه لا تطلبن من الله
عز وجل شیئا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب
چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوی المغفرة للذنوب السالفة
جز آمرزیدن مر گناهان گذشته را والعصمة منها فی الایام الآتیة اللاحقة و نگهداشتن از گناهان
در روزهای آینده و رسنده والتوفیق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن حق تعالی به نیک کردن طاعت
وامتثال الامر و فرمان برداری کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهی و باز ماندن از همه نا فرمودها
والرضا بمر القضاء و راضی بودن به قضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید والصبر علی شدائد

الْبَلَاءِ و شکیبائی نمودن بر بلاہای سخت وَالشُّکْرُ عَلٰی جَزِیْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ و شکر کردن بر نعمتہای بسیار و عطای حق سبحانہ و تعالی ثُمَّ الْمُوَافَاتُ بِخَاتِمَةِ الْخَیْرِ بعد از ان رسیدن بخاتمہ خیر کہ مردن ایمانست وَاللُّحُوْقُ بِالْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّھَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ و رسیدن و بہم شدن بنبیان و صدیقان و شہیدان و صالحان و دریافتن ایشان را وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِیْقًا و نیکو ہمراہان ہم سفرانند ایشان وَلَا تَطْلُبْ مَعَهٗ الدُّنْیَا و طلب مکن و مخواہ از خدا تعالی دنیا را کہ نہ ممد در دین و سبب ثبات و قوام آن بود وَلَا كَشْفَ الْفَقْرِ و نہ کشادن و دور کردن فقر را کہ نہ سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد وَالْبَلَاءِ و نہ کشف بلا را کہ نہ موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد اِلَی الْغِنَاءِ وَالْعَافِیَةِ در حالتی کہ میل و رجوع کنندہ بسوی توانگری و سلامت و تندرستی و خواہندہ آنہا را بَلِ الرِّضَا بِمَا قَسَمَ وَدَبَّرَ بلکہ طلب کن و بخواہ از خدا خرسندی بانچہ قسمت کردہ و تدبیر نمودہ است ترا اگرچہ فقر و بلا بود وَاسْاَلْهُ الْحِفْظَ الدَّائِمَ و سوال کن خدا را نگاہداشتن و نگہبانی کردن ہمیشہ و ثابت داشتن عَلٰی مَا اَقَامَكَ فِیْهِ بر حالتی و مقامی کہ استادہ کردہ و برپا داشتہ است ترا در ان وَاَحَلَّكَ و فرود آوردہ است ترا وَابْتَلَاكَ و مبتلا گردانیدہ و آزمایش نمودہ است ترا اِلٰی اَنْ یُّنْقِلَكَ مِنْهُ اِلٰی غَیْرِهٖ تا آنکہ برآرد و ببرد ترا ازان حالت بحالتی دیگر وَضِدِّهٖ و بحالی دیگر کہ ضد و خلاف آن حالت است اما ترا باید کہ باختیار و تدبیر خود قصد برآمدن ازان نکنی و برای خود فکری و تدبیری از پیش نفس خود نہ برانگیزی لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ الْخَیْرَ فِیْ اَیِّھِمَا زیرا کہ تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام یکی ازین دو حالتست فِی الْفَقْرِ اَوْ فِی الْغِنَاءِ فِی الْبَلَاءِ اَوْ فِی الْعَافِیَةِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت طُوِیَ عَنْكَ عِلْمُ الْاَشْیَاءِ پیچیدہ و دور دیدہ است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیا و صلاح و فساد آن را وَتَفَرَّدَ ھُوَ یگانہ و یکتا است وی عزوجل بِمَصَالِحِھَا وَمَفَاسِدِھَا بعلم مصلحتہا و مفسدتہای اشیا بجہت حکمتہا کہ ربوبیت عز اسمہ و در ان از بقا سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد و اتکال بر اکتساب اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اہمال جز آن وَقَدْ وَرَدَ عَنْ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ و محقق

بر تشنیع اعتماد کردن ؟ مختصر

وارد شده است در آثار و اخبار از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ انّہ قال کہ وی گفتہ است لا اُبالی علی

ایّ حالٍ اَصبحت باک نمیدارم و اندیشہ نمی آرم کہ بر کدام حال صبح کنم و باشم علی ما اکرہ بر آن حالیکہ مکروہ

و ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا او علی ما احبّ یا بر حالیکہ دوست دارم و خوشم آید

ہمچو صحت و غنا و نعمت لانّی لا ادری الخیر فی ایّہما زیرا کہ من نمی یابم و نمیدانم نیکی کہ در کدام یکے

ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروہ قال ذلک گفتہ است این سخن را رضی اللہ عنہ لحسن

رضاہ بتدبیر اللہ از جہت نیک بودن خشنودی او و تدبیر خدای عزوجل و الطمانینۃ علی

اختیارہ و قضائہ عزّ و جلّ و آرام یافتن و قرار گرفتن بر برگزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای

او قال اللہ تعالیٰ کُتب علیکم القتال نوشتہ شدہ و فرض گردانیدہ شدہ است بر شما جہاد و قتال

با کافران و ھو کرہٌ لکم و حال آنکہ آن قتال مکروہ و ناخوش آیندہ است مر شما را و عسیٰ ان تکرھوا

شیئاً و ھو خیرٌ لکم و نزدیک است کہ مکروہ پندارید شما چیزی را و حال آنکہ آن چیز بہتر است مر شما را و عسیٰ

ان تحبّوا شیئاً و ھو شرٌّ لکم و نزدیک است کہ دوست دارید چیزی را و حال آنکہ آن چیز بدتر است مر شما را

واللہ یعلم و انتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمہ می فرمایند بندہ

مکروہ دارد فقر و گمنامی و مصیبت را و حال آنکہ آن بہتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارد غنا و شہرت و مال

و عافیت را و تواند کہ آن بدتر بود مر او را الحسب عاقبت مال او و در معنی اسبغ علیکم نعمہ ظاہرۃ و باطنۃ فرمودہ اند ظاہرہ نعم آخرت

پس ہر چہ بندہ را از جانب مولی برسد نعمت است کن علی ھذا الحال باش برین حال کہ مذکور شد از طاعت

و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الیٰ ان یزول ھواک تا آن زمان کہ بر رود ہوای تو

و تنکسر نفسک و شکستہ گردد نفس تو فتکون ذلیلۃ پس گردد خوار و نرم و رام مغلوبۃ تابعۃ

زبون کردہ شدہ پیروی کنندہ تا مخالفت نکند اوامر و نواہی الٰہی تعالیٰ را کہ چنانکہ صفت نفس مطمئنہ است ثم

تزول ارادتک و امانیک پس بر رود و برگردد خواست تو و آرزوہای تو و تخرج الاکوان من قلبک

و بیرون آمدن کائنات و تعلقاتیکه بایشان هست از دل تو و لا یبقی فی قلبک شیء سوی الله تعالی

پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک بحب الله پس پر شود دل تو بدوستی خدای عزوجل

و تصدق ارادتک فی طلبه و راست و درست گردد خواست تو در طلب خدای عزوجل و صدق ارادت آنست

که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد سر او نگردد و اخلاص حقیقی روی نماید و گفته اند که حقیقت طلب

آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن

نی و گفت و گوی ایشان از راه حجت و جواب پس تهمتند اعمال اگر هست طلب است و الا هوس هیچ نیست [illegible]

این طلب گاهی بجانب جنبشی و این طلب را حق بطبع کشتی و این طلب مفتاح مطلوبات است و این نشان

دولت و اقبالت است و این طلب همچون سپیده دمی در صباح میکند اعلان که می آید صباح و اگر این نوع

صدق و ارادت و اخلاص و صدق و جهت تحقق و تمکن گشت فنای کامل حاصل شد فیرد الیک الارادة

پس گردانیده شود بسوی تو باز داده شود ترا خواست یا مره با مر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ

بجستن نصیبی از نصیبها که دنیاویة او اخرویة [illegible] دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ یا مرک بطلب حظ

و فرو با امر باطنی است که امر الهی باشد فتسأله عزوجل ذلک الحظ پس در هنگام سوال میکنی از خدای تعالی

این نصیب را و تطلبه و طلب میکنی آنرا ممتثلا لامره [illegible] بحکم آنکه فرمان نبرد لانه و امر و یرا و موافقا فعاله و سلم

[illegible] فان اعطاک شکرته [illegible] اگر رسید بتو آنرا شکر میگوئی او را و ملابست مخالطت

میکنی [illegible] و ان منعک [illegible] فلا تسخط علیه و اگر نرسید بتو خشم نمیگیری و اظهار میکنی زبان

[illegible] رضا [illegible] و لا تتغیر علیه فی باطنک و تغیر و از حال رضا گردنده نمیشوی برو تعالی بدل

[illegible] خدا را و [illegible] دادن به بخل و جز آن از آنچه نه شایسته حضرت اوست

لانک لم تطلبه بهواک [illegible] زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس خود و خواست

[illegible] لانک فارغ القلب خالی من ذلک زیرا که تو فارغی و خالی از آن غیر مرید له اراده نکننده مراد او را

وخواست تو بل ممتثلا لامره بالسؤال بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال کرده است
وتغیر وسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است والسلام وسلامت باد بر فرمانبرداران امر حق و برآیندگان
از هوا و ارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب است ایستادن بنده دران و شرط
است که هوا و ارادت خود و آرزو و خواهش برآمدن ازان نکند و صبر کند تا خود مولی کریم او را ازان برآرد شیخ
ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من با خود گفتم که
تا چند تفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تعبد مشغول باشم بهتر است بهمین خیال در خدمت شیخ ابو العباس
مرسی شدم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند میخواهم که شما را مسلمان سازم شما مسلمان نمیشوید تو بنده
ترا چه کار که گوئی تفقه نکنم و تعبد کنم و اینچنین کنم و آنچنان نکنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق باش و اگر خواهد ترا خود
ازان می برآرد قم حیث اقامک الله پس ازین خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق
بود و چون در حقوق شرع اخلال و اهمال راه یابد باید دانست که قیام دران مرضی حق نیست و برین تقدیر نفرموده
حق بار او خروج ازان بکند اما با وجود آن اضطراب نکند و دعوی حول و قوة و استبداد و استغنا و بقدرت خود ننماید
و تفویض امر بپروردگار و توکیل وی از دست ندهد و گفته اند که برین تقدیر تبدیل کاری که در دست بیرون آید چنانکه
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود و اگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب آن
و داشته است دست زند بمعنی خروج کمتر باشد والله اعلم

المقالة السبعون

قال رضی الله عنه کیف یحسن منک العجب فی اعمالک چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی و عجب
تو در رویة نفسک فیها و دیدن نفس تو حول و قوت تو در اعمال وطلب الاعواض علیها و طلب
کردن عوضها و ثوابها بر اعمال وجمیع ذلک بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر حضرت
عزوجل وعونه و یاری کردن او و قوته و توانائی او و ارادته و خواست او و فضله و فزونی لطف

فائده شیخ ابن عطاء الله

المقالة السبعون

وکرم اوست وچون انعمنی وترک معصیت خطای دار وزیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت وعون توفیق
اوست از برای این میفرمایند وان کان ترک معصیة بعصمته واگر باشد از بنده ناکردن گناه
پس نگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه وحفظه ونگهبانی کردن خدای تعالی او را وحمیته
ونیز محفوظ بودن سبحانه او را ای انت من الشکر علی ذلک کجائی تو از شکر گفتن بران حفظ وعصمت
وحمیت والاعتراف بهذه النعم التی اولاکها واقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق وشکر وی گفتن که عجب میکنی وطرقوا الی العجب
شناختن نعمت ورؤیت منت است وشکر گفتن بران با نفس ورطه خود نشستن فی بینی نیفتد ما هذه الرعونة
والجهل چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا بر عجب میدارد وتعجب بشجاعة غیرک وسخاوة
میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر غیر تو وجوانمردی او وفی بذله لماله وبدر باختن ودادن وی مال خود را یعنی
حال تو وقصه تو بآن میماند که کسی بشجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخود بینی کند یعنی عملها که تو میکنی
همه از حق است وبتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبران می نازی او بیان وتفصیل این تمثیل میفرمایند
اذ الم تکن قاتلا لعدوک وقتیله نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع ضربات
فی عدوک مگر بعد از یاری دادن دلیری که زد وزخم کرد در دشمن تو ثم اتممت قتله پس تمام کردی تو
کشتن او را لولاه کنت مصرعا مکانه وبدله اگر نمی بود آن شجاع می بود تو افکنده شده
وهلاک کرده شده بجای آن دشمن وبدل وی ولا باذلا لبعض مالک وقتیله نباشی تو بذل کننده پاره
از مال ترا الا بعد ضمان صادق کریم امین مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانت دار
مال ترا وپذیرفتن او وآنرا ضمن لک عوضه وخلفه پذیرفته است برای تو عوض آن مال وجزای آن مال
لولا قوله وطمعک فیما وعدلک وضمن لک اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم ووعده او وضمان
او ونمی بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برای تو وضامن شده برای تو ما بذلت حبة منه

یعنی با حق و فضیلت او ای بکمال اینکه ازان عمل تو کیف تعجب بعملک فحق کار کی چگونه خوش شدن یعنی عجب میکنی تو بوجود نسبت
میدهی عمل را بخود و تنها بفعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق
و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خداست بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست قصد و حرکت است که
آنرا تعلق کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از نسبت و مباشرت فعل همه از جانب حق
کم جز این اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرموده که شجاعتی بعد و شمشیر تو تمام کردی آنکل را الاشارات
بجانب قصد و کسب بنده است که فعل این تمام شود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل
تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم و هاب چندان ثواب بتو میدهد و عوض آن کرامت میفرماید
تو بطمع در آن و اعتماد بران عملی میکنی و انقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی باحسن حالک
الشکر والثناء علی المعین بهترین عمل تو سپاس و ستایش است مر یاری دهنده و توفیق بخشنده
والحمد الدائم و ستودن او را همیشه اضافتها الیه و نسبت کردن این عمل از جهت توفیق
باذن و خلق او ... فی الاحوال کلها در همه احوال الا الشر والمعاصی مگر در بدیها و گناهان
واللوم ... ملامت است آن معاصی تضیفها الی نفسک ... نسبت
... والسوء ... و تنسبها الی الظلم و سوء الادب و نسبت کنی بنفس خود ...
... بجناب حق می نماید و تتهمها به ... نفس ...
... لانها مأوی کل ... نفس ...
بکل ... والعقبی ...
و اگر ... خالق الافعال ... کسب ...
... و هو الخالق ...
...

وپیدا میگردد فعل تو وَلَا بُدَّ مِنکَ وچاره نیست از تو وکسب تو وتحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست

که یکی از دو جانب فعل وترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق وملایم وشهوت وطبع او هست جانب فعل را ترجیح میکند

واگرنه ملایم است جانب ترک را ترجیح مینماید ومعنی اختیار ومراد بکسب اینست وپروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را سببی

ساخته چنانکه آتش را سبب سوختن وآب را سبب ترکردن وسبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشانرا ساخته هرگاه آدمی قصد فعل

یا ترک کرد حق سبحانه وتعالی پیدا میکند وی وآنرا اینهمه از خدا است بجهت خالقیت وی از بنده بحیثیت کاسبیت ولیکن ادب آنست

که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ ومنظور دارند ودر شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند وحق سبحانه در قرآن مجید

بندگانرا تعلیم این ادب کرده است وگفته مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ ای قل ان الحسنة من الله

والسیئة من نفسک وسید عالم فرمود صلعم الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نیکی همه از تست وبدی هم اگرچه

پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن ادبیست ونیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم ومصالح در وجود آن فعل

شر شر است وبالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت آن چیست از وی

نیست اما بی او هم نیست وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق میکند وهم

نسبت عمل با آدمیان هر دو باید کرد ودریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم وقوله وهمچو قول

پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خلق وکسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا وقدر روان است

بهشت ودوزخ گذشته است پس عمل برای چیست واین همه کوشش برای چه فرمود اِعْمَلُوْا وَقَارِبُوْا

وَسَدِّدُوْا عمل کنید بعملها خود براستی ودرستی واستقامت وعدالت در او ودور باشید از افراط وتفریط وغلو وتقصیر یا

معنی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت وعبادت وسددوا بر وجه صواب وراستی چنانکه امیر المؤمنین علی رضی

فرمود اللهم اهدنی وسددنی ویاد کن بهدایت طریق را وبسداد سداد سهم الغنی چنانچه تیر راست رود وبجانان

رو فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ پس هر یکی توفیق داده شده است وآسان گردانیده شده است برای عملی که

پیدا گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت واهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی

یعنی با حق چه نسبت داری که بلیّت است آن عمل تو کَیفَ تَعجَبُ بِعجبٍ فِعلِکَ پس چگونه خود شیفتن یعنی عجب میکنی تو بسبب
نسبت چیزی که آن عمل را بجود و تنها بفعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شد و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن از حق و توفیق
و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا بقدرت وی تعالی است چیزی که بجانب تست قصد و حرکت است که
آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از نسبت و مباشرت فعل همه از جانب حق
که خدا و ان اصلا اختیار نیست و آنکه بیشتر مذکور و معروف است همه حرف بعضی شیخ تو تمام کردی آن کل اهل الاشارت
بسهولت و چند و کسب بنده است که فعل را تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت و تعالی بعد از وی بفعل
تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کرم و هاب چندان ثواب بر آن میدهد و عوض آن کرامت میفرماید
و تو طمع و ران و اعتماد بر آن عمل میکنی و خود بقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی بِأحسَنِ حَالاتِكَ
الشُّكرُ وَالثَّنَاءُ عَلَى المُعِينِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر توفیق یاری دهنده و توفیق بخشنده
وَالحَمدُ الدَّائِمُ و ستودن مر او را همیشه وَإضَافَتُهَا إلَى الكَرِيمِ و نسبت کردن این عمل که از تست بتوفیق
بازی و خلق کریم است فِي الأحوَالِ كُلِّهَا در همه احوال إلَّا بِالشَّرِّ وَالمَعَاصِي مگر در بدی کردن و گناهان
وَاللَّومِ و ملامت کردن ... فَإنَّكَ تُضِيفُهَا إلَى نَفسِكَ ... سستی می ...
... نفس ... وَتَنسِبُهَا إلَى الظُّلمِ وَسُوءِ الأدَبِ و نسبت کنی نفس خود ...
... بجناب حق ... فَهِيَ ... نفس ...
... کَانَت ... نفس ...
... وَالغَيبَةِ ... کَانَ ...
... الخَالِقُ ... الأفعَالِ ... کسب ...
... وَهُوَ الخَالِقُ ... کسب ...
... الکسب ...

وپیدا میگردد فعل تو ولابد میباید که دو جانبه نسبت از تو وکسب تو وتحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست
که یکی از دو جانب فعل وترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق وملایم شهوت وطبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند
واگر ملایم نیست جانب ترک را ترجیح مینماید ومعنی اختیار وکسب نیست مگر همین وچون حاصل قدرت بر خیر
ساخته چنانکه آخر ... حق تعالی اثر کردن وسبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان وانداخته که آدمی قصد
پس اگر حق سبحانه وتعالی پیدا میکند پس آثار ایشان نیز از خدا است بجهت خالقیت وازیشان بحیثیت کاسبیت ولیکن ادب آنست
که در جانب خیر بیان جهت خالقیت ملحوظ ومنظور دارند ودر شر حیثیت کاسبیت معتبر نگاه دارند حق سبحانه در قرآن مجید
بندگان را تعلیم این ادب کرده است وگفته ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک ای قل ان الحسنة من الله
والسیئة من نفسک وسید عالم صلی الله علیه وسلم والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نیکی هم از توست وبدی هم اگرچه
پیدا کرده تست ولیکن از نسبت به تو کردن ادب نیست زیرا که خالق شر مطلق نیست از جهت حکم ومصالح در وجود آن فعل
شر ... یعنی بالجمله آدمی را دخل در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نگردد وکیفیت آن حیثیت از وی
نیست ... والله خلقکم وما تعملون با ثبات قادر دو میکنند هم اثبات خلق برای حق میکنند وهم
نسبت عمل با آدمیان بهر دو باید کرد ودریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم وقوله وهمچنین قول
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خلق گشته است هر چه را ... میکند ... چون حکم قضا وقدر رفته
بهشت ودوزخ گذشته است پس عمل ... کسی ... اعملوا وقاربوا
وسددوا ... اعمال کنید ... خود ... بر راه راست ... غلو وتقصیر
... بدرگاه حق ... چنانکه امیر المؤمنین
... وبادکن ...
... توفیق ... گردانیده ...
... آنکه ...

در حق بندگان واقع است بر وجه ربوبیت و این ابطال می‌کند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از
احکام قضا و قدر است پروردگار تعالی را در آن حکمتها است یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است
در قضا از ظهور از سعادت و شقاوت بندگان در طاعت و معصیت ایشان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد
مانند ثواب و عقاب همه ملک و بنده و مالک ملک خود هرچه تصرف کند ظلم نباشد

المقالة الحادیة والسبعون

قال رضی الله عنه لا تخلوا اما ان تکون مریدا او
مرادا خالی نیستی تو از این دو حال یا مریدی یا مراد و مریدان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب او اند و ایشان
را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب می‌جویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت
حق که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از آن جانب بدین جانب میرسند پس
می‌فرمایند که بهر تقدیر با شدت و محنت می‌باید کشید و امتحان بلا می‌باید کرد حیث فان کنت مریدا فانت محملا
پس اگر هستی تو مرید پس تو بار بلا گردانیده شده و حمال تحمل کل شدید و ثقیل و بسیار بار بد لازمه که برداری
هر بار گران و سخت را لانک طالب زیرا که هستی تو طالب و الطالب مشقوق علیه و هر طالب مشقت
نا اخته شده است بر وی مصرع هر کس که طلبگار شد او در بند افتاد و متعوب برنج و ماندگی کشنده حتی
یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود و یدرک
مرامه و دریابد چیزی را که میجوید بیت من عبدا رم زجهان جفا که گر زدو وقت صیقل از جفا و لا ینبغی
لک ان تنفر من بلاء ینزل بک نمی‌باید و نفر ترا که بگریزی از بلای که فرود می‌آید تو فی النفس والمال
والاهل والولد به نفس و اتصال و کسان خانه و فرزندان الی ان تحط عنک الاحمال تا آن وقت
که فرو گرفته شود از تو بارها و یزال عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است پشت طاقت
ترا و تخرج عنک الآلام و بیرون کرده شود از تو دردها و یزال عنک الاذی والاذلال و دور کرده شود
از تو رنج و خواری یافتنها فتحفظ من جمیع الآفات پس نگاه داشته شوی از همه چیزها نگهبانیها و الاحزان

وَالْاَوْ مَنَاخِحِ و از همه بیهای و چرکها می ظاهر و باطن کِ لِلْهَنَانَاتِ و سقیها و خوابیها و اکا د و اء وَالْاَوْجَاع
و از همه بیماریها و دردها و رنجوریها وَالْاِفْتِقَارِ اِلَی الْخَلِیْقَةِ وَالْبَرِیَّاتِ و نگاهداشته شوی از احتیاج بسوی
خلق و آفریدگان هُنَدْ تحل فِیْ زُمْرَةِ الْمَحْبُوْبِیْنَ الْمُدَلَّلِیْنَ الْمُرَادِیْنَ پس آورده شوی در گروه
محبوبان که بناز و نعمت داشته شده و خواسته شدگان درگاه هند وَاِنْ کُنْتَ مُرَادًا فَلَا تَتَّهِمَنَّ الْحَقَّ و اگر
هستی تو مراد و محبوب پس متهم مکن خدای عز و جل فِیْ اِنْزَالِ الْبَلِیَّةِ بِکَ اَیُّهَا و در فرستادن بلا بر تو یعنی
گمان مبر که مرید و محب بحبیبه ملاقات دارد محنت و بلا و ندان که حق تعالی با نزال بلیت نشان محبت از
تو بر داشت بگذرفت چنانکه حق فرماید که لَا تَشُکَّنَّ فِیْ مَنْزِلَتِکَ وَقَدْرِکَ عِنْدَهٗ و شک مکن در مرتبت
و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عز و جل لِاَنَّهٗ قَدْ یَبْتَلِیْکَ لِیُبَلِّغَکَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ زیرا که حق تعالی
گاهی در بلا می اندازد ترا تا برساند ترا آنجا ی که مردان این راه رسند وَیَرْفَعُ مَنْزِلَتَکَ اِلٰی مَنَازِلِ الْاَوْلِیَاءِ
وَالْاَبْدَالِ و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیای و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود
و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین و گریان زان کنم تا کت از
چشم بدان پنهان کنم + زان بجو خسانم که مکروه منی + بلکه تا گیری تو ذوق چاشنی + زان حدیث تلخ میگویم
ترا تا ز تلخیها فرو شویم ترا + تلخ تو ز تلخی چون همه پر خون شوی + پس ز تلخیها همه بیرون شوی + اَتُحِبُّ اَنْ تَنْحَطَّ
مَنْزِلَتُکَ عَنْ مَنَازِلِهِمْ آیا دوست میداری که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان وَدَرَجَتُکَ
عَنْ دَرَجَاتِهِمْ و پایه تو از پایهای ایشان وَاَنْ تَکُوْنَ خِلْعَتُکَ وَاَنْوَارُکَ وَنَعِیْمُکَ دُوْنَ
مَالَهُمْ و دوست میداری که باشد لباس نوازش تو و روشنائی های ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو
فرود آنچه این مردان راست فَاِنْ رَضِیْتَ اَنْتَ بِالدُّوْنِ پس اگر خورسند شوی تو به پستی مرتبه بجهت
جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی بعاقبت فَالْحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَرْضٰی بِذٰلِکَ پس حق تعالی راضی نیست
برای تو این را از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو نمود و علمی که بسوی عاقبت آن حال تو دارد تعالی الله

فالله یعلم وانتم لا تعلمون [illegible] حقیقت خیر و شر [illegible] شما نمیدانید [illegible] خیر [illegible] شر [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] الاعلی والاسنی والاکمل والاصلح [illegible] بجای تو آنچه [illegible] است

[illegible] دنیا [illegible] است [illegible] آخرت [illegible] است بحال تو [illegible] یکی [illegible] از ان و

[illegible] آنکه این هر چهار لفظ [illegible] آید [illegible] و تبصر و شناسائی است [illegible] گفته ایم که الفاظ [illegible]

درین کتاب شریف بسیار [illegible] از مقصود [illegible] تاکید است [illegible] متعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر [illegible]

مغایر دیگر است چنانچه [illegible] اشارتی بآن کرده شده است فان قلت کیف یصح الابتلاء والمراد

[illegible] کسی [illegible] محبوب است مع هذا التقسیم

والبیان [illegible] تقسیم [illegible] آن الابتلاء انما هو للمحب [illegible] است [illegible]

محب طالب [illegible] بحال او [illegible] حاصل گردد

وللمغلول انما هو للمحبوب [illegible] گفته شود

و اگر [illegible] فرستاده شود [illegible] یقال [illegible] گفته شود [illegible] سوال [illegible] ذکرنا الاغلب

الاکثر [illegible] ذکر کرده ایم اولا آنچه غالب [illegible] است [illegible] و حکایت کردیم

ثانیا آنچه [illegible]

[illegible] الاختلاف ان النبی [illegible] صلی الله علیه وسلم کان [illegible]

المحبوب [illegible] وکان [illegible] الناس بلاء [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] لا یخاف احد [illegible]

[illegible]

[illegible] صلعم [illegible] الله [illegible]

[illegible] از

پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین محمدی و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان
او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف وی لطیف تر و نازک تر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی موثرتر می افتاد
رباعی نازک بدنی که تنش ز گل آزار شود ٭ از باد سحر سنبلش افگار شود ٭ بنگر چه رسد بپای سیمینش که راه ٭ از دست
ستمگران پر از خار شود ٭ و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بحال آنسرور
وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طائف مساعدتی
و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام
نازک او را بخون آلوده گردانیدند بیت ز اغیار و ز دیوار سنگ یار می آید ٭ بلای و دشمنان از در و دیوار می آید
و خون از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او گرفته متحیر انیدند و خون میرفت باز سنگ بر وی میکردند و خنده
میزدند و زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام بشکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
برداشتم و ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و آنچه
کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه در میان آنها آبادان است
بر ایشان بر هم زنم و یکبارگی همه ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و الله امیدوارم که از اصلاب ایشان کسی آید که
پروردگار ابوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار رسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده بران بود که توان گفت می فرمود وَلَقَدْ اَتیٰ عَلَیَّ ثَلٰثُوْنَ مِنْ یَوْمٍ وَّلَیْلَةٍ و هر آینه تحقیق آمده
و گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مرا و اهل خانه مرا خوراک اِلَّا شَیْءٌ یُّوَارِیْهِ اِبْطُ
بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که مقدار آنرا خریده می آورد آنقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده
می آورد دیده نمی شد که در زیر بغل وی چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِیُّ و بتحقیق گفته است
پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بعد از انبیای هر که فاضلتر و گرامی‌تر و بخیر نزدیکتر بلا و محنت و ریاضت وی سخت‌تر و افزون‌تر قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ بِاللّٰهِ وَأَشَدُّكُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شمام بخدا و سخت‌ترین شمام در ترسیدن از وی تعالی و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد بصفات حق که لاابالی و لایسال هست و هرگز این خوف باوجود مواعید صدق بیرون نرود **بیت** کرشمهای تو از بس که هست رنگ آمیز * نداشتی تو و اند کسی جنگ ترا فَكَيْفَ يُبْتَلَى الْمَحْبُوبُ وَيُخَلِّفُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که محبوب درگاه اوست و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت اله است وَلَمْ يَكُنْ ذٰلِكَ إِلَّا لِمَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ مِنْ بُلُوغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ فِي الْجَنَّةِ و نیست آن ابتلاء و تخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند و تقرب و وصول نزد خدای تعالی و اگر در دنیا در ظهور آن توقف و تاخیری رود وجود آن در بهشت متیقن و متعین است لِأَنَّ الْمَنَازِلَ فِي الْجَنَّةِ لَا تُشَيَّدُ وَلَا تُرْفَعُ إِلَّا بِالْأَعْمَالِ فِي الدُّنْيَا زیرا که مرتبت‌های بهشت برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملهای که در دنیا کرده اند هرچند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده‌تر و هرچند اعمال صاف‌تر و پاکیزه‌تر درجات بلندتر و برافراشته‌تر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ دنیا کشت‌زار آخرت است هرچه اینجا بکاری در آنجا بدروی وَأَعْمَالُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِي الصَّبْرُ وَالرِّضَا وَالْمُوَافَقَةُ فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و کارهای پیغمبران و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشانند پس از گذاردن و بجا آوردن امرهای خدا و باز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودنست در حالت بلا و آزمایش خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهمه واقع شده و وعید بر ترک آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است لیکن مراد باوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارح است فَتُكْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از آن سنت الٰهی و فضل و کرم نامتناهی وی تعالی هم‌چنان جاری است که بعد از

خوف و هیبت از معرفت خیزد

اعمال انبیاء و اولیاء

بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت بآن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان بلا و نواصلوا
بالنعيم والفضل والدلال و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و بنیکی و ناز الى اللقاء ابد الآباد
تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر زمانهای بی نهایت بیت بفقر و نیستی یکدو روزه خوش
میباش که با خود کرم عذر خواه ما گردد بیت دو چشم کرمش دان و نویدی که معالی غافل نیم از حال تو
غمناک نباشی

المقالة الثانية والسبعون

قال رضی الله عنه الذين
يدخلون الاسواق من اهل الدين والنسك آنکسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و
عبادت في خروجهم الى اداء اوامر الله تعالى من صلوة الجمعة والجماعات در وقت
برآمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازارها
باشند وقضاء حوائج تعرض لهم فيها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشان را در بازارها على
اضرب بر چند گونه اند آن در آیندگان در بازار منهم من اذا دخل السوق ورأى فيه من انواع
الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون می درآید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها
ولذتها تقيد بها بند میشود بآن وعلقت بقلبه و می آویزند آن شهوات ولذات بدل وی فافتتن
پس فتنه و آزمایش می افتد و میرود عقل وی وكان ذلك سبب هلاكه و میگردد آن سبب هلاک آنکس
بوقوع در شهوات و تعلق بآن وترك دينه ونسكه و میگردد سبب گذاشتن دین خود را و عبادت وی ورجوعه
الى موافقة طبعه واتباع هواه و سبب بازگشتن وی بسوی سازگاری طبع وی و پیروی کردن هوای نفس او را
الا ان يتداركه الله مگر آنکه دریابد او را خدای عزوجل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاهداشتن
خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا و اصباره اياه عنها و صابر گردانیدن خدای تعالی او را از آن
شهوات و لذات فيسلم پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس ومنهم من اذا
رأى ذلك وبعضی از ایشان کسی است که چون ببیند در بازار لذات و شهوات را وكاد ان يهلك بها

ونیز دلیست که هلاک گردد بآن شهوات ولذات ومیل کردن بران ترجع الی عقله ودینه بازمیگردد بسوی

عقل خود ودین خود وتصبر وتکلف وبزور صبر میکند وخود ابران میدارد وتجرع مرارة ترکها ومی آشامد

تلخی گذاشتن شهوات ولذات را فهو کالمجاهد ینصره الله تعالی علی نفسه وطبعه وهواه

وشهواته پس آنکس همچو مرد جهاد کننده است یاری میدهد او را خدای تعالی بر نفس وی وطبع وی وهوای وی وشهوات وی

ویکتب له الثواب الجزیل فی الاخرة ومی نویسد برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض

الاخبار عن النبی چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم انه قال که وی فرموده است یکتب للمؤمن

بترک شهوة نوشته میشود مر مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس عند العجز عنها او عند القدرة علیها

نزد درماندگی وناتوانی از آن شهوت یا نزد توانائی وی بران سبعون حسنة هفتاد نیکی او کما

قال یا بعبارتی که فرموده است آن حضرت ونوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز

وناتوانی بکمال فضل ورحمت اوست ونیز نفرت قلبی وعدم تعلق بآن باعث است اگرچه بفعل بوجود نتوانند آورد ظاهر است

که شهوت اینجا شامل مباحات نیز باشد که اگر آنرا بنیت تقرب ترک دهد در دنیا ترک کند ثواب هم در عقبا بدهد ودر اصل مسئله

کتاب خود مراد شهوات مباحه است چنانکه در بیان فرق ثالث ظاهر میگردد ومنهم من یتناولها و

یتلبس بها وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات ولذات را ومخالطت میکند بآن ویحصلها

بفضل نعمة الله وحاصل میکند آنرا بفضل روزی کرم ونعمت خدای عزوجل التی عنده من سعة الدنیا

والمال نعمتی که نزد اوست از فراخی دنیا ومال ویشکر الله عزوجل علیها وشکر میگوید خدای عزوجل

را بران شهوات یا بر سعت دنیا ومال ومنهم من لا یری ولا یشعر بها وبعضی از ایشان کسی است

که نمی بیند آن شهوات ولذات را که دیا بازداشته است وشعور ندارد بآن فهو اعمی عما سوی الله عزوجل

پس آنکس چندان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هر چیز جز خدا است گویا کور است از آن فلا یری

غیره پس نمی بیند جز او را اصم عما سواه فلا یسمع من غیره وکر است از غیر یکه جز اوست

پس نمی شنود از جزوی عینه شغل عن النظر الی غیر محبوبه ولا اشتهائه یعنی گردد مشغولی و
باز ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فهو فی معزل عما
العالم فیه پس وی دور کرده شده است از هر چیزی که اهل عالم در آنند فاذا رایته وقد دخل السوق
فسالته عما رای فی السوق پس چون بینی تو او را و حال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس پرسی تو او را
از چیزیکه دیده است در بازار یقول ما رایت شیئا میگوید ندیدم من چیزی را نعم قد رای
الاشیاء آری بتحقیق دیده است آن چیزها را لکنه راها ببصر راسه لیکن دیده است آنها را بچشم
سر خود لا ببصر قلبه نه بچشم دل خود و نظرها نظرة فجاة نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی
لا نظر شهوة نه نگاه کردن میل و محبت نظر صورة لا نظر معنی نظر دیدن صورت نه دیدن معنی
نظر الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاهر نه نظر باطن فظاهره ینظر ما فی السوق پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزیکه در بازار است وبقلبه ینظر الی ربه و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عز وجل
الی جلاله تارة می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه وی تعالی و در یابد آنرا یکبارگی و الی جماله تارة
اخری و بسوی صفات جمالیه لطفیه وی تعالی بار دیگر مشاهده انوار و آثار این صفات و منهم من اذا دخل
السوق امتلا قلبه بالله عز وجل رحمة لهم و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفضل خدا و ارادت ما و ی مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فتشغله الرحمة لهم پس باز میدارد
او را مهربانی کردن مر ایشان را عن النظر الی ما لهم و بین ایدیهم از نگاه کردن بسوی چیزیکه مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فهو فی حین دخوله الی حین خروجه پس وی از زمان در آمدن و تا زمان
بر آمدن وی و فی الدعاء و الاستغفار و شفاعة لاهله در دعا کردن آمرزش خواستن و خواهش کردن گناه اهل سوق
و الشفقة و الرحمة و در مهربانی کردن مر ایشان را در کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان بمحبت حیاة
و مسامحة کشف معامله دنیا و باز ماندن از آن از ذکر حق و تفرغ و تجرد برای آن چنانچه غالب احوال اهل سوق

و پیروی وی و ولی و کیف یدعی التوحید مع الشرک و چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک
والشرک کفر مبعد عن قرب الله و شرک اگر چه خفی باشد کفر طریقت است که دور انداخته است از
جناب قرب حق وهو صفة العدو الشیطان اللعین و شرک صفت دشمن خدا است که شیطان
رانده شده است و دور انداخته شده از درگاه رحمت است والمنافقین المقطوع لهم بالدرک
الاسفل من النار و صفت منافقان است که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان با ماندن
در تنگ پایان تر از دوزخ والخلود فیها و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق
را جای در اسفل است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت و هجران خواهد بود فیجری علی
لسان الولی ذکر عیوبه وافعاله الخبیثة پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبهای این مدعی
و کارهای پلید وی و وقاحته بعرض دعاویه وادعائه لاحوال الصدیقین و ذکر بی حیائی و بی شرمی
او بعرض عیبهای وی و دعوی کردن وی احوال مردان را که در نهایت درست گفتاری و راست کرداری اند و مزاحمته
للفانین فی قدر الله وفعله والمرادین و انبوهی کردن وی در آمدن شرکت جستن با وجود بقای
نفس وی با مر کسانی را که فانی و نیست شده اند در قدر خدا و فعل وی و مراد و محبوب درگاه حق اند علی وجه
الغیرة لله عز وجل مرة روان میگردد ذکر قبائح و عیوب وی بر زبان ولی خدا گاهی بجهت غیرت کردن برای خدا و حمیت
دین او که چون این چنین هتک عظمت حق و حرمت دین کرده شود وعلی وجه الانکار له والموعظة
له اخری و گاهی بطریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را که مناسب
و لائق نیست از تو اینکار و علی وجه الغلبة بفضل الله عز وجل وارادته و[illegible]
علی الکذاب المکذب اخری و گاهی بطریق غلبه و سطوت و تمسک بقوت فضل خدا و اراده او [illegible]
خشم وی بر آن دروغ گوی نسبت بدروغ کننده احکام دین [illegible] مکذب [illegible] احتمال [illegible] مکذب کرده شده
از جانب حق و خلق و شان او نیست که تکذیب کرده شود [illegible] علی [illegible] عز وجل [illegible]

پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذاب میکند غیبت فیقال أیغتاب
الولی وهو یمنع منها آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت
کردن پس خود چون غیبت مردم میکند أیذکر الغائب والحاضر بما لم یظهر عند الخواص
والعوام آیا جائز است که ذکر کند ولی کسی که غائب است یا حاضر است بعیبهائیکه پنهانی است نزد خلق از خاص
و عام پس اعتراض و انکار میکنند مردم برین ولی که عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فیصیر ذلک الانکار
فی حقهم کما قال الله عز وجل پس میگردد آن انکار برین ولی در حق منکران مشابه آنکه گفته است خدای تعالی
در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها و اثمهما اکبر من نفعهما و بزه و خرابی که در آنها
است بیشتر است از سودی که مردم را در آنها است همچنین این انکار مردم برین ولی و سودی دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب
گفتن و غیبت کردن مردم مینماید اما در باطن غیرت حق و حمیت دین از دست میدهند و خدا را از خود ناراضی
میگردانند چنانکه می فرمایند فی الظاهر انکار المنکر در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار
عیب است و آن انکار امریست که منکر است و در شرح و فی الباطن استحاط الرب والاعتراض علیه
و در باطن خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض کردن است بروی زیرا که آن ولی منع و انکار
آن مدعی که میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح رواة مینمایند
و وی بر حقیقت حال مطلع است بی شبهه و چون بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی
حکم مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند دانسته که دغا و فریب بد
و ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و ولی دیگر مطلع است بران او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند
ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و ذکر قبائح این مدعی نسبت بجماعه که بر حقیقت حال مطلع نیستند
و نسبت باین ولی که مطلع است بران باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او را بحسب ظاهر محل
توقف و تحیر و می افتد فیصیر حالة الحیرة پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض

باطن و ظاهر فَیَکُوْنُ فَرْضُهُ فِیْهَا السُّکُوْتُ وَالتَّسْلِیْمُ پس میباشد واجب و ثابت آن منکر بر ولی خاموش
بودن و اعتراض ناکردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم است وَطَلَبُ الْمَسَاغِ
لَہٗ فِی الشَّرْعِ وَالْجَوَازِ و جستن تاویل و توجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کند لَا الْاِعْتِرَاضُ
عَلَی الرَّبِّ وَالْوَلِیِّ الطَّعَّانِ لِافْتِرَائِهٖ وَکِذْبِهٖ نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن
و انکار کننده است افترای آن مدعی و دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و سخط او میگردد و قد یکون
ذٰلِکَ سَبَبًا لِاِقْلَاعِهٖ وَتَوْبَتِهٖ و گاهی میگردد آن فی کردن ولی و ذکر قبایح و معائب و دعاوی باطله آن مدعی را سبب
از بیخ برآوردن شجره نفاق و کذب وی و توبه کردن او ازان وَرُجُوْعِهٖ عَنْ جَهْلِهٖ وَحَیْرَتِهٖ و سبب
بازگشتن آن مدعی از جهل خود و حیرت که در کار خود دارد و تواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت
و ذکر معائب و ذالک اشارة بسکوت و تسلیم است یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف سبب آمدن و توبه کردن
از انکار ولی گردد فَتَکُوْنُ کَرَامَةً لِلْوَلِیِّ پس میباشد ذکر قبایح حمله کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا
وَنَفْعًا لِلْمَغْرُوْرِ الْهَالِکِ لِغُرُوْرِهٖ وَرُعُوْنَتِهٖ و می باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک
شونده است بغرور خود و حماقت و سبکی خود وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ
و خدای تعالی رهنمائی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض و خفای این مسئله و اینجا لغزیدن
و بودن وی و جای لغزیدن اقدام و حیرت افهام و غیبت کردن ولی و آن مدعی را بحکم علم و کشف خود و اطلاع
بر مضمر باطن و نیت وی و انکار کردن مردم بر ان ولی و خطا و صواب ایشان در ان و در ین کلام تنبیه است
بر منع از مبادرت برد و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید
و وجوب توقف و سکوت و تسلیم در ان و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشانرا در ان نیات
و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع نیز جائز نیست
خود و در باطن فیه دو جهان آن ظاهر است که غیبت و ذکر عیوب و نقائص را محل و مواضع هست که در آنجا جائز است از برای

حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و تعدیل بظن غالب بی شبهه مستحسن و محمود است غایت
آنکه طریق علم بآن در ینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشاره صراط مستقیم بهمین طریق توقف و تسلیم است
که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم و الله اعلم و این کلام را تحقیقی است که در رسائل مرج البحرین
تفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه و بالله التوفیق

المقالة الرابعة والسبعون

قال رضی الله عنه اول ما ینظر العاقل فی صفة نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل
در احوال ذات خود است از تغییر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث و ترکیب
و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای
عظیم نفیس آمده ثم فی جمیع المخلوقات والمبدعات بعد از ان نظر و فکر کردن در همه آفریدگان
و نو پدید آوردگان فیستدل بذلک علی خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود صفت خود و
وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پدید آرنده ایشان و صفات وی لان فی الصنعة
دلالة علی الصانع زیرا که بدرستی در کار و پیشه دلالت ست بر وجود کارگر و پیشه ور و فی القدرة المحکمة
آیة علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند یا در قدرت محکمه که ثابت میشود
بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و رعایت حکمت میکند در آفرینش اشیا
و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فان الاشیاء کلها موجودة
به زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و فی معناه ما ذکر عن ابن عباس
رضی الله عنهما و بمعنی انیست انچه نقل کرده شده است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما فی
تفسیر قوله در بیان مراد قول خدایتعالی که انیست و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا
منه و فرمانبردار و رام گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانهاست و چیزی را که در زمین است
همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس فی کل شیء اسم من اسمائه در هر چیزی نامی است از نامهای

المقالة الرابعة والسبعون

۷ بتعین عضو استوار و محکم و بیکی از اسما رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲ غیاث

خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الٰهی و هر اسمی مبدأ تعین هر چیز است که مربی او ست

وَاسْمٌ کُلُّ شَیْءٍ مِّنْ اَسْمَائِهٖ و نام و نشان هر چیز اثری است از اسم وی تعالی فَاِنَّمَا اَنْتَ بَیْنَ اَسْمَائِهٖ

وَصِفَاتِهٖ وَاَفْعَالِهٖ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنٌ بِقُدْرَتِهٖ

پوشیده در قدرت حق که در مرتبهٔ امکان و ماهیت است وَظَاهِرٌ بِحِکْمَتِهٖ و پیدا در حکمت وی که در مرتبهٔ فعل

و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِهٖ وَبَطَنَ بِذَاتِهٖ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبهٔ ذات که هیچ کس را

بکنه آن نرسد حَجَبَ الذَّاتَ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است او را که

ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود است مثلاً قادر

که مراو را قدرت است و عالم آنکه مراو را علم است و همچنین پس مشار الیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است تو که

چیزی را ببینی چه در بینایی سیاه است یا سفید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات

ذات آن یکی که آنها محمول میشوند بران غایت آنکه یکی از نظر بصیرت و توجه باطن بران یکی است گرفتار او ست

و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است بتبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار

است و ملاحظهٔ ذات بتبع دارد و محصل و اگر شنوا و قادر عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ و مقصد او افتد و این

مفهومات ساقط و در هم و اگر نظر مقصد بر همین مفهومات متعدده باشد و ملاحظهٔ ذات تابع و فرضاً اگر سابقهٔ علمی بود که اینها صفات یک ذات

اند و امید است که اینجا ذوات متعدده باشند و در پردهٔ شهود صفت پردهٔ ذات است و لیکن یکی را نظر بر همان پرده است

و دیگری برابر آنکه در پرده است و نشان بر بینها وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را با فعال و افعال پرده

صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَکَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ

و کشاده و نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد و بوجود آمد منکشف گشت که

علم او این بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَةَ بِالْحَرَکَاتِ و پیدا گردانیده ارادت را بحرکات که عبارت است از افعال بندگان و

جنبش مخلوقات است به دو نیز معلوم میشود و مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بوده

و محتمل که مراد به برکات وجود و بعد وقت تمامی اشیا باشد یعنی خروج از قوة بفعل و این معنی شامل تر است اخفی
الصنعة فی الصنعة که پنهان کرد کار خود را و کار کردن او و اظهر الصنعة بالارادة و پدید گردانید صنعت
را بارادت خود چه علت صدور افعال ارادت است و هو باطن فی غیبه وی سبحانه تعالی باطن است در غیب
ذات خود و ظاهر فی حکمته و قدرته و ظاهر است بظهور آثار حکمت و قدرت وی لیس کمثله
شیء نیست مانند او هیچ چیز اشارت است بتنزیه و بعینیت ذات و هو السمیع البصیر و اوست شنوا و
بینا اشارت است بظهور آثار صنع او در عالم شهادت و لقد اظهر فی هذا الکلام من اسرار المعرفة
و تحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت ما لا یظهر الا من مشکوة
فیها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است ظهور نور حق را در دل مومن امره بها نور بید العصمة
بانتهائی شان ابن عباس رض و روشن است عصمت است کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
صلعم بدعا و تضرع برای ابن عباس رض بزبان مبارک و گفته بود اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل
خداوندا دانا گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر آمده بمقابل تفسیر
و گاهی بمعنی ما یؤل الیه که حقیقت معنی که مراد خداست چنانکه فرموده و ما یعلم تاویله الا الله آنانکه الله برکاتهم
عطا کند ما را الله تعالی برکتهای ابن عم رض که اصحاب رسول الله و تابعان شناسند و دانایان دین و سیاسند که ک
اشارات کلام ربانی اند و حشرنا فی زمرتهم و حشر بر انگیز اندر ما را در گروه ایشان در صحبت الاسرار مسندی کرده از
مشایخ خود می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی برخواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
و وجهی دیگر هم دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد ازان در بیان وجه دیگر شروع نمود تا تمام
اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب
تعجب و تحیر حاضران گردید بعد ازان فرمود یعنی بالاتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله

از زبان شریف وی بر آمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و بعضی بصحرا نهادند

بیت سخن کز دل برون آید بدلها در رود زین به سخنهای زبانی جمله بر باد هوا گردد

المقالة الخامسة والسبعون

قال رضي الله عنه أوصيك بتقوى الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی ولزوم ظاهر الشرع و لازم بودن و نگاه داشتن از احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر و بی گزندی و پاکی سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وسخاء النفس و جوانمردی نفس وبشاشة الوجه و تازه رویی و خندان بودن و گشاده روی بودن وبذل الندى و در باختن و بذل نگاه داشتن خیر که شان او عطا کردن است وكف الأذى و باز داشتن آزار و رنجانیدن خلق وحمل الأذى و بر داشتن آزار خلق و تحمل کردن از ایشان والفقر و درویشی وحفظ حرمات المشايخ نگاه داشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع الإخوان خوب کردن زندگانی و صحبت با یاران و دوستان والنصيحة للأصاغر و پند کردن مر خوردان وترك الخصومة في الأكوان و ترک گرفتن پیکار و خصومت با خلقان وملازمة الإيثار و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را بسپارند و حق برادر مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعات و مقربات مثلا کسی آب وضو دارد و آن دیگری ندارد و خود نماز به تیمم گذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری دهد و خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول را بدیگری دهد و خود در صف پسین ایستد ... جایز نبود و ممنوع است اما از بعضی از این قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که یکی از بزرگان گفت ... و مجلس عظیمی بود ناگاه ... شیخ ... و مسائل ... اعتراض کرد که ... ثواب ... و فقها میگویند که ایثار در مقربات ... راضی باشیم ... عدم ... که مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس این قوم گویند که این نیز راهی است که بشنو تقریب

پس ترک تقرب لازم نباید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس نخورد از ان شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خورد ترین قوم و در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام دستوری میدهی که این پیران را دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم بفضله که از تو یابم هیچ
یکی را یا رسول الله پس قدح را داد آن غلام را و پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن دهد را
گردد درست باشد پس ازینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آن حضرت صلعم از افضل
قربات اعظم برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نمود ظاهر
آن تقریر نیست که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد بودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد با ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فانهم و مجانبة الادخار و وصیت مسکینم را بی کیسه
شدن و بر کرانه بودن از ذخیره کردن مال وترك صحبة من ليس في طبقتهم و ترک دادن یاری
کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان درگاه حق والمعاونة في امر الدين والدنيا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطیکه حرام نباشد و زیادتی در دین بیارد وحقيقة الفقر ان لا تفتقر
الى من هو مثلك و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس مانند تست از آدمیان که
محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی آنکه بغیر بیان توان کرد فقر الی همه است وحقيقة الغنى ان تستغني
عمن هو مثلك و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیازمندی بخدا حقیقت
غنا غنا بالله است از هرچه ماسوای اوست حتی از اعمال و طاعات یعنی عدم اعتماد و اتکا بر آن و
التصوف ليس مما يؤخذ عن القيل والقال و تصوف که عبارت است از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک
التفلت بما سوی الله و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی
مردم ولكن اخذ عن الجوع لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس و تناول طعام کردن

از ارکان طریقت است و عمده است در شرع و قلع شهوات و لذات و قطع المألوفات و المستحسنات
و مبدین بود و موافگندن چیزهای که الفت گرفته است نفس و طبیعت با آن نیک سخت می آید از آن [illegible]
بحسب عرف و عادت و لا تبتدئ الفقیر بالعلم و ابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بتعلیم و مؤاخذه
و مطالبه مکن او را باحکام و مقتضای آن و رعایت آداب حقوق و حکایات مگیر برای کار او و ابتداه بالرفق
و ابتدا کن او را بنرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحت فان العلم یوحشه زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت وحشت و نفرت می اندازد و ابتداه بالرفق یؤانسه و نرمی کردن الفت
می آرد و بعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند رحمه
که طالب علمی از هندوستان بگجرات به خدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصر میکرد یاران هر زمان کاوش می نمودند از این جهت
بهای اعتراض میکردند وی سخت ترشیده جنگها میکرد و شیخ فرمود که او استوحش نسازید و بگذارید تا صحبت باشد
و بالفعل ورا از صحبت محروم نگردانید این کار سهل است بیک گفتن آسان نشود چون چند روز گذشت مانوس
گشت فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بد است بعد از این مکن بمجرد این گفتن باز آمد و دیگر نکرد و التصوف
مبنی علی ثمان خصال و کار تصوف نهاده و بنا شده است بر هشت خصلت السخاء لابراهیم علیه
که ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال و محبت حق نمودی و الرضا لاسحاق
رضای بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصا بتولیکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود و این قول در کلام
ایشان و جای دیگر نیز منقول است و الصبر لایوب صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلای عظیم بوی نازل
گشت و صبر نمود و الاشارة لزکریا گویا مراد بآن مناجات و ندای اوست ندای خفی و عرض شکستگی حال خود
و قبول افتادن آن بدرگاه عزت و الغربة لیحیی و تنهائی و دوری از وطن و تجرد و تضرع و ابتهال و گریه زاری
که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت هیچکس را نبود در خبر است که یحیی دائم در گریه و زاری و انقباض بودی و
عیسی در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنیت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت آئیست من رحمة الله

وَلُبْسُ الصُّوفِ لِمُوسٰی لباس موسیٰ غالب پشمینه بود و خرقهٔ مرقع و در پشت بر هیئت فقراء بر داشتی اَلسِّیَاحَةُ
لِعِیْسٰی عیسیٰ همیشه در سیاحت بود و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا او را
عیسی مجرد گویند اَلْفَقْرُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ درویشی و در گذشتن از جمیع
ماسوی الله مر بادشاه عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم **نظم** نه هی سلطان درویشان عالم سلطانی
و درویشی مسلم محمد عربی شاه کشور لولاک الفقر فخری کند با وجود سالاری

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اُوْصِیْكَ اَنْ تَصْحَبَ الْاَغْنِیَاءَ بِالتَّعَزُّزِ
وصیت میکنم ترا که صحبت داری توانگران و دنیا داران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه و بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ
بِالتَّذَلُّلِ و صحبت داری درویشان را بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَیْكَ بِالتَّذَلُّلِ وَ
الْاِخْلَاصِ و بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن از آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه می فرمایند وَهُوَ دَوَامُ
رُؤْیَةِ الْخَالِقِ اخلاص همیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب اغراض
و اعواض وَلَا تَتَّهِمِ اللّٰهَ فِی الْاَسْبَابِ و تهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا تو هم کنی که اسباب برای آن پیدا
کرده است که بی آن قدرت ندارد و این توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد و تحقیق
در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظهور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن اشیای بی سبب یا مراد
که چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی بگمان بر که اسباب علت آنست و نظر بران مدار بدانکه پیدا
کننده و روزی رساننده آن خداست و تواند که این وصیت ترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق
مقام توکل میکنند گو یا دست زدن باسباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز وَتَسْکُنَ اِلَیْهِ فِیْ کُلِّ الْاَحْوَالِ
و در درویشی و ضعف و بیچارگی آرام گیر بسوی خدا و در هر حال چه در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در
همه احوال ثابت است **مصرع** آنها که غنی ترانند محتاج ترانند وَلَا تُضَیِّعْ حَقَّ اَخِیْكَ و هلاک مکن و
بی تیمار مگذار حق برادر خود را اِتِّکَالًا عَلٰی مَا بَیْنَكَ وَبَیْنَهٗ مِنَ الْمَوَدَّةِ از جهت اعتماد کردن بر آنچه

میان تو و او دشمنانه و دوستی یعنی چون دوست است بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع حق
سبب قصور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیکو ورزیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت انقیاد [illegible] تا زنده شود نفس تو بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیکترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که [illegible] تنگ
نباید و از دائرهٔ انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از انست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصهٔ جوهر شریف محمد است علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگران را بر تفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی
دارند و اتباع وی می ورزند نصیب باشد [illegible] بعض کلام درین مقام در بعضی رسائل [illegible] مذکور
کرده شده است آنجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْالْتِفَاتِ إِلَى مَا سِوَى اللهِ
تعالى و افزون ترین اعمال و بهترین آن [illegible] ثواب و تقرب [illegible] نگاه داشتن باطن است از نگریستن بسوی
چیزی که جز خداست و التفات [illegible] بجانب چیزیست هر گوشه نگریستن گویا [illegible] توجه بجانب
حق و بجانب دیگران [illegible] از عجایب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا بر رعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن بر طاعت مستقیم و
بودن چنانکه در قرآن حق می فرماید وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ و تواصی یکدیگر را وصیت کردن وَحَسْبُكَ
صُحْبَةُ فَقِيرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت فقیری از
فقرای حقیقی و خدمتگاری ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت
که بشرط [illegible] اخلاص بود بس است که پیران از جانب مریدان [illegible] چنانکه گفته اند بیت [illegible]
[illegible] بپایان برده ایم [illegible] باهل خویش آسان کرده ایم [illegible] شیخ ابو العباس قصاب [illegible] قدس سره العزیز

می آرند که در میان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی می گفتی ای پسر تو بخسپ این پیر هر چه میکند برای شما میکند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت مدار دیام اذانست که صحبت بکردی و خدمت یک کس بس ست و در بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا

مصرع یکدل داری بس ست یکدوست ترا والْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَغْنِي بِشَيْءٍ دُونَ اللهِ

فقیر کسی هست آنکه فنا بجوید و بی نیازی نخواهد هیچ چیز جز بخدا والصَّوْلَةُ عَلَى مَنْ دُونَكَ ضُعْفٌ و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیر دست تست و فرو دست در پایه اگر چه بصورت قوی می نماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است وَعَلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ قِحَةٌ و صولت بر کسی که او زبر دست تست و بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بی شرمی است وَعَلَى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست در مرتبه همچو تست بد خلقی ست و مراد با صولت حسی در ظاهر است که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی و در باطن چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب وا فگندن کسی از مرتبه و مقام و ولی بیابند می فرمایند که این کار خوب نیست ولائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی الْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر و تصوف همه درشتی و کوشش نست در کار لَا تُخَالِطُهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْهَزْلِ میامیز جد را هیچ چیز از بیهودگی و هزل ضد جد در اقوال و افعال واحوال وَفَّقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ توفیق دهد خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان که سراسر جد باشید در کار خدا اشارت بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از پا نشینند و چون اولیای عظام و مقربان حضرت آن طلب میکنند و میخواهند لابد آن مراتب و درجات خواهد بود و بعضها فوق بعض بر قدر تفاوت مراتب مقام و علو همت يَا وَلِيُّ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا میکنی بر همه حال استاده و نشسته و افتاده در شدت و رخا و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد فَإِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده است و هر کار یکه کنند و مقصود و ملحوظ از ان وجه الله باشد ذکر است خصوصا در امر و نهی شریعت و متعارف در زبان مشائخ لا اله الا الله ست یا الله الله سید

یا نهان وَعَلَیْکَ بِالْاِعْتِصَامِ بِحَبْلِ اللّٰہِ و بر تو باد که چنگ در زنی بعهد خدا و نومه و امان وی و پناه آری باو
فَاِنَّهٗ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیرا که اعتصام بحبل خدا همه زیانهای دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور
کننده است وَعَلَیْکَ بِالتَّاَهُّبِ لِلتَّلَقِّیْ مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش
آمدن جایها و آمدن قضا او مستعد و متهی شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی
مولم تر و مشوش تر می افتد فَاِنَّهٗ وَاقِعٌ زیرا که هرچه قضا و قدر است البته واقع شد نیست که گریختن از آن
و تغافل از وی فائده ندارد وَاعْلَمْ اَنَّکَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ و بدانکه تو پرسیده شوی
روز قیامت از هرچه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰی فِی الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزے
که آن هر او اولی تر است و بهتر باشد در وقت وَاِیَّاکَ وَفُضُوْلَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از مالا یعنی
کارهای اعضا وَعَلَیْکَ بِطَاعَةِ اللّٰہِ وَرَسُوْلِهٖ و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ وَّلَّاهُ
و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را وَاَدِّ اِلَیْهِ حَقَّهٗ و ادا کن و برسان حق والی را که بر تو دارد
وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا یَجِبُ عَلَیْهِ و باز جست مکن او را بانچه واجبست بر وے از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن
او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه بر خیزد وَادْعُ فِیْ کُلِّ حَالٍ
که و دعا کن در هر حال والی را بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَیْکَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِیْنَ و بر تو
باد که گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه کن و باصلاح
آن تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر و مبنی این
طریق بر حسن ظن است وَاِصْلَاحِ النِّیَّةِ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک داری بمسلمانان و همیشه در
قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی وَالسَّعْیِ بَیْنَهُمْ فِیْ کُلِّ خَیْرٍ و بر تو و در میان ایشان در آئی تا نیکی
کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر وَاَنْ لَا تَبِیْتَ وَلِاَحَدٍ فِیْ قَلْبِکَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نکنی
و حال آنکه در دل تو هیچ یکے را بدے و بد خواهی باشد وَلَا شَحٌّ وَلَا بُغْضٌ و نه کینه و نه دشمنی و

اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر

أَنْ تَدْعُوَ لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعا نیک کنی مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ و نگهبان و چشم دارنده
باش خدا را و علم او را با حوال تو تا گرد معصیت و نا فرموده ها وی نگردی وَعَلَيْكَ بِأَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال
خوری که تعالی تحریم اعمال است و تفصیل این مسئله در کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالُ لِأَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ فِيمَا
لَا تَعْلَمُ و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در آنچه ندانی تا از پرسیدن آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَيْكَ
بِالْحَيَاءِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم دار از خدا و کار ناشائسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللّٰهِ
و بگردان صحبت خود را با خدا مراد صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ آداب و حضور مع الله و انس بذکر وی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس و کرم و افضال بجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم
انت الصاحب في السفر و ربنا صاحبنا الحدیث وَاصْحَبْ مَنْ سِوَى اللّٰهِ بِصُحْبَتِهِ و صحبت دار کسی که جز
خدا است بملاحظه صحبت خدا با صحبت برای طلب دین و تعلم و تعلیم و مذاکره حق باشد و در کلام بعضی مشائخ آمده است
که صحبت کن با خدا و اگر نتوانی صحبت دار با کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بهر تقدیر اطلاق صحبت بجناب
حق آمده وَتَصَدَّقْ فِي كُلِّ صَبَاحٍ بِعَرْضِكَ صدقه کن هر بامداد و بمال و منال خصوصا بجاه و آبروی خود که
در کارهای مسلمانان اعانت خلق و ترویج دین آن را صرف کنی وَإِذَا أَمْسَيْتَ و چون شبانگاه کنی فَصَلِّ
صَلَاةَ الْجَنَازَةِ عَلَى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه بر هر که بمیرد
از مسلمانان در آن روز و ظاهر این در دین است که اهل عبادت ارباب تمسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت با حیا است و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است
فَإِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلَاةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را
برای طلب خیر در هر روز و اگر در صبح نیز بگذاری دائم و اشمل باشد وَتَقُولُ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سَبْعَ مَرَّةٍ و بگوئی
بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ أَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا برهان ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلٰى
قَوْلِ أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ اِلٰی اٰخِرِ السُّوْرَةِ و محافظت و مداومت کن بر خواندن این آیت
تا آخر سورهٔ حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِیْنُ و خدای تعالیٰ توفیق بخشنده و یار دهنده است اِذْ لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا
که بلند است مرتبهٔ او بانتهای سلسلهٔ علیت موجودات بوی و بزرگست که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
کُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ کَاَنْ لَا خَلْقَ باش با خدای یگانه و با خلاص و حضور گویا که نیست خلق موجود وَمَعَ
الْخَلْقِ کَاَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فَاِذَا
کُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا خَلْقٍ پس چون باشی تو با خدا بی وجود خلق و نظر برایشان وَجَدْتَهُ
و بیابی خدا را او و اصل بشوی بوی وَعَنِ الْکُلِّ فَنَیْتَ و از همه فانی بشوی و نیست میگردی وَاِذَا
کُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَیْتَ عدل میکنی و
استقامت می ورزی برحق و تقوی و پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ و از عاقبت بد و آنچه
تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آثام سلامت می مانی وَاَتْرُكِ الْکُلَّ عَلٰی بَابِ خَلْوَتِكَ و بمان همه
از خلق و نفس و در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَكَ و در آئی در خلوت تنها تَرَی مُؤْنِسَكَ فِیْ خَلْوَتِكَ
بِعَیْنِ سِرِّكَ تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ
الْعِیَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزیرا که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید وَتَزُوْلُ
النَّفْسُ وَیَاْتِیْ مَکَانَهَا اَمْرُ اللّٰهِ وَقُرْبُهُ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای انکار
خدا و نزدیکی او وَعِنْدَ ذٰلِكَ جَهْلُكَ عِلْمٌ پس آن هنگام ناوانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی
است وَصَمْتُكَ ذِکْرٌ و خاموشی تو یاد است وَوَحْشَتُكَ اُنْسٌ و پژمانی و اندوه تو آرام و شادی است
یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رفت و نور معرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصانست حکم کمال

المقالة السابعة والسبعون

هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم

میگیرد والبته در آنجا نیستی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیرا که فانی هرچه میکند برای خدا بلکه بخدا میکند و نفسانی هرچه کند بنفس میکند و چون نفس میان هست کمالات همه در محل نقصانات و چون نفس بمرتبه فنا از باطن از آلایش غیر کس پاک شد همه کمالاست **بیت** هرچه گیرد علتی علت شود * کفر گیرد کامل ملت شود * بیمار هرچه خورد زیان دارد اگرچه شیرین بود و تندرست هرچه تناول کند سود مند افتد اگرچه تلخ باشد **بیت** گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند * ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود * یا هذا ما ثمّ الا الخلق والخالق ای شخص نیست در مقام عبودیت و ربوبیت امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت لازم گردانید احکام ربوبیت توحید و تبری از همه جز وی فان اخترت الخالق فقل لهم پس اگر برگزینی خالق را پس بگو برای مخلوقات که انهم عدو لی الا رب العالمین بدرستی که ایشان دشمن بیگانه اندمر اگر پروردگار عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را انتهی قال یعنی گفت و در شناسی این کلام من ذاق عرف کسیکه چشید دریابد لذت این کار را بشناسد آنرا **مصرع** ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی فقیل له پس گفته شد مر حضرت او را و سوال کرده شد من غلب علیه مرارة الصفراء کسیکه غالب آید بر وی تلخی صفرای او کیف یجد حلاوة الذوق چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شود فقال پس فرمود و جواب این سخن میان علاج این علت یتعمل فی الشهوات من قبله بقصد و تکلف کار کند و راه شهوات را نماید و یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف مبدء شهوات است حسی و کوانید دلالت و طبیعی است که از حرف قلب بتصعید حرارت غریزی متصاعد میگردد و از راه مجاری عروق بجمیع اعضا و جوارح بدن جاری میشود حاصل کرده بدن بنسبت جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بمقام است و در لفظ حکیم و در زبان اطبا عبارت از بخار هیئت لطیفه متعلق روح انسانی بدن همین نفس است و برزخ است میان جسمانی و روح بمناسبت بهره و یعنی همه درآمد انسانی که تعلق روح با نفس مشابه تعلق مرو با زنست و از از دواج ایشان با یکدیگر اعمال و ملکات تولید کند و مولد آن را قلب گفته اند میان هر دو بحسب غلبه احکام یکی

از این دو تابع اوست مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معقول و محسوس
قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد
پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلی و اصفی به قلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی ازو فرستاد و وی از سر متعلق ساخت
و آنرا خفی خوانند و کشف ذات متعالی بخفی میشود گفت بندهٔ مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والیقین گویا که اتصال سر
بذات از حیثیت تلبس باسما و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه ازان و حدیثی نقل میکنند و فی الخفی
انا و بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفی از قید تجرد و تنزه نیز مبرا و معرا است و گفته اند
که این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب حجب ظلمانی و صفات وی مستور مانند
و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح مجددا فائض میشوند و هو علی کل شیء
قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار
نیک کند انقلب نفسه قلبا بر میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت و ادراک
مدرکات قلب و در یابد آنچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثم انقلب قلبه سرا پستر میگردد قلب او سر و
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق ذکر روح نفرمودند ظاهرا چنان مینماید که فرمایند که میگردد قلب وی روح
و میگردد روح سر جهت آنکه روح اصل است و ذات انسانست و این لطائف عوارض و صفات اوست سخن درینجا
میرود و شاید که بخفی و اخفی می نمایند باین قول که هم نفرمایند ثم انقلب السر پستر میگردد سر از حالی بحالی
فصار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پستر میگردد فنا بحال دیگر پس میگردد
وجود و بقا ثم قال پستر فرمود الاحباب یسعهم کل باب دوستان میگنجانند ایشانرا هر در یعنی هر کرا
خدا دوست دارد و میخواهد می آید از هر در که خواهد و در آید از هر راه که بیاید و هر کرا بخواهد همه درها بر وی بندد و همه راهها
مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود وی را در آی در بهشت از هر در
که خواهی بیت تو آن هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی دری باشد که از رحمت بسوی خلق بکشائی هیا

الفناء اعدام الخلائق ای مرد فنا معدوم گردانیدن خلائق است از دیده شهود و انقلاب طبعک
الی طبع الملائکة یعنی گشتن طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع
الملائکة یعنی فانی شدن تست از بن خاصیت فرشتگان نیز ثم لحوقک بالمنهاج الاول یعنی پیوستن
تست بیرا و نخستین که لاهوت حقیقت منهاج راه پیدا و کشاده للعارف الرومی قدس سره **مثنوی** مردم از
حیوانی و آدم شدم ‹ از چه ترسم که ز مردن کم شدم ‹ حمله دیگر بمیرم از بشر ‹ تا برآرم از ملائک پر و سر ‹ از ملک
هم بایدم جستن ز جو ‹ کل شیء هالک الا وجهه ‹ بار دیگر از ملک قربان شوم ‹ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ‹ پس عدم
گردم عدم چون ارغنون ‹ گویدم کانا الیه راجعون ‹ و ح یسقیک ربک ما یسقیک
و درین هنگام آب میدهد زمین استعداد ترا پروردگار تو چندانکه میدهد میخواهد و می نوشاند آنچه می نوشاند و یزرع
فیک ما یزرع و می رویاند در تو آنچه می رویاند یعنی پیدا میکند در تو از نتائج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح و بیان
آن ان اردت هذا فعلیک بالاسلام اگر میخواهی این حال و مقام را پس تو باد مسلمان شدن و دین اسلام
اختیار کردن و از حیز آن تبری نمودن ثم الاستسلام یعنی پیش قضا و قدر آلهی تسلیم شدن و حکم ارادت آلهی را
گردن نهادن ثم العلم بالله بعد از آن با وامر و نواهی دین و شریعت دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم
المعرفة به یعنی بعد صفات حق سبحانه شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثم الوجود یعنی هستی خود را
و از وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است و اذا کان وجودک کان کلک له
یعنی چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و آثار
وجود مانند الزهد عمل ساعة یعنی زهد کار یکساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر تحقیق یکساعت
بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم
ولنا فیها صوم نیز درست آید والورع عمل ساعتین پرهیزگاری کار دو ساعت است یکساعت که
و روی بترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس و مقصود آنست والله اعلم این کار ها از دعا همتان بتوفیق و تیسیر آلهی

تعالی آسان است همچو کاری که آنرا در یک ساعت و دو ساعت کنند والمعرفة عمل الابد و معرفت حق سبحانه
تعالی کاری ابد است که شناسا شدن رسیدن است بعالم لانهایة له

المقالة الثامنة والسبعون

قال رضی الله عنه لاهل المجاهدة والمحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس در جنگ
و کارزار اند و همیشه حساب کارها از وی میگیرند و اولی العزم و خداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل بران نهاده و همت
بران دوخته اند عشر خصال جربوها ده خصلت است که در وجود ساخته اند آنرا و مواظبت می نمایند بران
فاذا اقاموها و احکموها باذن الله تعالی پس چون برپا دارند آن خصلتها را و درست
واستوار گردانند آنها را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه الاولی ان
لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عزوجل صادقا و لا کاذبا
در راست و نه در دروغ زیرا که سوگند راست خوردن حرام میدانند و بد میگویند لیکن عزت و عظمت درگاه خداوندی او بر آن
میدارد که تاب آن ندارد که بر زبان آرد عامدا و لا ساهیا نه بقصد و نه بغفلت یعنی چنان عادت کند خود را بر آن
وادارد و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت مردم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این
یک ریاضتی است که طالب را می فرمایند تا عظمت جلال حق در دل وی جا گرفته و استقرار پذیرفته صورت شود موجب نور و آثار
مذکوره گردد اما آنچه از منتهیان و واصلان مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریای حضرت عزت ممتلی است
صادر گردد و از این عالم نخواهد بود و از قبیل ذکر و تعظیم الهیست و کثرت وی از قبیل کثرت ذکر که ممدوح و محمود زبان شریعت
و مامور به است لهذا در سنت از حضرت نبوت صلعم کثیر الوقوع است فافهم و بالله التوفیق لانه اذا احکم
ذلک من نفسه و عود لسانه زیرا که چون استوار گرداند بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت پذیر
گرداند زبان خود را آن رفعه ذلک الی ترک الحلف ساهیا و عامدا بر می برد اورا آن عادت تا آنجا
که بگذارد سوگند خوردن بغفلت و قصد فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له بابا من انواره
پس چون عادت کرد آنرا می کشاید خدای تعالی برای او دری بزرگ از انوار خود و یعرف منفعة ذلک فی قلبه

می شناسد بنده سود آنرا در دل خود وَرِفْعَةً فِي دَرَجَتِهِ و می گشاید و می نماید بلندی را در پایه حال
وی وَقُوَّةً فِي عَزِيمَتِهِ وَفِي صَبْرِهِ و زور و توانائی را در قصد وی و در صبر وی وَالثَّنَاءَ عِنْدَ الْإِخْوَانِ
و ستودگی نزد برادران و اقران وَالْكَرَامَةَ عِنْدَ الْجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتَّى يَأْتَمَّ بِهِ مَنْ
يَعْرِفُهُ تا آنکه اقتدا میکنند بوی کسیکه می شناسد او را وَيَهَابُهُ مَنْ يَرَاهُ و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی
که می بیند او را اَلثَّانِيَةُ يَجْتَنِبُ الْكَذِبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم آنست که یکسو شود و کرانه میگیرد و از

خصلت دوم

دروغ گفتن بهزل و بجد لِأَنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ وَأَحْكَمَهُ مِنْ نَفْسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ
گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعْتَادَهُ لِسَانُهُ و عادت کند آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللّٰهُ بِهِ صَدْرَهُ
کشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینهٔ او را وَصَفَا بِهِ عِلْمُهُ و روشن گرداند بآن علم او را كَأَنَّهُ لَا
يَعْرِفُ الْكَذِبَ چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَإِذَا سَمِعَهُ مِنْ غَيْرِهِ عَابَ
ذٰلِكَ عَلَيْهِ چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی و بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت
آن نزد وی وَغَيَّرَهُ بِهِ فِي نَفْسِهِ سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت
ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد وران وَدَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذٰلِكَ كَانَ لَهُ ثَوَابٌ
و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد مر او را ثواب اَلثَّالِثَةُ أَنْ يَعِدَ أَحَدًا شَيْئًا فَيُخْلِفَهُ

خصلت سوم

خصلت سوم آنست که پرهیز کند از اینکه وعده کند کسی را بچیزی پس خلاف کند آن وعده را أَوْ يَقْطَعُ الْعِدَةَ الْبَتَّةَ
یا بگذرد از وعده کردن قطعا تا در ورطهٔ خلاف نیفتد فَإِنَّهُ أَقْوَى لِأَمْرِهِ زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی
تر است مر کار او را وَأَقْصَدُ لِطَرِيقِهِ و میانه رونده تر است راه سلوک او را لِأَنَّ الْخُلْفَ مِنَ الْكَذِبِ
زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَإِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ الْحَيَاءِ
پس چون بکند آنرا کشاده شود مر او را در سخاوت و پایه حیا وَأُعْطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی

خصلت چهارم

در اهالی صادقان وَرِفْعَةً عِنْدَ اللّٰهِ و بلندی مرتبه نزد خدا جل ثناؤه اَلرَّابِعَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ أَنْ يَلْعَنَ

شیئا من الخلق خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم او یؤذی
ذرة فما فوقها یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره باشد پس بالاتر آن لانها من اخلاق الابرار و
الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای نیکان و راست گفتاران و درست
کرداران است وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر آنکس را که اجتناب کند از لعن
و ایذا پایان کار نیست نیکو در نگهداشت خدای تعالی مر او را در دنیا از آفات و محذورات مع ما یدخر له من
الدرجات با چیزیکه می نهد او را و ذخیره می نهد از درجات آخرت ویستنقذه من مصارع الهلکة و میرهاند او را
از جایهای انداختن که در آن هلاک شود ویسلمه من الخلق و بی گزند میدارد او را از خلق ویرزقه رحمة
العباد و روزی میکند او را مهربانی بندگان والقرب منه و نزدیکی از وی عز وجل معنی لعنت دوری
از رحمت حق و حکم بدان بی قطع بموت بر کفر صورت پذیر نشود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در فرد اشخاص روا نیست
و قسمی دیگر هست از لعنت یعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص و این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد و باین تحقیق
بسیاری از مشکلات حل گردد و بالجمله می فرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان بلکه
حیوانات و جمادات را و حروف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة ان یجتنب
ان یدعو علی احد من الخلق پنجم آنست که بپرهیزد از دعای بد کردن بر کسیکه وان ظلمه و اگرچه ستم کرده
باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطعیت نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و ترک حق مسلمانی
لازم آید ولا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را بکردارها او و مکافات او آنچه وی کرده ویتحمل ذلک لله تعالی
و بر دارد آنرا و تحمل کند بر آن از برای رضای خدا و طلب ثواب وی ولا یکافیه بقول ولا فعل و مکافات نکند او را
بگفتار و نه بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت برساند
صاحب خود را بپایهای بلند اذا تادب بها ینال منزلة شریفة فی الدنیا والآخرة وقتیکه نگه دارد
صاحب این صفت را و عادت کند بدان می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قلوب الخلق

أَجْمَعِيْنَ و می یابد دوستی ظاهر و باطن در پذیرفتن خلق همه مِنْ قَرِيْبٍ وَّبَعِيْدٍ از نزدیک و دور یعنی خویش
و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و جز ایشان وَّ إِجَابَةَ الدَّعْوَةِ و می یابد مرتبه قبول دعا میگردد مستجاب
الدعوات چون صبر ورزید و بر ظالم دعا بد نکرد جزای آن این یافت که هر دعا که برای خود کند مستجاب افتد
وَّالْعُلُوَّ فِي الْخَيْرِ و می یابد بلندی قدر و مرتبه در نیکی وَعِزًّا فِي الدُّنْيَا فِي قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ و می یابد غلبه و رحمت
و گرامی شدن در دلهای مسلمانان اَلسَّادِسَةُ أَنْ لَّا يَقْطَعَ الشَّهَادَةَ عَلٰى أَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْ
أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِشِرْكٍ وَّلَا كُفْرٍ وَّلَا نِفَاقٍ ششم آنست که جزم نکند بهیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک و نه بکفر و نه
بنفاق فَإِنَّهُ أَقْرَبُ لِلرَّحْمَةِ زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است برحمت و شفقت و مهربانی کردن
مر خلق را با نزدیک است به نزول رحمت حق بر صاحب این صفت وَّأَعْلٰى فِي الدَّرَجَةِ و بلندتر است در درجه
و سبب حصول مرتبه اعلی است وَهِيَ تَمَامُ السُّنَّةِ و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است
در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان یعنی اگرچه ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اهل بدعت بجهت
رعایت سنت و ترویج آن بهتر است اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر و
باز داشتن زبان است از آن وَّأَبْعَدُ عَنِ الدُّخُوْلِ فِي عِلْمِ اللّٰهِ و دورتر است از در آمدن در علم خدا که
تر و می ودر علم وی کافر اند وَّأَبْعَدُ مِنْ مَّقْتِ اللّٰهِ و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی و قائل آن از خشم
گرفتن او بری و وَّأَقْرَبُ إِلٰى رِضَاءِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهِ و نزدیکتر است بسوی رضامندی خدای تعالی و رحمت وی
چون حق تعالی راضی نیست از کفر و رحمت او عام است لهذا نفی آن مستوجب رضا و رحمت اوست فَإِنَّهُ بَابٌ شَرِيْفٌ
كَرِيْمٌ عَلَى اللّٰهِ تَعَالٰى پس بدرستی این در بلند بزرگ است برای در آمدن در گاه رحمت بزرگست نزد خدای تعالی
يُوْرِثُ لِلْعَبْدِ الرَّحْمَةَ لِلْخَلْقِ أَجْمَعِيْنَ نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن مر خلق را همه اَلسَّابِعَةُ أَنْ يَّجْتَنِبَ
النَّظَرَ إِلٰى شَيْءٍ مِّنَ الْمَعَاصِيْ هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظَاهِرًا
وَّبَاطِنًا برون و درون و آشکار و پنهان وَّيَكُفَّ عَنْهَا جَوَارِحَهُ و باز دارد از گناهان اعضای و حواس

فائده خصلت ششم

فائده خصلت هفتم

گفته است که حقیقت تواضع معارض نساختن عقل است سمع را و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده بی مزاحمت دلیل عقل و مبادرت و مسارعت بامتثال آن وَبِهٖ يُدْرِكُ الْعَبْدُ مَنَازِلَ الصَّالِحِينَ و بتواضع در می یابد بنده جایهای صالحان را الرَّاضِينَ عَنِ اللهِ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ خشنود اند از خدا در حال خوشی و ناخوشی وَهِيَ كَمَالُ التَّقْوٰى و صفت تواضع کمال تقوی است چه متقی از تکبر کند و بامتثال امر الٰهی گردن نهد ضائع گردد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی و نرمی کردن حقیقت تواضع آنست که خود را در طلب حقوق در مرتبه که لائق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آنرا تکبر گویند و اگر پایان تر انداز آنرا خلو خوانند و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر هر دو شق افراط و تفریط است تواضع توسط است میان این و آن و وصیت مشائخ و مبالغهٔ ایشان در رعایت صفت تواضع بجد نیست که گویا تواضع را در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر از نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که می فرمایند وَالتَّوَاضُعُ هُوَ أَنْ لَا يَلْقَى الْعَبْدُ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ و نشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ یکی را از مردم إِلَّا رَاٰى لَهُ الْفَضْلَ عَلَيْهِ مگر آنکه بیند و اعتقاد کند مر آنکس را زیادتی بر خود وَيَقُولُ و بگوید عَسٰى أَنْ يَكُونَ عِنْدَ اللهِ خَيْرًا مِنِّي نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من وَأَرْفَعَ دَرَجَةً و بلندتر از روی درجه فَإِنْ كَانَ صَغِيرًا قَالَ هٰذَا لَمْ يَعْصِ اللهَ تَعَالٰى پس اگر باشد کودک گوید که این شخص گناه نکرده است خدا را وَأَنَا قَدْ عَصَيْتُ و من تحقیق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ أَنَّهٗ خَيْرٌ مِنِّي پس نیست شک که او بهتر است از من و بهمین قیاس اگر بالغ باشد اما خرد تر از وی وَإِنْ كَانَ كَبِيرًا قَالَ هٰذَا عَبَدَ اللهَ تَعَالٰى قَبْلِي و اگر باشد بزرگ بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وَإِنْ كَانَ عَالِمًا قَالَ هٰذَا أُعْطِيَ مَا لَمْ أَبْلُغْ وَنَالَ مَا لَمْ أَنَلْ و اگر باشد اهل علم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده ام من بآن و یافته است چیزی را که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ و دانسته است چیزی را که ندانسته ام من وَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ و او عمل میکند با علم و دانش وَإِنْ كَانَ جَاهِلًا قَالَ هٰذَا عَصَى اللهَ بِجَهْلٍ

وَاَنَا عَصَیْتُهُ بِعِلْمِیْ و اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا برابر اینها از نادانی و من گناه کرده‌ام بدانستگی
وَلَا اَدْرِیْ بِمَ یُخْتَمُ لِیْ وَبِمَ یُخْتَمُ لَهُ و من نمی‌دانم بر چه حالت ختم کرده شود مرا و مر او را شاید شوم بر آن بچه
چیز ختم کرده شود مر او را وَاِذَا کَانَ کَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِیْ عَسٰی یُسْلِمُ هٰذَا فَیُخْتَمُ لَهُ بِخَیْرِ
الْعَمَلِ و اگر باشد کافر بگوید من نمی‌دانم که عاقبت کار چیست نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود
مر او را العمل نیک وَعَسٰی اَنْ اَکْفُرَ فَیُخْتَمُ لِیْ بِسُوْءِ الْعَمَلِ و نزدیک است که کافر شوم من معاذ الله پس
ختم کرده شود مرا العمل بد وَهٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ و این باب مهربانی کردن است بر غیر خود و ترسیدن است
بر نفس خود وَهُوَ اَوَّلُ مَا یُصْحَبُ وَاٰخِرُ مَا یَبْقٰی عَلَی الْعِبَادِ و این اول‌ترین چیزیست که صحبت داشته شود
با وی و آخرین چیزی که باقی ماند اثر او بر بندگان فَاِذَا کَانَ الْعَبْدُ کَذٰلِکَ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنَ
الْغَوَائِلِ پس چون باشد بنده برین صفت بی گزند میدارد خدای تعالی او را از حادثها و آفتهای نفسانی و هوا و وسواس
شیطانی که بناگاه میگیرد و می درآید وَیَبْلُغُ بِهٖ مَنَازِلَ النَّصِیْحَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و برساند او را بمنزلهای
نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن حقوق او وَیَکُوْنُ مِنْ اَصْفِیَاءِ الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهٖ و باشد از برگزیدگان
خدای مهربان و دوستان وی وَیَکُوْنُ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِیْسَ و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللّٰهِ که دشمن
خدا است عزوجل وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذٰلِکَ یَکُوْنُ قَطَعَ بَابَ الْکِبْرِ
و با وجود آن می‌باشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را وَحِبَالَ الْعُجْبِ و ریسمانهای خود بینی را
وَرَفَضَ مَحَبَّةَ الْعُلُوِّ فِیْ نَفْسِهٖ وَالتَّکَبُّرِ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کرده است دوستی تکبر از نفس خود در دنیا
و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ و آن مغز عبادت است وَغَایَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِیْنَ و نهایت بزرگی اهل زهد است
وَسِیْمَاءُ النَّاسِکِیْنَ و علامت عبادت کنندگانست فَلَا شَیْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ پس نیست هیچ چیز فاضلتر
از آن وَمَعَ ذٰلِکَ یَقْطَعُ لِسَانَهٗ عَنْ ذِکْرِ الْعَالَمِیْنَ وَمَا لَا یَعْنِیْ و با وجود آن ببرد زبان
خود را از ذکر اهل عالم بد و از آنچه مقصود و در کار نیست ابدا و فائده نیست در آن فَلَا یَتِمُّ لَهٗ عَمَلٌ

الا باللّٰہ پس تمام و کمال نپذیرد ہیچ عملی مگر بآن و تجنب الغل و بیرون آوردن کینہ و دشمنی او و الکبر
و اعتقاد بزرگی او در نفس خود و البغی و ستم کردن و در گذشتن از حد من قلبہ فی جمیع احوالہ از دل
در ہمہ احوال خود و کان لسانہ فی السر و العلانیۃ واحدا و باشد زبان او و ذکر کردن او مردم را در
نہان و آشکارا یکی و موافق و مشیتہ فی السر و العلانیۃ واحدۃ و باشد خواہش او نیز در نہان
و آشکارا یکی نہ چنانکہ نہانی در دل دنیا و دولت و ناز و نعمت خواہد و در آشکارا نزد مردم خواہش دین و زہد و ریاضت
و مجاہدہ اظہار کند و کلامہ کذلک و باشد سخن او ہمچنین یعنی یکی باشد در نہان و آشکارا و الخلق عندہ
فی النصیحۃ واحدا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواہی و ادای حقوق ہمہ یکی کہ ہمہ را خیر خواہد و حق
ہر یک در مرتبہ کہ ہست ادا نماید چہ خویش و چہ بیگانہ چہ دور و چہ نزدیک و لا یکون من الناصحین و ھو
یذکر احدا من خلق اللّٰہ بسوء و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواہان خلق و حال آنکہ یاد میکند کسی را از
خلق خدا ببدی او یعیرہ بفعل یا سرزنش میکند کسی را بر کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت باز داشتن
او بد او یعجبہ ان یذکر عندہ واحد بسوء یا دوست دارد کہ ذکر کردہ شود نزد وی کسی ببدی او یبرتاح قلبہ
ان ذکر عندہ احد بسوء یا خوشحال شود و راحت یابد دل اگر ذکر کردہ شود کسی را ببدی و ھذہ ھی آفۃ کبری
العابدین و عطب النساک و ہلاک الزاہدین و این خصلت سبب ہلاک عابدان و ہلاک متعبدان ابدا
چہ بعضی از ایشان کہ بمرتبہ استقامت نرسیدہ و از گرفتاری نفس و ہوا بر آمدہ اند بدگوئی کاملان [illegible] در غیبت
ایشان خوشحال شوند و در ورطہ ریا و عجب افتند الا من اعانہ اللّٰہ تعالی علی حفظ لسانہ مگر کسی را کہ یاری
دادہ است او را حق تعالی بر نگاہداشت زبان او و قلبہ برحمتہ و بر نگاہداشت دل او برحمت خود و بکرمہ [illegible]
و نسخہ [illegible] و آن مشرف شدہ ایم موجود نیست لیکن شیخ اجل اکمل عبد الوہاب متقی قدس سرہ ارشاد نمودہ اند کہ این فقیر
عنایت کردہ از نصائح کہ از کلام حضرت غوث الثقلین رضی اللّٰہ عنہ نوشتہ است ثبت کردہ و چنین [illegible] فتوح الغیب
گفتہ [illegible] نسبت [illegible] کہ از تصانیف مشہور [illegible] نیست این مقالہ [illegible] تصنیف [illegible] ان حضرت [illegible]

جز کلام آنکه ترجمه کرده شد و در اینجا و در شرح نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نمودیم و کلام آنحضرت بهجة الاسرار
و تکمله و روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند بسیار است
و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی بروضة الناظر فی
ترجمة الشیخ عبد القادر و در آن آورده اند که وقتی بود که چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند و
کلام شریف می نوشتند و نوشته اند که چون هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد مصلی
عید گرفتندی می ... و خلائق حاضر می آمدند و مجمع می شنیدند که گاهی قریب به هفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله
ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا و الدین و صلی الله علی سید الخلق و امام الکل محمد و آله و اصحابه و اتباعه و احزابه
اجمعین

تکمله فی ذکر وفاته رضی الله عنه لما مرض مرضه الذی مات
فیه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری که وفات کرد از عالم در آن بیماری قال له ابنه عبد الوهاب گفت
مر او را پسر وی شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در
کتب دیگر مذکور و مسطور است اوصنی وصیت کن مرا یا سیدی بما اعمل به بعدک بچیزی که کار کنم بآن
پس از تو فقال پس فرمود علیک بتقوی الله بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدای را عزوجل و لا تخف احدا
سوی الله و بیم مدار هیچ کس را جز خدا و لا ترج احدا سوی الله و امید مدار هیچ کس را جز خدا و کل الحوائج
الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان پس بخدای عزوجل و لا تعتمد الا علیه و تکیه مکن مگر
بر لطف خدا و اطلبها جمیعا منه و بخواه حاجتها همه را که طلب کنی از خدا و لا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن
و استواری مدار بهیچ کس جز خدا التوحید التوحید اجماع الکل لازم گیر توحید را که باتفاق همه است و
ذو النون رضی الله عنه گفته توحید آنست که بدانی که قدرت الله تعالی در اشیا بی ترکیب و مزاج است و صنع
او در اشیا بی علت علاج و علت هر چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نیست و هر چه در آسمانها و زمینها است مدبر و صانع غیر او
نیست و هر چه بر دل تو تصور کنی و در اندیشه تو آید خدای تعالی بخلاف آنست ... هر چند اندیشی ...

ف احوال حضرت ... از ...

ف ...

ف وصیت فرمودن حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بفرزند وقت بیماری ۱۲

فنا است و انچه در اندیشه آید آن خدا هست و قال و فرمود اذا اصبح القلب مع الله چون است و جهت
گردد دل با خدای عز و جل لا یخلو منه شیء تنها نباشد و جدا نگردد از ان دل هیچ چیز و لا یخرج منه
شیء و بیرون نرود از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد و قال و فرمود انا لکم بلا قشور من مغز
و خلاصه ام بی پوستها و قال لاولاده و فرمود فرزندان خود را که گرد وی نشسته بودند ابعدوا من صحون
فانی معکم بالظاهر دور شوید از گرد من پس بدرستی که من با شمائیم در ظاهر و مع غیرکم بالباطن
و با غیر شما ام بباطن و قال و فرمود قد حضر عندی غیرکم بتحقیق حاضر شده اند نزد من خلقی دیگر جز
شما فاوسعوا لهم پس فراخ کنید جا برای ایشان و تادبوا معهم و ادب ورزید با ایشان جای خود را
نگاه دارید هنا رحمة عظیمة اینجا بخشش و مهربانی بزرگست و لا تضیقوا علیهم المکان و تنگ
نسازید بر ایشان جای را و کان یقول و بسیار می فرمود با جماعة ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند
بر وی و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته غفر الله لی و لکم بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را
و تاب الله علی و علیکم و باز گردد وی تعالی برحمت و کرامت بر من و بر شما توبه بمعنی رجوع است چون
اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت و لطف و چون به بنده نسبت کنند بمعنی رجوع از معصیت بطاعت
آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه بر بنده را چنانچه فرموده در قرآن مجید ثم تاب الله علیهم لیتوبوا
نسیهم الله غیر معاد عین عطا یه بنام خدا و طالبی کرید و کنند و نیند چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال ذلک یوما و لیلة گفت این سلام را گرد روز و شب که ملائکه
رحمت نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان رد سلام میکردند و قال و فرمود و یلکم وای بر شما چه
لکلتان بیهیبه من انا لا ابالی بشیء من باک ندارم و مبالات نمیکنم بچیزی لا بملک و لا بملک
الموت نه بهیچ فرشته نه بغیر فرشته مرگ که جان می ستاند یا ملک الموت [illegible] لنا صدیقنا و لا تأسو الک
ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که دوست ... بعد از وجود

عطای ومولای او باک داشته نشود از نهر که جزا و ست بو صاحه صیحة عظیمة و آواز کرد آوازی بزرگ بلند
و ذلک فی الیوم الذی مات فی عشیته و آن بود در روز که وفات یافت در شبانگاه آن روز و لخبر
حلک ابنه عبد الرزاق و موسی خبر کرد مارا پسر او عبد الرزاق و موسی از احوال و افعال وی انه کان یرفع
یدیه و یمدهما بدرستی که بود او رضی الله عنه که بر میداشت و دراز میکرد هر دو دست را و یقول و
میگفت و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته توبوا وادخلوا فی الصف توبه کنید و باز گشت
کنید بباطن خود بسوی خدا و در آئید در صف هو ذا اجی الیکم اینک آمدم بسوی شما و کان یقول
ارفقوا که او بود میفرمود و نرمی کنید ثم اتاه الحق و سکرة الموت بعد ازان آمد او را حق و مستی
موت تلمیح است بقول حق سبحانه و تعالی و جاءت سکرة الموت بالحق و در قول وی ارفقوا دلالت
بوجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بیان حالت شریف حضرت سید کائنات هست علیه من الصلوة افضلها
و من التحیات اتمها و اکملها وجوهی که علما صوفیا درانجا گفته اند در شرح مشکات آنرا نقل کرده ایم خلاصه
آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم درانجا نیز اجرا میتوان کرد شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله
سره العزیز می فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید بار فرمود که اگر اثری از شدت سکرات موت
مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازمه مقام طلبیت است انتهی ظاهر وجهش آنست که چون درین
مقام منصب عهده داری و کبر و جزا است در رجوع بجناب عزت احتمال سوال و جواب هست چگونه حکم رانی کرده
و عدل گستری نموده چنانکه حکام و امرا و سلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه بزرگ مشاهده است امتحان

المقالة الثمانون

وقال رضی الله عنه بینی و بینکم و بین الخلق کلهم
کبعد ما بین السماء والارض میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است همچو دوری و تفاوت
میان آسمان و زمین فلا تقیسونی باحد ولا تقیسوا علی احد پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس
نکنید هیچ یکی را انتهت رسالة ولده عبد العزیز حتی الیه کمالها و بعد ازان هست سید او و فرزند او

شیخ عبد العزیز از پدر دوے حال وی رضی اللہ تعالی عنہ کہ چگونہ است فقال پس فرمود لا یسألنی احد عن
شیئ نپرسد مرا ہیچ یکے از چیزہا انا اتقلب فی علم اللہ آگاہ باشید کہ من از حالی بحالی میگردم در علم خدا
عز وجل یعنی در مراتب معلومات او کہ غیر متناہی اند یا در علم او ست و او میداند تقلب مرا کہ در چہ مراتب و مقامات و احوال
میگردم وقال وقد سألہ ولدہ عبد العزیز عن مرضہ وفرمود وحال آنکہ پرسید او را ولد وے عبد العزیز
از بیماری او رضی اللہ عنہ کہ چہ بیمار دارید قال ان مرضی لا یعلمہ احد ولا یعقلہ احد گفت
بدرستیکہ بیمار من نمیداند او را ہیچ یکی و درنمییابد آنرا ہیچ یکی انسی ولا جنی ولا ملک نہ آدمی و نہ پرے
و نہ فرشتہ بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمدند و فرمودند ما ینقض علم اللہ بحکم اللہ شکستہ نمیشود
علم خدا کہ ازلی است بحکم او کہ در لا یزال بر بندگان کردہ زیرا کہ الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل
میگردد و علم متغیر میگردد و دیگر نمیشود و الحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان و تفسیر فقرہ سابق است
یمحو اللہ ما یشاء ویثبت محو میکند خدای تعالی چیزیرا کہ میخواہد و ثابت میدارد چیزیرا کہ میخواہد و محو و اثبات
در احکام است در مقام قدر و عندہ ام الکتب نزد او ست اصل و مادر ہمہ کتابہا کہ لوح محفوظ است
و تغیر نمی یابد آنچہ در وی است از علم الہی و قضای او لا یسئل عما یفعل پرسیدہ نمیشود وی سبحانہ و تعالی
از چیزی کہ میکند از محو و اثبات و از اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا کہ فوق او حاکم نیست و وے ظلم میکند بر چہ میکند
در ملک خود میکند پس چگونہ سوال بر وے متوجہ گردد وھم یسألون و ایشان یعنی بندگان پرسیدہ میشوند
زیرا کہ فوق ایشان حاکمی ہست عادل و ایشان از امیر سید کہ بی حکم او چیزی بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجہ
گردد بسوے ایشان اخبار الصفات تمر کما جاءت خبرہای صفات حق سبحانہ و تعالی گذرانیدہ
میگذرند چنانکہ آمدند و در ذات تغیری نہ و عزیزی میگفت کہ مراد آنست کہ اخبارہی کہ در صفات متشابہ الہی
تعالی آمدہ و وارد یافتہ است میگذرد و جریان مییابد و محمول میگردد بر آنچہ ظاہر آنہا است بی تاویل و تصرف
از ظاہر با اعتقاد و آنچہ حق است و ثابت است از وی سبحانہ چنانکہ مذہب متقدمین است از سلف صالحین

ودرین باب سأله ولده عبد الجبار و پرسید او را ولد او عبد الجبار ماذا یشکو لمک من جسمک
چه چیز درالم و درد ناک دارد ترا از تن مبارک تو فقال فرمود جمیع اعضائی تولمنی الا قلبی فرمود تمامی
اعضای من درالم دارد مرا مگر دل من فما به الم پس نیست بدل او رنج و بیماری وهو صحیح مع الله وو
درست است و ثابت است با خدای عزوجل ثم اتاه الموت پس آمد او را موت فکان یقول استعنت
بلا اله الا الله سبحانه وتعالی یاری میجویم بکلمه توحید که نیست آله مگر خدا که پاک است و بلند است الحی
الذی لا یخشی الفوت و زنده که نترسد گم شدن و مردن را سبحان من تعزز بالقدرة وقهر العباد بالموت
پاکیست کسی که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لا اله الا الله محمد رسول الله و
اخبرنی ولده موسی خبر داد مرا فرزند او موسی انه قال تعزز که وی رضی الله عنه گفت لفظ تعزز را و لم یقع لها بلسانه
علی الصحة و ادا نکرد این کلمه را زبان او درست بجهت شدت و تکراری که در نزاعی است فما زال یکررها حتی ادا قال تعزز و مد
بها صوته و شدد بها پس تکرار میکرد این کلمه را تا وقتیکه گفت تعزز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را تا وقتی که صحیح
لسانه تا آنکه درست شد زبان شریف وی و گردید باین لفظ و درست بر آمد حرف زا از مخرجش ثم قال الله الله الله
ثم خفی صوته پس پنهان شد آواز او ولسانه یلتصق بسقف حلقه و حال آنکه زبان مبارک او چسپیده است
بسقف حلق و خرجت روحه الکریمة پس بیرون آمد جان بزرگ وی رضوان الله علیه رضا
خدا باد بر وی وما عاد علینا من برکاته بهار گردانا د برما از برکتهای او ختم الله لنا بخیر ختم کناد
بخیر ولجمیع المسلمین و مر همه مسلمانان را والحقنا بالصالحین و پیوست کناد ما را بصالحان
غیر خزایا و لا مفتونین رسوا کرده نشده و نه در انداخته شده در فتنه بلا آمین آمین آمین

خاتمه عادت مستمره مصنفان آنست که آغاز نامها بنام خداوند تبارک و تقدس و سپاس و ستایش
وی جل و علا و الصلوة و السلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و در انجا
خود قصد اتباع سنت و سیرت سلف و اقتضا کتاب الله دارند که برین نهج و اسلوب واقع شده و چیزهای دیگر

نیز واجب آنند که کتب خود را بدان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع وی
و بیان شرف علم و مرتبهٔ وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و
احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب بصیرت است در شروع
و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب و ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف
صدق توجه الی الله است بر وجهی که مرضی وی است و این قوم را در بیان معنی تصوف اقوال و اشارات بسیار است هر یکی موافق
حال خود و بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی الله است بر وجه
مرضی که قدم از دائرهٔ اسلام بیرون نهند و فضل و شرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبهٔ این علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب
و شروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علم دینیت اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است
اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول مدلول و نتیجهٔ آنهاست و واضعان این علم که مشایخ
طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند معروف و مشهور اند و خود با چنین کتاب که از آن موضوع است اهم بیان
کتاب چه حاجت است و واضع آن شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و هم سامی مصنف رضی الله عنه
و لعل کتاب فی اغلب اهل سلوک است و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت
و رزانت آن عیان است و نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام بر زبان آرد [illegible]
و از بناء که منهم پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب
است و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت ولایت اگرچه آن از نظر [illegible]

اما باعث ظاهر متعلقان و منتسبان [illegible] که بیگانگان نیز بتوابع اتباع ایشان آن دولت [illegible]
[illegible] جهان حاجت نیست [illegible] در حرم [illegible]
[illegible] حضرت شیخ اجل اعز اکرم [illegible] قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله

علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده میبود فرمودهاند این کتاب شیخ عبدالقادر است رضی الله
عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست از آن نکنید و بر آن باشید و هر قدر که توانید بر آن عمل کنید و بدانید و آگاه
باشید که طریقه حضرت قادریه ورد و [illegible] این سلسله علیه نسبت بتقدیر الهی موقوف بر وقت بود و این کتاب
در آنجا حاصل نشد و چون بهندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسله شریفه
و اندر سند بصحبت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و در دست داشتم و مدتی بتکرار الفاظ و فهم معانی تحت اللفظ و بی
غرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در خور وقت و حوصله حال من بود و نه ادب و هیبت انتساب
این کتاب بآنجناب میگذاشت که در این خوض نمایم بناگاه [illegible] جناب ملک عالی سعدالدین شاه ابوالمعالی که شیر بیشه
جلالت و سرهنگ دیوان قدرت و راز و [illegible] آگاه و خاقان درگاه قادریه است با اختیارات [illegible] دیگر ناشی از مقام
جد و یقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید [illegible] واسطه یا بیواسطه منتهی بآن
درگاه خواهد بود و [illegible] من قطره دلیل و حکم بداهت صاحب جمال و از عاشقان جمال باکمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد و هنوز آن [illegible] و
کار دیگر [illegible] دل [illegible] بود [illegible] تابعه
از سالهای پیش باعث محبت و جاذبه شوق [illegible] تحقیق و تفحص بعضی احوال [illegible] بدل
[illegible] بجانب لاهور [illegible] حضرت فتوح الغیب آب
تازه یافت [illegible] چون حکم [illegible] بود [illegible] ناچاره [illegible] امتثال [illegible] از اجتناب بر آمدن وجه
[illegible] و همت در کار شد
فتح باب [illegible] و چون [illegible] بعضی معانی
[illegible] بعضی احوال چنان می یافت
که گویا [illegible] و قدم [illegible] معنی شنید

[illegible]

و آن میدان را سید بر شاید که بعد طول امل طی شود و گفتگو نیا حذر انا توجه و تحاشی چه بین بواب جام این گیر حال من است

که از ادعا و ایهام باز سید ابعد حالی مدعوی بر شناهم اهل عرفه که از دیدن و شنیدن می فهمند است نباید و باو اهل

تبا شد و قسم شرعی که بنای آن بر عرف است به پست نبود و اجتهاد دانستیم که حقیقت حال بعضی اند و بندگان

راه در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی اند وی اشتباه میکنند چیست حقیقت نیست

که نمی بینند و لمی شنوند اما چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و گر می بینند بچشم دیگر می بینند جز چشم سر

اگرچه گفته است **مصرع** که چشم آنست این خود دمیله پوست است اما با وجود آن فرقی در میان است مرج البحرین

یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان هم نه که من این را میگویم چه اینجا طایفه هستند که معانی را در پرده صورت و ملکوت

را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و بعد طلب بینند ایشان بچشم سر در یابند و در سید که می بینند

و حقیقت و بی تاویل بینند من حال خود میگویم و یاران خود را نیز آگاه هم که زنهار از حد صدق و احتیاط

پای بیرون نه نهند و با ادعا و تاویل زبان نگشایند و بسامحه و مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق عالی است

و محل نازک است **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد و لا سیما در جای

نفس نازک بی خود و در و بجانب بنیاد داشته باشد الا آگاه باشی که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون الکتاب

بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و میفرماید

و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم

و نجواهم و ان الله علام الغیوب **مثنوی** حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون

زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بی شرمی

است چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد چشم شهوت مر دل را کند متهم

صدق را میل کنند و من هرگز سوی حق بگویم انا الحق مردان که حقیقت در من نباشد بنیاد نیم مگر آنکه در عین

گفتن آنکه دا می گویم که این زبانی من نیست ما شنوند و هم سخن نفس فریب نخورد و کفی بالله شهیدا بجدا و نما

پروردگارا قدم صدق ما را از خطا استقامت ملزم و دیدهٔ همت ما را از نظر بجانب اغیار بردوز و دست امل ما را از نظر
تطاول باطل کوتاه دار و زبان حال ما را از گفتار زنار است بلکه از دعوی راست نیز بربند و صدق را مایهٔ نجات ما گردان
و ادب را وسیلهٔ قرب ساز انک علی کل شیء قدیر و حکم و ابتدا نوشتن این شرح بران بود که بترجمهٔ الفاظ و معانی
تحت اللفظ اقتصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را انسب باشد
و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطے نیز کند مانعی نیست و سخنی و آرد که سودمند بود رواست باین سبب سخن درین
شرح بر دو طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت باوجود تنگ مایگی
و مفلسی رجوع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بر در دیگران بدریوزه گری نرفت **بیت** کسی که گدائی
این در گزیدست ٭ بدریوزگی بر در کس نرفت ٭ یارب مگر در دسته جا برای تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع
شده باشد والله المستعان و علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدأ والمعاد حسبنا الله و نعم الوکیل **رباعی**
صد شکر که این نامهٔ اسرار نظام ٭ از فضل خدا عزوجل گشت تمام ٭ شایستگی قبول حق روزی باد ٭ و هو الله
الموفق و منه الاتمام ٭ این شرح که مفتاح فتوح الغیب است ٭ از عیب بهست این از آن بری از عیب است ٭
مفتاح فتوح خام و تاریخ افتاد ٭ در خاطر آنکه مظهر لاریب است ٭ وصلی الله علی سیدنا و مولانا
محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ٭

تمت

خاتمة الطبع

یزدان را سپاس که درین ولا کتاب نادر الوجود کلید گنج گرانمایهٔ اسرار حقیقت و معرفت لائق تعلیم طبع سلیم بے شائبہ ریب مسمی بہ فتوح الغیب که از تصنیفات منبع حقائق و عرفان علوم باطنی پیشوای ائمه طریقت شیخ الشیوخ اهل تحقیق قطب الاقطاب فرد الافراد غوث صمدانی برگزیدهٔ ربانی حضرت محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سره است و درین صحیفهٔ نادر العصر مدارج توحید چنانچه باید فوائد و را شاید بحسن وجوه مبین شده که بناظرین تا کاملین بملاحظهٔ فهرست آغاز کتاب حال اجمالی هویدا خواهد شد بطبع و مو [illegible] اهل شوق مولوی عبد القیوم خان صاحب وکیل عدالت دیوانی ضلع مرادآباد [illegible] هستند که این کتاب موصوف را باجرای طبع [illegible] در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ ماه جنوری سنه [illegible] مطابق [illegible] هجری [illegible] طبع [illegible]

[illegible]

سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی ناجی عبد الحافظ محمد نذیر -

پند نامۂ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیاے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -

اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی

می باید شنید - لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

می باید و باید - اخلاق آموزی مین بہت عمدہ رسالہ ہے -

بوستان محشی - جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کامل خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح -

ایضاً - دو مصرعہ جلی خوشخط -

ایضاً - بوستان قلم اوسط

ایضاً - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین -

ایضاً - مترجم ترجمہ نظم اردو ہموزن شعر بشعر جسمیں از نتیجہ طبع منشی گوبند پرشاد فضا تخلص -

انفاس الاکابر و انوار الضمائر - دو رسالہ معرفت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ -

مثنوی شاہ بو علی قلندر - عارفانہ مضمون از شاہ بو علی قلندر -

مثنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم -

شرح مثنوی روم - حامل المتن لبسیط شرح ہر نادر التصنیف مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلد مین -

شرح مثنوی روم مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف مولوی عبد اللطیف

ایضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ مولوی محمد رضا

مجموعۂ کلیات مثنویات - مشمولہ دہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

۱- رسالہ جوہر الذات -

۲- رسالہ هیلاج -

۳- رسالہ الہی نامہ -

۴- رسالہ مختار نامہ -

۵- رسالہ منطق الطیر

۶- رسالہ بلبل نامہ -

۷- رسالہ نزہت الاحباب -

۸- رسالہ مفتاح الفتوح -

۹- رسالہ بے سر نامہ -

۱۰- رسالہ پند نامہ عطار -

مثنوی سلسبیل - در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی

مجالس العشاق - با تصویر از میر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات انکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار -

نظم اللآلی - شرح قصیدہ بدء الامالی عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی -

مثنوی شیخ بہلول - حکایات اندرز آمیز -

حدیقۂ حکیم سنائی - درسی کتاب مذاق تصوف مین -

معدن الجواہر - محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طرزی -

انوار الرحمن - لتنویر الجنان - ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمن -

تذکرة المعاد - معاد کے بیان مین ہے مصنفہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی۔

فتوح الحرمین - منظوم مع نقشجات حرمین شریفین اور اوسکے مقامات متبرکہ مولفہ حضرت عبد القادر جیلانی قدس سرہ۔

تفسیر القلندر - فی تحریر الانور - سلسلۂ خانوادہ قادریہ کا بیان مصنفہ شاہ محمود حیدر۔

ظہیر الاسلام - معروف بہ ظہیر الدارین اسمین فوائد دینیہ کا بیان بعنوان اہل تصوف مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

تبیان فی احکام الدخان - مسائل منع قلیان کشی اور ناس سونگھنے کا بیان از ابو الخیر مولوی معین الدین۔

مدار الحق فی رد معیار الحق - تصنیف ملا شاہ محمد حنفی در مباحث تقلید۔

روضة الشہدا - تصنیف ملا حسین واعظ۔

شرح اوراد فتحیہ - مع شرح دعای رغائب و خلاصة الاوراد نادر مجموعہ شارح ملا محمد جعفر علی اور خلاصة الاوراد مین وظائف ماہواری اور ہفتہ و سالانہ کی دعائین جنکی مواظبت مفید اہل دین ہے مذکور ہین۔

سفینة الاولیا - تصنیف شاہزادہ داراشکوہ۔

انوار العارفین - در اذکار و تذکرہ صوفیین مصنفہ محمد حسین مرادابادی۔

حج الحج مسمی بغایة الشعور تصنیف مولوی محمد شاہ۔

ادعیۂ زیارت - مدینہ منورہ مولفہ مولوی محمد احسن۔

میزان الفرقان - در احوال قرآن مصنفہ محمد عثمان قیسی۔

نقوش معظم - دافع ہر درد و غم جملہ نقوش مجربہ و نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک مسطح تختہ پر تعویذ بناکر بچون کے گلے مین واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے۔

نقش نعلین - شریفین رسول مقبول بطور زیارت و دعا کے۔

گنج عرش - مع نقش قفل اور اوراد و دعائین نادر با در حفاظت کے لیے تعویذ کرکے گلے مین ڈالنا سودمند و مجرب ہے۔

مجموعۂ اوراد - وظائف شامل دعاہاے ذیل۔
درود اکبر - حزب البحر مترجم ۳ درود مستغاث ۴ - درود تنجینا - ۵ - درود ماہی۔

جواہر القرآن - مترجمہ وظائف قرآنی مدونہ محمد بن اسماعیل۔

جلاء الاذہان فی علم القرآن - نادر رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابو الخیر معین الدین المشہدی۔

مجموعۂ زینت القاری - جسمین رسالہ عمدة القرآن و تحفة القاری و رسالہ بیان الجزیل للترتیل شامل ہے۔

مجموعہ خطب - مشہور خطبے ہین مرتبہ مولانا محمد اسماعیل دہلوی کا۔

نور الفواد - معروف بہ زاد المعاد مصنفہ مولوی نور الدین صدیقی۔

شواہد النبوة - اسمین سیر و اخلاق حضرت خیر البشر اور اذکار آل اطہار اور اصحاب کبار اور راز واح مطہرہ کے مذکور ہین از ملا عبد الرحمن۔

معارج النبوة - بیان شرائف احوال حضرت خاتم المرسلین بڑی مستند کتاب ہے از ملا معین الدین کاشی۔

مدارج النبوة - حالات فضیلت حضرت خاتم الرسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبد الحق دہلوی دو جلد مین جلد اول چھپ گئی اور جلد ثانی زیر طبع ہے۔

شرح سفر السعادت - مبنی او پر احوال شرعیہ کے از روے احادیث کے جسکے چھ باب ہین ا - در طہارت پیغمبر ۲ - در نماز حضرت - ۳ - صیام النبی ۴ - حج النبی ۵ - اذکار النبی ۶ - عموم احوال معاش حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی۔

جامع مطلبی - احوال سرورعالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مین از شاہ طیب نعمت الٰہی